

تاریخ ادبیات کُردی

Tarîxa Edebiyata Kurdî

تألیف قانات کُردو
Nivîskar: Qanatê Kurdo

ترجمه از کُردی کُرمانجی: عباس فرهادی توپکانلو
Wergêr: Ebas Ferhadî Topkanlû

بنام خدای بخشنده و مهربان

Bi navê yezdanê dilovan û dilpak

تاریخ ادبیات کردی

Tarîxa Edebiyata Kurdî

تألیف: قانات کردو

Nivîsakar: Qanatê Kurdo

ترجمه از کردی کرمانجی: عباس فرهادی توپکانلو

Wergêr: Ebas Ferhadî Topkanlû

سرشناسه	: کُردويف، قانات
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ ادبیات کُردی = Taríxa Edebiyata Kurdí / تألیف قانات کُردو؛ ترجمه از کُردی کرمانجی عباس فرهادی توپکانلو.
مشخصات نشر	: قم: انتشارات عمو علوی، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۴۶۴ ص.
شابک	: ۸-۲۸-۷۰۶۹-۶۰۰-۹۷۸-قیمت ۱۰۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۴۵۹] - ۴۶۴.
موضوع	: ادبیات کُردی - تاریخ و نقد
شناسه افزوده	: فرهادی توپکانلو، عباس، مترجم
رده بندی کنگره	: PIR ۳۲۵۶ / ۴۴۲۱۱ / ۱۳۹۴
رده بندی دیویی	: ۹/۲۱۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۹۳۵۱۵۶

تاریخ ادبیات کُردی

نویسنده: قانات کُردو

ترجمه: عباس فرهادی توپکانلو

ناشر: عموعلوی

صفحه آرا: محی‌الدین کریمیان

سال و نوبت چاپ اول: ۱۳۹۴

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: 8-28-7069-600-978

آدرس مرکز پخش: قم، خیابان صفائیه، کوچه ۲۵، پلاک ۸۱

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۶۵۱۵۴۲۹

قیمت: ۱۰۰۰۰۰ ریال



فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	مقدمه ناشر
۲	مقدمه
۹	تاریخ پژوهش بر ادبیات کُردی
۲۱	نقش مجلات و روزنامه‌های کُردی
۳۱	اطلاعات شرف‌خان بتلیسی و اولیاچلی
۴۵	پژوهش تاریخ ادبیات کُردی در عراق
۵۹	شاعران و چکامه‌سرایان کُرمانج
۵۹	علی حریری
۷۲	احمد ملا باته
۸۰	فقه طیران
۱۰۸	ملای جزیری
۱۲۴	سلیم سلیمان
۱۲۷	احمد خانی
۱۴۷	حارس بتلیسی
۱۵۵	پرتو بگ هکاری
۱۶۸	شیخ خالد
۱۷۲	سیاهپوش
۱۷۴	جگرخون
۲۲۶	عثمان صبری
۲۴۰	قدری جان
۲۶۱	شاعران و چکامه‌سرایان سورانی
۲۶۱	نالی
۲۶۹	کُردی
۲۷۴	قادر کویی
۲۸۰	شیخ رضا طالبانی
۲۸۵	ادب عبدالله مصباح

۲۹۱	ملا محمد کویی
۳۰۱	وفایی
۳۱۱	حریق
۳۱۸	بیخود
۳۲۵	زیور
۳۳۶	صبری
۳۴۰	سلام
۳۵۷	سالم
۳۶۱	قانع مظہر
۳۷۴	احمد مختار بگ
۳۸۱	پیر مر
۳۹۷	عبداللہ گوران
۴۱۲	دلدار
۴۲۶	بیکس
۴۳۷	رمزی ملا معروف
۴۴۲	ہزار
۴۵۹	منابع و مأخذ

مقدمه ناشر

هرجا که بین راه و بیراهه کم می‌آوریم، تاریخ به کمک ما می‌آید. چراغ راه ما می‌شود و راه درست را نشان می‌دهد. تاریخ همیشه برای پرسش‌های ما، پاسخ‌های گوناگونی دارد. این پاسخ‌ها، تجربه‌های آزموده شده توسط گذشتگان ماست این به ما کمک می‌کند که راه‌های خطا را دوباره به اشتباه نرویم. تاریخ در بساط خود، هر نوع تجربه را داراست. تجربه‌های سیاسی، اجتماعی، علمی، هنری و ادبی.

شعر و ادبیات یکی از مهم‌ترین اندوخته‌های یک ملت است. اندوخته‌ای که هنوز هم یک رسانه مهم به شمار می‌رود. گذشته‌ی ادبیات یک ملت نشان از فرهنگ، فرهیختگی و پیشرفت علمی و هنری آن دارد. شاعران و ادیبان کلاسیک، در طول تاریخ، چراغ راه ادیبان نوین بوده‌اند.

و سرگذشت و آثار آنها، نقطه‌ی امید و حرکت شاعران امروزی است. کتاب حاضر، نتیجه بیش از ده سال زحمات‌های استاد قانات کُردو، از کُردهای کرمانج است که با همت و تلاش خستگی ناپذیر برادر اندیشمندان، عباس فرهادی توپکانلو به شکل زیبایی ترجمه شده است. کتابی که گذشته و داشته‌های زیادی از شاعران و ادیبان کلاسیک کُردی را در خود دارد.

کسی که گذشته‌ی ادبی خود را شناسد، نمی‌تواند به راحتی راه درست را برود. چه بسا که مسیرهای اشتباه را برود. شناخت شاعران و بزرگان ادبیات کُردی، برای هر شاعری لازم می‌نماید. شناختن این قله‌های ادبی، گاهی به گسست فرهنگی منجر می‌شود. گسستی که شاعران جوان را به قهقرا می‌برد و زمانی به خود می‌آیند که مسیر راه اشتباه رفته‌اند. گاهی برگشت به مسیر اصلی سخت و گاهی ناممکن می‌شود.

من مطالعه‌ی این کتاب را به شاعران جوان کُرد، مخصوصاً شاعران خراسانی توصیه می‌کنم. باور دارم که این نگرش آسیب‌های موجود در شعر کُردی کُرمانجی خراسان را کمتر می‌کند. آسیب‌هایی که نشان از گسست فرهنگی نسل‌های شاعر کُرد کرمانج در خراسان با بزرگان و شاعران کُرد دارد.

یحیی علوی فرد

مدیر انتشارات عموعلوی

مردادماه ۱۳۹۴

هه و النامه کتیب

مقدمه

مردم کُرد در جستاری با عنوان روشنفکری نو و دستیابی به علوم دانش بنیان، پی برده‌اند که مردمی سربلند و دارای پیشینه تاریخی و ویژگی‌های فرهنگی ارزشمندی هستند. بخوبی می‌دانند که زبان کُردی زبان مادریشان و دارای تاریخچه و ریشه‌ای چند هزار ساله است. زبان کُردی زبان فرهنگ، ادبیات و باور آنها است. این حق هر مرد و زن کُرد است که تاریخ ادبیات زبان شیرین مادری‌اش؛ کُردی را بخواند. اغلب در میان انجمن‌ها و نشست‌ها، جوانان کُرد می‌پرسند: از کُردها چه کسی و چه وقت در چه دوره‌های تاریخی؛ غمخوار، دل‌آور و مبارز مردم بود؟ پاسخ این سؤاها در تاریخ ادبیات داده می‌شود. تاریخ ادبیات کُردی، انسانهای نیک و جوانمرد گرفته از دانشمند، عارف، شاعر، قصیده‌سرا و چکامه‌سرای که در دامن کوهستانهای سر به فلک کشیده کُردستان پا به عرصه هستی نهاده‌اند را می‌شناساند. انسانهایی که منش دلاورانه قهرمانان کُرد را که در تاریخ نقش بسزایی داشته‌اند و امروزه هر کس را شگفت زده می‌کنند، در قالب

تاریخ ادبیات کُردی

شعر، نظم و نثر هویدا می‌کنند. برای اینکه خوانندگان و دانشجویان گرامی نیز از این سرگذشت آگاه شوند، می‌بایست استادان و ادبای کُرد در این مسئله آنها را یاری کنند. در این جستار، اهل تتبع و کاوش و ادیبان کُرد، پاسخگوی این وظیفه هستند که چگونگی پیدایش، پیشرفت و ترویج ادبیات مردم کُرد را بنویسند تا جوانان ما با فخر و استقبال آنها را بخوانند. دختر و پسر کُرد مایل است بداند که در تاریخ مردمش چه کسی، در کجا، برای پیشرفت مردم کُرد، برای رفاه عمومی در زندگی و جامعه‌شان، برای برَبستی بر قوانینشان، برای ایجاد روابط حسنه مابین اقوام و قبایل کُرد، برای سرافرازی و افتخار کُرد به داشته‌هایشان، برای همکاری و ایجاد آشتی ملت‌ها در خاورمیانه، چه نوشته است و چه گفته است و چه کرده است.

بسیاری از پرسشهای مردم کُرد در تاریخ ادبیاتشان آشکار و نمایان می‌گردد. از همین روی من تصمیم گرفتم، آنچه می‌دانم، آنچه تاکنون از تاریخ ادبیات پیدا کرده‌ام، بنویسم. هنگامی که کُتب، مطالب و مقاله‌هایی در ارتباط با این پرسش را جستجو و خواندم، به دو گونه‌ی ادبی یعنی ادبیات کُردی به **گوشش گرمانجی** و ادبیات کُردی **گوشش سورانی** برخورد کردم. همینطور متوجه شدم اکثر کتب و مجله‌های که درباره تاریخ ادبیات کُردی نوشته شده، به گوشش سورانی نوشته شده‌اند و تاکنون کتابی به کرمانجی چاپ نشده است و کتب و مقالات چاپ شده یا به عربی و یا به سورانی نوشته شده‌اند. آن کتابها عبارتند از :

- علاءالدین سجادی تاریخ ادبیات کُردی (میژووی ئه ده بیاتی کوردی)

- رفیق حلمی مطالعات در ادبیات کُردی معاصر (دراسات فی الأدب الکردی

المعاصر)

- کریم شاره زا (دیوانی شیعر و هه لبه ستی کویی) دیوان شعر حاجی قادر کویی

و چند کتاب دیگر^۱ که این کتاب و مقالات بیشتر به شاعران سوران اختصاص دارد.

البته در کتاب علاءالدین سجادی مطالبی کوتاه درباره مَلائی چِزیری و احمد خانِ نوشته شده است و چند بیت شعر نیز از آنها مضموم شده است. در کتاب استاد معروف خزنه‌دار که به زبان روسی هم چاپ شده است از استاد جگرخون و قدری جان بحث شده است با این وجود جوانان خارج از جماهیر شوروی نیز نمی‌توانند این کتاب را

۱. نگاه کنید به بخش پژوهش تاریخ ادبیات کُردی در عراق

بخوانند و از آن بهره بگیرند. با خواندن کتابهایی که در ارتباط با ادبیات کُردی به گویش سورانی نوشته شده‌اند انسان تصور می‌کند تنها این ادبیات گویش سورانی است که توانا و غنی است. در واقع اینگونه باید گفت که اگر خوب جستجو کنیم خواهیم یافت که ادبیات گویش کُرمانجی نیز تواناست. آرایه‌ها و گونه‌های ادبی در ادبیات کلاسیک کُردی با گویش‌های کُرمانجی و گورانی نیز بسیار توانمندند. گویش کُرمانجی آنچنان فرازجو و گرانمایه است که هر چه پیش می‌رود، گام به گام همچون سورانی به جایگاه راستین و شایسته‌اش صعود می‌کند.

استاد ادیب صادق بهاء‌الدین آمیدی سال ۱۹۸۰ کتاب ارزشمندی را در بغداد چاپ نمود. نام کتاب شعرا و عرفای کُرد (به کُردی *Hozanêt Kurdî*) است. کتابی بسیار ارزنده که با گویش بهادینانی و الفبای عربی درباره شانزده شاعر کرد نوشته شده است. کتاب شامل زندگینامه آنها و نمونه‌هایی از اشعار آنهاست. به غیر از شعرای نامداری چون علی حریری، فقی طیران، ملای جزیری، احمد خانی و پرتو بگ هکاری، نویسندگی کتاب، زندگینامه و نمونه شعرهایی از دوازده تن دیگر از منطقه بهادینان را نیز نوشته که اسامی شان در ذیل آورده شده‌اند.

- خالد آقا ظاهر (۹۰۵-۹۷۴)
- ملا منصور (۱۴۱۷-۱۴۷۵)
- ملا حسین باته‌ای از هکاری (۱۴۱۷-۱۴۷۵)
- بکر بگ ارضی (سال ۱۸۶۷ به دنیا آمده است)
- شیخ نورالدین بریوکانی (سال ۱۷۹۱ به دنیا آمده است)
- شیخ طه مائی (سال ۱۸۴۴ به دنیا آمده است)
- حسین بامرنی (سال ۱۸۶۸ به دنیا آمده است)
- شیخ خیاط الدین نقشبندی (۱۸۹۰-۱۹۴۴)
- ملا انور مائی (سال ۱۹۱۳ به دنیا آمده است)
- طه گوئش (سال ۱۹۱۸ به دنیا آمده است)
- احمد انور نقشبندی (سال ۱۸۹۱ به دنیا آمده است)
- طه رُشدی (سال ۱۹۱۲ به دنیا آمده است)

بیوگرافی و بخشی از اشعاری که در کتاب استاد صادق بهادینان چاپ شده است نیز به دلیل اینکه همه دختران و پسران کُرد نمی‌توانند با این نوع الفبا بخوانند، بی فایده و

تاریخ ادبیات کُردی

در کل نمی‌توانستند از آن بهره‌مند گردند. در ابتدا می‌خواستیم محتوی این کتاب را به کُردمانجی شمالی (زبان هشتاد درصد کُردها) ترجمه و به الفبای لاتینی کُردی برگردانیم و چاپ بکنیم اما دیدیم که ترجمه و برگرداندن کلی کتاب بسیار وقت گیر است، بنابراین این کار را نکردم و حتی در کتاب در دست شما "تاریخ ادبیات کُردی" نیز این کار را نمودم. در عوض تصمیم گرفتم که درباره شاعران عارف، نامدار و بزرگی بنویسم که در خلق آثار ادبی و اشعار اسطوره بودند. از مجموعه‌های گرانبهایشان گزیده‌هایی ممتاز و سوا شده‌ای برگزینم و از هر گلستان ادب کُردی گلی بچینم و راجع به آنها و آفرینش آثار ادیبانشان بنویسم. به همین جهت این کوشش را "گلچینی از گلستان شاعران کُرد" نام نهادم. گلستان ادب کُردی مجموعه‌ای از اشعار شاعران نامدار کُرد است. در حقیقت اشعار کُردی همه دلنشین هستند. تصمیم داشتم که همه گلهای خوشبو و زیبای این گلستان ادب را بچینم و بنگارم. صدها شاعر و چکامه‌سرا، ادبیات کُردی را نقشین و این گلستان ادب را آفریده‌اند. نمی‌توانستم تمام زندگینامه و آثار آنها را بنویسم تا روزه‌های شود برای خوانندگان و دانشجویان عزیز. تقاضا دارم که این کوتاهی را بر من ببخشند. امیدوارم در ادامه این کار، استادان ادب و فرهنگ کُردی با ابتکار و چیرگی خویش، گلستان همه شعرای کُرد را بنویسند و گنجینه ادب و فرهنگ ما را عیان نمایند.

این کوشش، بخش کوچکی است از آنچه که موجب نوشتن کتابی جامع بنام تاریخ ادبیات کُردی، خواهد شد.

این کوشش به سه فصل تخصیص داده شده است. بخش اول به چهار دسته تقسیم می‌شود.

۱- تاریخ پژوهش بر ادبیات کُردی در میان کُردها و کُردهای اتحاد جماهیر

شوروی

۲- نقش مجلات و روزنامه‌های کُردی در تاریخ ادبیات کُردی

۳- اطلاعات شرف‌خان بتلیسی و اولیای چلبی درباره شاعران، نخبگان و

دانشمندان کُرد

۴- پژوهش در باره ادبیات کُردی در عراق

در ادامه، این کوشش شامل دو فصل بزرگ می‌شود، نخست شاعران و عرفای کُردمانج و فصل دیگر شاعران و عرفای سوران را دربردارد. در فصل شاعران و عرفای

کُرمانج، زندگینامه شاعران نگاشته شده است و اشعارشان که همه با الفبای عربی نوشته شده بودند به الفبای لاتینی کُردی برگردانده شد.

در فصل شاعران و عرفای سورانی نیز الفبا همان عربی بود که به کُردی لاتینی برگردانده شد با این تفاوت که از گویش سورانی نیز به کُرمانجی ترجمه نمودم. در همین جا بگویم که من خود را شاعر به حساب نمی‌آورم چرا که من اشعار ایشان را در حد توان و ادراک خویش به کُرمانجی سازوار کردم و تناسب داده‌ام و سپس نوشته‌ام. ترجمه اشعار سورانی به کُرمانجی را به گونه‌ای انجام دادم که فضای احساسی، مفهوم و مضمون آنها همچون قبل چونان سُراییده شده‌اند بمانند و با الفبای کُرمانجی نوشته شوند تا خوانندگان و دانشجویان به راحتی آن را بخوانند و شاهد خلق و آفرینش اشعار سورانی نیز باشند و از توانمندی ادبیات کُردی در همه گویش‌ها و عرصه‌ها آگاه باشند، این هدف و آرمان من بود.

هنگامی که نوشتن این کتاب را آغاز نمودم با چشمانم لحظه لحظه‌ی زندگی کُردها را دیدم. جامعه‌شان، بی سواد و علل عقب ماندگی‌شان، اختلاف بین قبائل و عشیره‌ها، راه، دشت و صحرا و ارتفاعات و جنگل‌ها، راه، روزهای سخت و تاریک راه، روزهای اضطراب و دلهره راه، روزهای خطر و ترس، رنگ و روی حال اسیران و زبردستان راه، شبهای نا امن، ظلم و جور ستمکاران کُرد (بگ، آقا، ارباب و ...)، راه، بدرفتاری، خیانت و جفای حکام عثمانی، مصیبت‌های کارگران و خدام روستایی، رنج‌هایی که زحمتکش‌شان در زیر دست حاکمان و فرمانروایان زمانشان بر آنها واداشتند همه و همه را در شعرهای این شاعران دیدم. دیدم که شاعران پیام و پیغام روزهای خوش را به آنها می‌دادند و اینگونه گلستان ادب را پیراستند و زینت داده‌اند. اینها همه در آثارشان دیده می‌شود و به ما نشان می‌دهند که چه بر سر مردم قرون هجده و نوزدهم آمده است و چه بر سر کُردها در قرن بیستم میلادی آمده است. هر شعرشان گلچین پند و اندرز برای جوانان امروز است. آنها بانگ آزادیخواهی و پیروزی همه مردم جهان را فریاد برمی‌آوردند.

بدینسان از گلستان ادب کُردی گل چیدم و از آثار شعرای کُرد؛ شعر گزیدم. در میان این گلچین از گلستان ادب کُردی، شاعرانی هستند که عاشقانه برای معشوق، مجنون و دل‌داده‌شان شعر سروده‌اند. همانند علی حریری، پرتو بگ هکاری، نالی، ادب مصباح، وفایی و چند کس دیگر که در اشعارشان از درد عاشقی، محنت‌های عاشق، آه و فغان، فراق و جدایی‌ها، و به مقصود نرسیدن‌ها، در یأس و ناامیدی ماندن

تاریخ ادبیات کردی

و در غم هجران نوشته‌اند. در آثار ملای جزیری و خریق شعرهای گوناگون مربوط به عاشقی و تصوف دیده می‌شود. اما باز هم اگر در آثار آنها دقت کنیم در ژرفای اندیشه آنها ردپای جامعه شناسی خواهیم دید که این دسته اشعار، همراه دین با زندگی جامعه گرایایی کردها آمیخته گردیده‌اند. نگارش هنری و زبان گویای شعر همه شاعران این گلچین بی همتا و مشابه هستند و اغلب اشعار آسان و راحت خواننده و درک می‌شوند. البته اشعاری نیز یافته می‌شود که سنگین و وزین هستند. آن هم به دلیل استفاده از لغات عربی و یا استفاده از واژه‌های زبان بیگانه بوده است. در این باب می‌توانیم از اشعار ملای جزیری، ادب مصباح، نالی، وفایی و چند شاعر دیگر نام برد.

برای خلاصه نمودن مقدمه، این موضوع را عنوان کنم که درباره زندگینامه هر سی و چهار شاعری که اشعارشان بصورت گلچین از گلستان ادب کردی گزینش شده است، نتوانسته‌ام بصورت مکفی بنویسم و بصورت مختصر معرفی نموده‌ام. اسم بسیاری از شاعران در اینجا آورده نشده است. شاعران و چکامه‌سرایان کلاسیک امروزی (شاعران گورانی و کرمانج) نیز فراوانند، خیلی‌ها هنوز شناخته نشده‌اند و ما از آنها بی‌خبریم اما نام چند تن از آنها را نیز شنیده ایم، همانند: همن، کامران، فائق بی‌کس، عبدالله پشیو، صبری بُتانی و بسیاری دیگر. اگر بخواهیم اسامی همه آنها را بنویسیم به درازا خواهد کشید. اگر قرار باشد نام تمام شاعران کرد را بنویسم خود کتابی خواهد شد، اجازه بدهید این بشود کار و کوشش شخصی دیگر، شخصی با غیرت که بتواند همه اطلاعات را در حد و خور شاعران بزرگ کرد جمع‌آوری بکند و بنویسد. اینگونه دل دختر و پسران کرد را شاد بکند. من مطمئنم که این کار روزی انجام خواهد شد و آن روز نیز خواهد رسید. من در هشتمین ماه سال ۱۹۷۵ نوشتن این کار را آغاز نمودم و آرام آرام و با حوصله تألیف نمودم و در نهمین ماه سال ۱۹۸۱ به پایان رسانیدم.

از دل و جان این کار را تقدیم ویراستاران "رژا نو" می‌نمایم که این کتاب را برای خوانندگان کرده، برای کارگران روستایی کرد و برای زحمت کشان کرد چاپ کنند.

قانات کرد

۱۹۸۲/۰۶/۲۵

لنینگراد (سنت پترزبورگ)

هه و النامهى كتيب

تاریخ پژوهش بر ادبیات کردی در میان کردها و کردهای اتحاد جماهیر شوروی

پیش از این، سرور ادبیات کردی و بانی شالوده‌ی باور فرهنگی، صاحب اندیشه سبک و سیاق کردی، کردپرور و ترقی خواه کرد و هوشیار بزرگ کرد جناب " احمدی خانی" در کتاب "مَم و زین" خویش نوشته است که قبل از وی شاعر و نویسندگان کرد زیادی بوده‌اند، اما نامشان از یاد رفته است و فراموش شده‌اند، چرا که کسی نبوده تا نام ایشان را بنویسد. که کردها هم شاعر داشتند و هم نویسند. اما کسی این کار ننموده است:

Ger dê hebûwa me jî xudanek,
Alî keremek, letîf danek,
Ulm û huner û kemal û ezan,
Şêr û xezel û kitab û dîwan,
Ev cîns biba li ba wî memûl,
Min dê elma kilamê mewzûn
Ala bikira li banê gerdûn,
Bi navê ruhê Melê Cizîrî,
Pê hê bikira Elî Herîrî,
Keyfek wê bida Feqê Teyran,
Heta ba ebed bima heyran"

تاریخ پژوهش بر ادبیات کردی

اما بعدها مشخص شد که به راستی هر سه شاعر (ملای جزیری، علی حریری و فقیه طیران) پیش از احمد خانی می‌زیسته‌اند و شعر و دیوان به گُرمانجی نیز نوشته‌اند. اما صد حیف و افسوس که کسی در آن زمان نبوده تا بتواند سرگذشت و مقالات و اشعار ایشان را در میان مردم گردآوری نماید. اما باید بگوییم که با مدارک دال و گواه مورخان و کاتبان سلسله پادشاهی کردها، نام بسیاری از این شعرا و عرفای کُرد آشکارا گردید که در میان دست‌نوشته‌ها و مقالات و یا کتابشان گوشه‌ای از گفتار و اشعار و ادبیات شفاهی کُردی عرفا و شعرا را نوشته‌اند. از سایه سر همین افراد با ذکاوت است که نام برخی از شاعران و عارفان و نویسندگان کُرد باقی مانده است. برخی از اشعار نیز توسط خان، بگ یا میرها بصورت دست‌نوشته باقیمانده است. از نیمه قرن نوزدهم بسیاری از دانش‌آموختگان و دانشجویان و دانشمندان کُرد با هشت شاعر کُرد آشنا شده و اشعارشان را خوانده و سپس توسط ادبای همان زمان و همکاری دانش‌آموختگان ادب کُردی اطلاعات آنها به همراه اشعارشان در دیوان‌های مختلف کُردی چاپ شده‌اند. در نیمه قرن نوزدهم میلادی مؤسسه شرق‌شناسی اتحاد جماهیر شوروی به سفیرش در ارزروم - الکساندر ژابا - دستور داد تا ضمن خدمت، همچنین مشغول گردآوری آثار و منابع فرهنگی، تاریخی، مطالعات علمی و ادب کُردی بشود و بصورت گزارش به مؤسسه شرق‌شناسی بفرستد.

الکساندر ژابا که خود فارغ‌التحصیل دانشگاه سنت پترزبورگ بود، شرق‌شناسی بود که با زبان‌های ترکی، فارسی، انگلیسی و فرانسه آشنایی کاملی داشت. در ارزروم او با تعدادی از فرهیختگان کُرد آشنا می‌شود. با همکاری آنها دست‌نوشته‌های فراوانی را جمع‌آوری کرده و به مؤسسه شرق‌شناسی می‌فرستد. دست‌نوشته‌ها و مقالات مربوطه به دستور زبان کُردی، اطلاعات فرهنگی و تاریخی، مطالعات ویژگی‌های اقلیمی، اقتصادی، معیشتی، اجتماعی، خانوادگی، مذهبی، سیاسی، حکومتی، آئین‌ها و مراسم، اعتقادات و باورها، هنر، ادبیات شفاهی و سایر شئون و جزئیات و جنبه‌های زندگی پرداخته بود. به غیر از این مقالات، او کتابی با عنوان مجموعه سرگذشت‌ها و داستانهای کُردی به همراه ترجمه فرانسوی نوشته و به سنت پترزبورگ فرستاده بود. در سال ۱۹۶۰ آن کتاب با نام "Recueil de Notices et récits Kourdes" در سنت پترزبورگ چاپ شد. کتاب در برگیرنده ماجراها، قصه و اطلاعاتی درباره هشت شاعر و نویسنده کُرد گُرمانج با الفبای عربی و ترجمه فرانسوی چاپ شده بود. این تحقیقات

تاریخ ادبیات کُردی

نشان می‌دادند که این مطالب به دست افرادی دانا و فرهنگی کُرد نوشته شده و به الکساندر ژابا داده شده بودند. الکساندر نام برخی از آن افراد را در کتابش آورده است: طه حاجی عبدالعزیز، محمد غریب سلیمان، شاه نزه، ملا محمد، حسن حکیم باشی، ملا محمد بایزیدی، محمد مکی و ...

در صفحات سیزدهم تا نوزدهم از کتاب الکساندر ژابا که اسمش را ذکر نمودم، اطلاعات زیر درباره شاعران و نویسندگان کُرد نوشته اند:

شاعر کهن: علی حریری، او دیوان شعری دارد که "شعر و قصاید حریری" نامگذاری شده است. وی در روستای حریره از توابع شمزینان در استان هکاری دیده به جهان گشوده است. اشعار و قصاید او در میان اهل کُردستان بی اندازه مشهور و رواج دارد. به تخمین الکساندر او متولد سال چهارصد هجری قمری (۱۰۱۰-۱۰۰۹ میلادی) می‌باشد و در سال چهارصد و هفتاد هجری قمری (۱۰۷۸ میلادی) بدرود زندگی گفته است و در حریره به خاک سپرده شده است.

دومین شاعر: ملای جزیری، از اهالی جزیره بُتان است و نامش احمد است در سال پانصد و چهل هجری قمری در جزیره بُتان دیده به جهان گشوده است. او در زمان میر عمادالدین حاکم بُتان می‌زیسته است. حاکم خواهری داشته که ملای جزیری عاشق او می‌شود. ملا غزلیاتی دارد و دیوان کوچکی از اشعارش موجود است. دیوان ملای جزیری از بی نظیرترین و گرانمایه ترین دیوان‌های کُردی است و مورد قبول کردهاست. میر عمادالدین بعدها شیخ احمد را مورد آزمایش قرار داده و متوجه می‌شود که ملا عاشقی واقعی است، خواهرش را به او می‌دهد، اما شیخ احمد قبول نکرده است. شیخ احمد (ملای جزیری) سال پانصد و پنجاه و شش وفات نموده و در جزیره به خاک سپرده می‌شود. مقبره وی زیارتگاه مردم است.

سومین شاعر: فقیه طیران، نامش محمد است. او اهل شهر مُکس از استان هکاری است. در سال هفتصد و دو میلادی به دنیا آمده است. حکایت "شیخ صنعان" را به صورت منظومه درآورده است و قصه "برصیصای عابد" و قصه "اسب سیاه" را موزون و مقفی سروده است. اشعار عارفانه و ابیات افسانه‌ای بسیاری از او بجای مانده است. تخلص او در اشعارش (م . ح) می‌باشد و حدود هفتاد و پنج سال عمر کرده است و در سال هفتصد و هفتاد، دیده از جهان فرو بست.

تاریخ پژوهش بر ادبیات کردی

چهارمین شاعر: ملای باته ای، او نیز نامش ملا احمد است اما اهل باته است. باته نام روستایی در هکاری است. ملای باته‌ای در سال هشتصد و بیست به دنیا آمد. اشعار ادبی بسیاری سروده است. دیوانی منحصر به فردی دارد، گرانقدر و زیباست. مولودی با گویش کرمانجی نوشته و در کردستان مقبول نظر است و هشتاد سال عمر کرده است. سال نهصد هجری وفات نموده است و در روستای محل ولادتش، وفات و به خاک سپرده شده است.

پنجمین شاعر: احمد خانی، از تبار هکاری و عشیره خانی هاست. او به "بازید" رفته و در سال هزار ساکن آنجا می‌گردد. کتاب اشعار عاشقانه به نام "مَم و زین" را به زبان کرمانجی سروده و نوشته است. فرهنگ لغت کرمانجی و عربی را آماده نموده و همچنین کتاب "نوبهار کودکان" را که در مکاتب کردستان بعد از قرآن به کودکان می‌آموزند، نوبهار کودکان غزل وارانه و به کرمانجی است. مسلط به زبان عربی، ترکی و فارسی بوده و اشعار زیادی به هر سه زبان سروده است. در علوم و فنون زمانه شهیر و صاحب نظر در عرفان و در کردستان نامدار و برترین شاعر است. در سال هزار و شصت و سه نیز به رحمت ایزدی پیوسته است. در شهر بازید مسجدی به نام اوست و در جنب همان مسجد آرمیده است.

ششمین شاعر: از شاعران کردستان آراسته است، نام او اسماعیل و اصلیتش از بازید است و از شاگردان احمد خانی است. از شاگردان احمد خانی است و در سال هزار و شصت و پنج هجری به دنیا آمده است و در سال هزار و صد و بیست و یک وفات نموده است. فرهنگ لغتی کرمانجی، فارسی، عربی به نام "گلزار" برای دانش آموزان تألیف نموده است و غیر از این، اشعار و غزلیاتی نیز به زبان کرمانجی سروده است. او مجتهدی معروف و مشهور در کردستان است. در بازید به دیار باقی شتافت و در همانجا به خاک سپرده شد.

هفتمین شاعر: نامش شرف‌خان و از فرمانروایان هکاری است. وی از تبار عباسی هاست. در سال هزار و صد و یک در "جُله میرگ" که زیر نظر حکومت هکاری بود، متولد شده است. اشعارش به کرمانجی و فارسی سروده شده‌اند. در سال هزار و صد و شصت و یک وفات نموده است و در جُله میرگ نیز به خاک سپرده شده است.

هشتمین شاعر: نام او مرادخان است. سال هزار و صد و پنجاه در شهر بازید متولد شده است. اشعار و غزلیاتی از او بجای مانده است. او در سال هزار و صد و نود و نه

تاریخ ادبیات کردی

وفات نموده است و در بازید مدفون شده است. پس از او تاکنون شاعری پیدا نشده است.

پس از اطلاعاتی که درباره شاعران کرد در کتاب الکساندر ژابا آمده بود، اندک سوابقی درباره دانشمندان و نخبگان کرد نیز نوشته شده بود.

علی ترموخی

علی ترموخی از روستای ترموخ بوده و با علوم زمانه آشنایی کامل داشته، به زبان‌های عربی، فارسی و ترکی تسلط داشته است. دانشمندی دنیا دیده که نویسنده کتابهای

سخنان یگانه "Qewlên yekane"

فرزندان میهن "Kurdêd weten"

گردنبند (مهره‌های) یاقوت "Moriya yaqut"

زندگی راستین، رویاست "Jiyana heqîqet xwen e"

بوده و همچنین کتابی با عنوان دستور زبان کردی به کرمانجی نوشته است.

تا به امروز آثار او به دست ما نرسیده‌اند تا مشغول پژوهش و تحقیق بر روی آنها شوند. اما باید این را بگوییم که تنها دست نوشته‌هایی که از علی ترموخی به دست ما رسید، کتاب "دستور زبان کردی Rêzimana Kurdî" و همچنین صرف و نحو عربی بود که در کتابخانه ملی سن پترزبورگ «سالتیکیف شدیرین» به روسی: Салтыков-Щедрин «نگهداری می‌شوند. در باره این کتابها و نویسنده اش، آقای معروف خزنه-دار در پیشگفتار کتاب دستور زبان عربی^۲، اشاره نموده که علی ترموخی در سده شانزده الی هفدهم میلادی می‌زیسته و در ابتدا "گرامر زبان عربی" را نوشته است.

اسماعیل بایزدی (قرن ۱۷ تا ۱۸ میلادی)

بر اساس اطلاعات الکساندر ژابا اسماعیل بایزدی شاگرد احمد خانی بوده است، اسماعیل در سال هزار و شصت و پنج هجری (۵۵-۱۶۵۴ میلادی) در شهر "بازید" به دنیا آمده و در سال هزار و بیست و یک هجری (۱۰-۱۷۰۹ میلادی) وفات نموده است. کتابی به نام "گلزار" که فرهنگ لغتی کرمانجی، فارسی، عربی برای کودکان است، آماده نموده است. و غیر از این، اشعار و غزلیاتی نیز به زبان کرمانجی سروده است. او

^۲ کتاب دستور زبان عربی صفحه بیست و دوم

تاریخ پژوهش بر ادبیات کُردی

مجتهدی معروف و مشهور در کُردستان است. در بازید به دیار باقی شتافت و در همانجا به خاک سپرده شد. در همین سالهای اخیر هم هیچ یک از دست نویس‌هایش پیدا نشده و چاپ نشده است. امید است که یکی از اُدبای کُرد تحقیق نماید و شعر و غزل‌هایش را پیدا و چاپ کند.

مُرادخان بایزیدی (قرن ۱۸ میلادی)

الکساندر ژابا در کتابش می‌نویسد که مُراد خان در سال هزار و صد و پنجاه در شهر بازید متولد شده است. او نیز اشعار و غزلیاتی به زبان کُردمانجی سروده است. او در سال هزار و صد و نود و نه وفات نموده است و در شهر بازید مرحوم شده است. خانم مارگاریتا باریسونا رودنکو Rudenko, Margarita Borisovna در کتاب "شرح نسخه‌های خطی کُردی، Известные стихи Ахмеда Хани. Публикация и перевод" ادبیات شرقی، مُسکو ۱۹۶۱" نوشته است که در کتابخانه سن پترزبورگ به نام سالتیکف شیدرین چند بیت از غزلیات مُرادخان موجود می‌باشد.

ژ.ش. موسائلیان در کتاب «فهرست نسخه‌های ادبی و شعرهای عامیانه کُردی "زنبیل فروش"»، مسکو ۱۹۷۸، نیز درباره مُراد خان آگاهی‌هایی داده است. اطلاعاتی که الکساندر ژابا داده است، به عربی چاپ شده‌اند، ترجمه آن نیز به زبان فرانسه بوده که در قرن نوزدهم در سنت پترزبورگ چاپ شده است. اما به راستی تا پیش از انقلاب اکتبر اتحاد جماهیر شوروی (اکتبر ۱۹۱۷) کسی از این مدارک و مستندات اطلاعی نداشت. مگر اینکه فردی آن مدارک را مطالعه نموده بود و خیلی قبلتر در این رابطه کتابی به روسی یا کُردی می‌نوشت و می‌گفت که ادبیات شفاهی کُردی بصورت نثر و شعر و غزل هم در این خصوص وجود داشته است. افسوس که کسی بدان توجه ننموده که این اطلاعات از حیث مرتبه و طبقه با اهمیت هستند. این مورد پیش از آماده کردن گروهی برای تحقیق، بررسی و کُردشناسی در اتحاد جماهیر شوروی، شکل گرفت. در این کشور، فضا و امکاناتی اختصاص داده شده و در رأس آن آشنای به ادبیات و مسائل کُردها یعنی الکساندر ژابا و دیگر کارمندانش اثبات نمودند که ادبیات ملت کُرد وجود داشته و دارد و بسیار قوی و توانمند است. اما باید گفته شود که قبلتر در بیرون از اتحاد جماهیر شوروی، از سوی فرهیختگان و اُدبای کُرد، تلاشهایی برای پژوهش بر ادبیات کُردی و ترقی ادبیات کُردی صورت گرفته بود.

تاریخ ادبیات کُردی

به عنوان مثال در بین سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵ ناشر مجله "هاوار" جناب جلادت علی بدرخان اطلاعات بسیار خوب درباره دانشمندان، ادبا و شاعران و نویسندگان کُرد در مجله‌اش چاپ نموده است. او در سی و سومین شماره مجله‌اش در خصوص ادبیات کلاسیک که متکی بر بدنه‌ای عظیم و بسیار غنی از ادبیات کهن کُردی است، چاپ کرده بود. نام آن مقاله "ادبیات باستانی ما" بود که در آن از اطلاعات الکساندر ژابا نیز سود برده و علاوه بر آن اسامی دیگر شعرا و عرفای کُرد را اضافه و به زبان کُردی کُرمانجی نوشته و چاپ نموده بود.

پس از ایجاد این پژوهشگاه‌ها در اتحاد جماهیر شوروی و مخصوصاً در بین سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۷ در سنت پترزبورگ با درخواست و همکاری شاگردم، مرحومه مارگاریتا باریسونا رودنکو و من مشغول تهیه، تایپ و چاپ دست‌نویسهای کُردی شدیم. در میان آن سالها چهار، پنج کار ممتاز و برجسته در ارتباط با ادبیات کُردی چاپ کردیم که اسم این مجموعه‌ها از این قرار است:

شرح نسخه‌های خطی کُردی *Описание курдских рукописей* Ленинградских مسکو ۱۹۶۱

مَم و زین، احمد خان *"Мам и Зин"* آخمدا خانی مسکو ۱۹۶۲
آداب و رسوم کُردها، ملا محمد بایزیدی *Мела Махмуд Баязид. Нравы и обычаи курдов* مسکو ۱۹۶۳

لیلی و مجنون، حارس بتلیسی *Лейли и Меджнун* Харис Бит лиси. مسکو ۱۹۶۳

شیخ صنعان، فقیه طیران *«Шейх Санан»* Факи Muhammed Teïran. مسکو ۱۹۶۵

در این سالها معروف خزنده‌دار از عراق به سنت پترزبورگ آمده بود و دستیار و بردست من، بر روی تاریخ ادبیات کُردی پژوهش می‌نمود. به سایه سر کوششهای الکساندر ژابا و رودنکو در اتحاد جماهیر شوروی و خارج از آن به این ذهنیت رسیده‌اند که ملت کُرد نیز دارای قدمت و روزگار باستانی با شکوهی است که با ادبیاتش اجین شده و آثار نفیسی خلق کرده است. سزاوار گفتن است که قبل از در معرض گذاشتن مقالاتی که الکساندر ژابا گردآوری نموده بود و پیش از پژوهش‌های مرحومه رودنکو بر روی آنها، در نیمه قرن نوزدهم دانشمند ادیب روس به نام "دیتل" در مقاله‌ی به نام

تاریخ پژوهش بر ادبیات کُردی

گامی در شرق" «روزنامه تخصصی مینیسترو اس. پی. بی، ۱۸۴۸، بخش پنجم، از صفحه یک تا سی» می‌نویسد: "درباره‌ی زبان قبائل کُرد خیلی کم تحقیق شده است، ادبیات شفاهی ایشان کهن و غنی است. سوای این، ادبیات نوشتاری آن‌ها نیز بسیار است. شرق‌شناسان می‌توانند مشغول تحقیق و تفحص بر روی این ادیبان دولتمند و گرانبها گردند. نیمی از آن به زبان اصلی و بخشی از ادبیات زبان فارسی ترجمه شده‌اند، اسامی بسیاری از شاعران و مورخان نامدار کُرد در آن مشخص گردیده است". صد حیف و افسوس که "دیتل" اسامی آن‌ها را در مقاله‌اش ذکر نموده است. اما او نام آن‌ها را در دست نوشته‌هایش نوشته است. این دست نوشته‌ها و همچنین نام ایل و طایفه و آداب و رسومشان در آرشیو مؤسسه شرق شناسی نگهداری می‌گردند.

در کشورهای اروپایی هیچکسی از این مقالات تفصیل و جزئیاتی که الکساندر ژابا نوشته است، مطلع نبوده است. یکی مقاله آقای ایتین مارک کاترمر می‌باشد. ببینید:

E.M. Qutremere:

Notice extraite des manuscrits de la Biblithequs du roi et autres Bib litheques, Paris, ۱۸۳۶

همچنین مقالات آقای گودفری رولز درایور را، ببینید:

G.R.Driver:

The Dispertion of the kurds in ancient times, JRAS, ۱۹۲۱, IV

The name "Kurde" and its philological connection, JRAS, ۱۹۲۳, III

Studies in kurdes History, BSOS, ۱۹۲۲, T. II

که در آنها ذکر شده است، ادبیات کُردی وجود ندارد. و همین مطالب در جامعه شناسی و پیشگام‌های پژوهش‌های علمی اروپایی‌ها سرلوحه شده است و به دنبال آنها بقیه کپی کرده و نوشته‌اند. اما در انتهای قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، دنیا متوجه شد که ادبیات کُردی بوده، هست و ادامه خواهد داشت. پس از آن و از سایه سر اطلاعات الکساندر بود که کُردها مشغول تحقیق، پیشروی و ترقی ادبیات شان شدند. این اطلاعات نشان دادند که در میان کُردها به ویژه قشر دانشجویان و طالبان علم، نام بسیاری از نخبه، شاعر، فاضل و عالم کُرد ناشناس بوده است. اگر تنها عده‌ی خاصی این اطلاعات را نمی‌دانستند و این مطالب را در کتابی، گوشه‌ای، دست‌نوشته‌ای نمی‌نوشتند و حتی شفاهاً هم به آن اشاره نمی‌کردند، هیچ کس نمی‌توانست این

تاریخ ادبیات کُردی

اطلاعات را به الکساندر ژابا بدهد. این اطلاعات نشان دادند که در میان مردم کُرد، رسمی قدیمی وجود داشته که اشعار شاعران و داستانهای نویسندگان و سرگذشت و زندگینامه آنها را به خاطر بسپارند و در میان یکدیگر پخش و نشر بکنند. به خاطر وجود همین رسم کُردهای ارزروم که این اطلاعات را به الکساندر ژابا دادند. آنها متوجهی تاریخ ادبیات باستانی کُردی شده و دریافته بودند این پیکره غنی ادبی و سرمایه کلان کُردها را که بایسته و شایسته است، جاودانه نگاه دارند. اگر آنها این موضوع را درک نکرده بودند، نام و نشان "علی حریری، فقیه طیران، ملای جزیری و ..." را و به ژابا نمی‌گفتند و نمی‌نوشتند، از کجا و چگونه می‌توانستند این فرهنگ ادبی استوار را زنده و پایدار معرفی نمایند تا چاپ گردد و به دست مردم کُرد برسانند.

در سال ۱۹۶۷ میلادی معروف خزنده‌دار کتابی به نام "خلاصه‌ای بر تاریخ ادبیات کنونی کُرد" را در مسکو چاپ نمود " *Очерк истории современной курдской литературы* پیش از چاپ و انتشار کتاب‌های معروف خزنده‌دار و مارگاریتا باریسونا رودنکو در اتحاد جماهیر شوروی متوجه شده بودند که کُردها دارای ادبیات فولکلور و عامیانه و داستانی، ادبیات اسطوره‌ای و ادبیات نمادین هستند و بسیار غنی می‌باشد و ملت کُرد هم، مانند ملل دیگر، مالک تاریخی باستانی و متمدن و آثار ارزشمند و گرانبغلی هستند که فرزندان کُرد آفریده‌اند.

درباره پژوهش‌های ادبیات کُردی در عراق پس از انقلاب اکتبر، کتاب و مجله‌های ارزشمندی چاپ شده‌اند (ببینید در بخش: پژوهش تاریخ ادبیات کُردی در عراق) هرچند ادبیات کُردی در عراق به زبان کُردی چاپ شده بود، اما تا همین سالهای اخیر هم کُرد شناسان و شرقشناسان اروپایی متوجه این موضوع نشده بودند و همینطور کسی از کُردشناسهای اتحاد جماهیر شوروی و اروپا از نوشته‌های الکساندر ژابا و دیتل مطلع و آگاه نشده بود. همین خود دلیلی بر بی‌خبری آقایان ایتین مارک کاترمیر و گودفری رولز درایور از ادبیات کُردی است. این مطلب به دنبال هر جستار جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و شرق‌شناسی و زبان‌شناسی رونوشت می‌شد. مخصوصاً در سالهای پایانی قرن نوزدهم و شروع قرن بیستم بود که فرهیختگان و دانشمندان کُرد در عراق و سایه سر کتابها و مقالات خانم رودنکو و کتاب معروف خزنده‌دار همه دنیا متوجه این شدند که غنای ادبیات کُردی چقدر رفیع است و نام شاعران و چکامه‌سرایان بسیاری را شنیدند

تاریخ پژوهش بر ادبیات کُردی

که با زبان کُردی سروده‌اند و آثاری اینچنین گرانبها آفریده‌اند و شایسته است که مشغول بررسی و پژوهش بر آن گردند. در اینجا لازم می‌بینم که به قرابت ادبیات و ادبیات شفاهی که به اصطلاح فولکلور گفته می‌شود، اشاره‌ای بنمایم.

آشکاراست که ادبیات و فولکلور هر ملتی به یکدیگر مرتبط می‌باشد و قرین می‌باشد. دانشمندان کُرد و کُردشناسان بر این عقیده‌اند که در تاریخ پیدایش و پیشرفت ادبیات کُردی، ادبیات شفاهی مردم یعنی قصه‌ها، حکایت‌های تاریخی، سرگذشت‌ها، شعر، سرود و ترانه، سرچشمه‌ی ادبیات بوده است. چنانکه علاءالدین سجادی، گیوی مَکریانی، معروف خزنده‌دار در نوشته‌های خود (علاءالدین سجادی، تاریخ ادبیات کُردی، بغداد، ۱۹۵۰) و (معروف خزنده‌دار، خلاصه‌ای بر تاریخ ادبیات کنونی کُرد، مسکو، ۱۹۶۵) در کتابهایشان ادبیات شفاهی کهن کُردی را سرچشمه پیدایش و بنیاد خیزش ادبیات کُردی دانسته‌اند.

کُردشناس اتحاد جماهیر شوروی بانو "مارگاریتا باریسونا رودنکو" در کتابش اینگونه اظهار می‌کند که احمد خان "مَم و زین" را از داستانهای مَم آلان برگرفته و سروده است، "مَم آلان" را از ادبیات شفاهی گرفته و نوشته شده است. حارس بتلیسی "لیلی و مجنون" را از داستانهای ادبیات شفاهی برگرفته است. فقیه طیران مجموعه‌های "شیخ صنعان" و "جنگ سیسه بان" و "گردنبند طلایی" را نیز از همین ادبیات شفاهی مردم برگرفته است. خانم رودنکو همچنین نوشته است که بسیاری از گونه‌های زیبای ادبیات شفاهی در میان جماعت نقال و دنگ پز (خواننده)، راویان خوش صدا و خوش نوای کُرد که با ازبرخوانی این داستانها بصورت موزون سرگذشت‌های عاشقانه، تاریخی و حماسی را پاسداری و در میان مردم کُرد حفظ نموده و ادبیاتی اینچنین توانا را پی ریزی کرده‌اند.

بلی این سخنان راست است. به عنوان مثال در بررسی مجموعه‌های "دِم دِم"، ماجرای "سیابند و خجه"، "مَم آیشه"، "سیب حاجی"، سرگذشت "علی شیر"، ماجراهای "شیر بیشه" و "مَم و زین" و یا سرگذشت "زنبیل فروش" و خیلی داستانهای دیگر که بر اساس واقعیت می‌باشند، هم از گونه‌های ادبیات و هم فولکلور کُردی می‌باشند. این نشان می‌دهد که این دو گونه ادبی بسیار به یکدیگر نزدیک و مرتبط هستند. نشان می‌دهد که به یاری مهارت و قلم نویسندگان، شاعر و داستان سرایان کُرد بسیاری از

تاریخ ادبیات کُردی

اشعار، سرگذشتهای عاشقانه، قصه و حکایات نوشته شده‌اند و به گونه‌های ادبی مبدل گردیده‌اند. به طور مثال به مدد و هوش و ذکاوت احمدِ خانی "مَم و زین" و "مَمِ آلان" که تنها در سر زبانهای مردم بوده به گونه‌ی شعری ادبی سرایش شده است. با همت و تلاش پروفیسور "عربِ شَمو" اشعار "دِم دِم" (خان دست طلا به کُردی چنگ زرین) را به گونه رمان نوشته است. به کوشش "سمند سیابندف" گونه ادبی "خجه و سیابند" به گونه شعر سراییده شده است. با گونه‌های نثر و شعر، آثار موزون و آهنگین، به رنگ و آذین نوشتارشان، ادبیات شفاهی را که سینه به سینه تا به امروز رسیده را به این ادبیات غنی تحویل داده‌اند که بسان ادبیات شفاهی و بر سر زبان عام نیست. اما در فرجام، معنی و مفهوم، مقصود و نیت و پیامشان همانند یکدیگرند. همین نیز بازگو کننده پیوند میان ادبیات و ادبیات شفاهی کُردی است که به هم پیوسته‌اند.

هه‌و‌النّامه‌ی کتیب

هه و النامهى كتيب

نقش مجلات و روزنامه‌های کُردی در تاریخ ادبیات کُردی

مجلات و روزنامه‌های کُردی در تاریخ پیدایش، رشد و پژوهش بر آثار مکتوب و منظوم در ادبیات کُردی جایگاه ویژه‌ای دارند. چرا که پیدا شدن و ترقی و بررسی ادبیات به ظهور و توسعه مجله و روزنامه‌های کُردی ارتباط مستقیم دارند. همزمان این پیشرفته‌ها به سرفرازی مردم کُرد بی ارتباط نیست.

این در تاریخ بدیهی است که پیام و نقش نشریات کُردی، وسیله‌ای برای بالا بردن سطح آگاهی مردم بوده است. تبلیغ یا پروپاگاندا در بهترین و اصولی‌ترین شکل آن، یک فعالیت آموزشی است که به منظور نشر دانش و آگاهی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و نشر ارزش‌ها و سجایای اخلاقی صورت می‌گیرد، در این حالت مردم با موارث تاریخی، دینی و ادبیات‌شان آشنا می‌گردند. ارزش مجله، روزنامه و جراید هنگامی آشکار می‌گردد که سره را از ناسره تشخیص داده و با سرفرازی با ادبیاتشان بنگرند.

اگر خوب به تاریخ پیدایش و پیشرفت مجله و روزنامه‌های کُردی نگاه کنیم، در می‌یابیم که نیت و مقصود ایجاد این نوع از رسانه نیاز مردم بوده است.

مجله و روزنامه همچنین به میدان توسعه و نشر داستان، قصه، سرگذشت، شعر و غزل شده‌اند. گرچه مجله و روزنامه آگاهی‌هایی خلاصه و کوتاه اما مفید، درباره ادبیات و خالقان آثار ادب کُردی به مردم داده‌اند. اگر این اتفاق در تاریخ ادبیات کُردی

نقش مجلات و روزنامه‌های کردی در تاریخ ادبیات کردی

نمی‌افتاد، نوشته‌های شاعران، قصه‌گویان، مورخان و دانشمندان کرد در آن چاپ نمی‌شد. ما امروز با تاریخ ادبیات خویش آشنا نمی‌شدیم و چه بسا اثری از آن باقی نمی‌ماند. قدیمی‌ترین روزنامه کردی که چاپ شده است و نقش مطبوعات آن زمان را بازی نموده است، روزنامه "کردستان" (۱۸۹۹-۱۸۹۹) می‌باشد. این روزنامه توسط بدرخان، عبدالرحمن پاشا و مدحت پاشا به چاپ می‌رسید. حکومت قسطنطنیه، چاپ کردن این جریده را در ترکیه ممنوع اعلام نموده بود. از همین روی مجبور شده بودند که آن را در قاهره، لندن، فالکستون (ایالت جرجیا) و مکان‌هایی دیگر چاپ بکنند. در گذشته در این روزنامه مطالبی درباره پژوهش تاریخ ادبیات کردی نوشته شده است. به عنوان مثال در سومین شماره‌ی این مجله، در بخش دانستنی‌های خود نوشته است که: "دانشمندی آلمانی به نام "فنهارتمن" به کردستان آمده است و مشغول آموزش زبان کردی می‌شود، او متون فولکلور و ادبی کردی را به منظور پژوهش جمع‌آوری نموده است". سپس ناشر روزنامه همان اطلاعات را به خوانندگان ارائه داده و از آنها خواسته که مردم کرد هم دست نوشته‌های ادبی در رابطه با آداب و رسوم شان، باورها و اعتقادات، اشعار و نسخ خطی را گردآوری نمایند و ادبیات بیانی را برای ملتشان به زبان مادریشان بنویسند (ببینید: روزنامه کردستان، شماره سوم). ناشر این روزنامه پس از آن اندک اندک، متونی از داستان احمد خانی یعنی از "مَم و زین" چاپ نمود و درباره احمد خانی و "مَم و زین" مطالب زیرین را نوشت:

«احمد خانی در سال ۱۶۵۰ کتابی با نام "مَم و زین" نوشته است. مَم و زین کتابی است که به صورت شعر، مضامین تاریخی و فرهنگی متعددی را در فرهنگ کردها بیان می‌کند. زاویه دید در این داستان از طریق نصیحت، ضرب‌المثل، گفته‌های پیشینیان که به ذهن شخصیت‌های داستان وارد شده، می‌باشد و افکار آنها را بیان نموده است. بنابراین بر هر کردی ضروریست که این کتاب را بخواند و به خاطر بسپارد. ما سعی خواهیم کرد برای خوانندگان محترممان آنرا بخش به بخش منتشر کنیم. این کتاب دویست سال پیش نوشته شده است. بسیاری از نسخ خطی مَم و زین خوانده نشده‌اند و باید در وقت مناسبی این نسخه‌ها را بخوانیم و پس از آمایش چاپ کنیم. اگر نسخی از این کتاب در نزد کسی باشد تقاضا داریم که به دفتر روزنامه ما بفرستد که هدف این است که ضمن تطبیق با آثار دیگر، ویرایش و بصورت جداگانه آن را چاپ کنیم. در بعضی جاها که ترجمه کتاب مَم و زین را به ترکی و عربی دیده‌ام. ادبا و خوانندگان

تاریخ ادبیات کُردی

ترجمه آن را خوانده بودند، می‌گفتند: کتابی که بتواند درد هجران عاشق و معشوق جوان را اینگونه با مهارت، زیبا، محزون و شگرف بسراید ندیده‌اند و نخوانده‌اند.» (روزنامه کُردستان، شماره سوم، صفحه سوم). باز هم در همین شماره ناشر روزنامه کُردستان، اطلاعات دیگری درباره ادیبی فرزانه بنام "قادر کویی" داده است. اینگونه اشاره نموده که: «در میان سورانی‌ها دانشمندی بوده که پارسال به رحمت ایزدی پیوست. نامش حاجی قادر کویی می‌باشد. در طول زندگی گرانمایه‌اش فعالیت‌های سودمندی انجام داده که ملت کُرد باسواد و اهل علم بشوند، صاحب علم و دانشی بی حد بود. اشعار بسیاری به کُردمانجی سروده است و به وطنش می‌فرستاده است. او با گویش سورانی صحبت می‌نموده از این روی همه کُردها سخن او را متوجه نمی‌شده‌اند. بر روی کتاب مَم و زین احمد خانی با دست خط خودش شعری نوشته است. می‌فرماید: «انسانی مثل احمد خانی و نوشته‌هایش مثل مَم و زین دیگر آفریده نخواهند شد» در ادامه ناشر اشعار زیر را حاجی قادر کویی سروده است، آورده است، اشعار بدین قرار است:

Zemanê resmî caran ne mawe
Çiraxî nizam û menşî kujawe
Le dewrî ême zûwan û cirîde
Eger çe meqsedî zanîn bawe
Eman qedrî bizane em kitêbe
Le dinya êsta ke hemsay nemawe
Lê aynam heyat şêx Xanî
Le ser nixeta xetaw nûsrawe
Le lay erbab xoy bi qedir û qîmet
Xezîneyî wefhere û kîsî dirawe
Le encam mecmûe dul soran û bohtan
Le saye em kitêbe nûsrawe
Le kurdan xeyrî Hacî û şêx Xanî
Esase nizame kurdî da nenawe"

در این ابیات قادر کویی می‌فرماید:

Zemanê resmî caran nemaye ,
Çira, nizam û neşrê kujawe hatiyê vekuştîne
Li vê dewra ziman û çiridê,
Eger çî meqsedê zanîne heye,
Hema qedrê vê kitêbê bizane,
Li dinya niha hevtayê wê nemaye ,
Li ayna heyata şêx Xanî,
Eva tev bi qedîr û qîmet
Xezna cewahîr û kîisê giranî,
Li cemeka soran û botan
Eva kitêba hatiye nûsînê (nivîsandîne)
Ji kurdan xencî Hacî û şêx Xanî,
Kesekî binax e nizama kurdî dananî

تا همین سالهای اخیر هم کسی از وجود این شعر مطلع نبود. در دیوانی که در سال ۱۹۴۵ چاپ شده است این شعر وجود ندارد. به سایه سر نشریه کردستان اکنون می‌دانند که قادر کویی هم کتاب مَم و زین را خوانده است و اهمیت و ارزش مَم و زین احمدی خانی را درک کرده است. به همین دلیل است که می‌نویسد: «در میان کردها به جز حاجی و شیخ خانی دیگرانی هستند که بنیاد زبان کردی (ادبیات) را پای بر جا کنند».

پیشتر کسی نمی‌دانست که قادر کویی چه زمانی به رحمت خدا رفته است، لکن به خاطر معلوماتی که نشریه کردستان داده بود، ما اکنون می‌دانیم که وی در سال ۱۸۸۹ میلادی فوت نموده است.

پس از روزنامه کردستان یعنی در آغاز قرن بیستم، مطبوعات کردی شروع به انتشار روزنامه و مجلات جدید کردند. روزنامه و مجله بود که پشت سر هم چاپ می‌شد. نام این مطبوعات در کتاب جمال خزنده‌دار با عنوان "روزنامه و مجلات کردی" آمده است. من هم نام چند تا از را برای خوانندگان محترم می‌آورم:

- Roja Kurd (روز کرد) در سالهای ۱۹۱۹-۱۹۱۱،
- Bangî Kurd (بانگ کرد) در سالهای ۱۹۱۹-۱۹۱۳،

تاریخ ادبیات کُردی

- Pêşkewtin (بیشرفت) در سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۹،
 - Jîn (زندگی) در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۱۹،
 - و در میان سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵
 - مجله "Hevar" (هاوار)،
 - Ronahî (روشنایی)،
 - Stêr (ستاره)،
 - Roja nû (روز نو)،
 - در سوریه چاپ می‌شدند و همچنین روزنامه‌های
 - Gelawîj (گلاویژ)،
 - Dengê Gîtî Teze (صدای تازه گیتی)
 - JîN (زندگی)
- در عراق چاپ شده‌اند.

اکنون در خیلی جاها چه پنهان چه آشکارا مجلات و روزنامه‌های فراوانی به زبان کُردی چاپ می‌شوند.

در این مجلات و روزنامه‌های کُردی مطالب مختلفی از قبیل شعر، غزل و مقالات نویسنده، فرهیخته و ادیب کُرد چاپ می‌شد. مثلاً در مجله هاوار و رُناهی که در سوریه چاپ می‌شدند، بسیاری از اشعار، غزلها و قصه‌های مربوط به سوریه و ترکیه چاپ می‌شدند. اشعار جگرخون، عثمان صبری، قدری جان، هُشیار در آن مجلات چاپ می‌شد. اشعاری که از جگرخون در هاوار، چاپ شده اند:

Gotina welat (H.N.۴)

Ji bona Hawarê (H.N.۶)

Pesnê dêrdike (H.N.۵)

Ji birayê nazdar û ciwan Qedrî can ra (H.N.۵)

Gula dil (H.N.۹)

Ji mele û şêxan ra (H.N.۱۰)

Berdilk (H.N.۱۰)

Zarînek (H.N.۱۱)

Zaru dibûn (H.N.۱۳)

Şêr û piling û rovî (H.N. ۱۵)
Dubend (H.N. ۱۶)
Ez û dilber (H.N. ۲۵)
Pendname (H.N. ۲۴)
Welatê min (H.N. ۲۶)
Derdê Cegerxûn (H.N. ۲۷)
Marşa rêçenas (H.N. ۲۶)
Ala rengîn (H.N. ۲۹)
Em Arî ne (H.N. ۲۸)
Ke bi ya min dike (H.N. ۲۹)
Divê em bibin yek (H.N. ۳۰)
Behramê gur (H.N. ۳۰)
Serxebûna muriyan (H.N. ۳۹)
Marşa keyanî (H.N. ۵۲)
Xanima ciwan (H.N. ۵۲)
Pêş kevin (H.N. ۵۳)
Ya reb (H.N. ۵۷)

و اما در مجله ژناهی این اشعار و غزلیات از جگرخون چاپ شده اند:

Şahişaha cihan (R.N. ۲۱)
Leylê (R.N. ۲۰)
Xanim tu dizanî (R.N. ۲۹)
Keç (R.N. ۱۹)
Hey Kurd (R.N. ۱۸)
Pira Torê (R.N. ۱۸)
Ew maliarên birçî (R.N. ۱۴)
Jiyana min (R.N. ۲۸)
Dilber (R.N. ۱۹)
Ey keça Kurd (R.N. ۱۵)

تاریخ ادبیات کُردی

Ger nexunin (R.N.۱۵)

Canan (R.N.۲۰)

Berdêlk (R.N.۱۰)

Pesnê dilberê (R.N.۲۹)

از سایه سری مجله هاوار این اشعار از عثمان صبری چاپ شده اند:

Dongiya çeqel (H.N.۲۷)

Marşa Xortan (H.N.۲۷)

Rûvî û dîk (H.N.۳۱)

Agrî (H.N.۳۶)

Marşa canbêzaran (H.N.۴۹)

Şêhrên zarokan (H.N.۴۹)

Marşa felatê (H.N.۵۰)

Gelo dem jî zêr e (H.N.۵۲)

Ruvîyê ker (H.N.۵۲)

Evîn (H.N.۵۳)

و اشعاری که از عثمان صبری در مجله رُژا نو چاپ شدند:

Xweşxana çiyayekî (R.N.۱۴)

Berdiliya Mihokê (R.N.۱۹)

Gurê pîr (R.N.۱۲)

همینطور در هر دو مجله قصه و ماجراهای تاریخی و مردم شناسی فراوانی از

عثمان صبری چاپ شدند.

در مجله هاوار و رُنهای اشعار فراوانی از قدری جان، هُشیار، محمد امین بُتی و

جلادت بدرخان و کامران بدرخان چاپ شدند. باور کنید اگر بخواهیم اسم تک تک این

اشعار را بنویسم به درازا خواهد کشید.

البته در مجله هاوار و رُنهای، اشعار و مقالات شاعران و نویسندگان کلاسیک نیز

چاپ می‌گردید و بخش به بخش از دیوان مَم و زین احمد خانی و اشعار ملای چِزیری

نیز چاپ می‌شد. غیر از اینها مقالات ارزشمندی درباره پیدایش ادبیات کُردی چاپ

می‌نمودند. در شماره سی‌وسوم از مجله هاوار مقاله‌ای با عنوان "ادبیات کلاسیک ما" از

نقش مجلات و روزنامه‌های گُردی در تاریخ ادبیات گُردی

نویسندگان، مورخان، فرهیختگان و داستان سرا و قصه گوینانی نام برده است. مقاله شامل معرفی، زندگینامه و اینکه آنها چه کرده‌اند و چه نوشته‌اند، می‌باشد.

هم زمان در هر انتشار مجله، بصورت جداگانه، بخشی را به معرفی آنها اختصاص می‌داد. به عنوان نمونه در شماره پنجاه و چهارم مجله هاوار مقاله‌ای در رابطه با مَلا احمد نوشته شده است. بخشی از مقاله می‌نویسد:

«ملا احمد شاعری است اهل حیدران است. دیوان شعر و قصایدی دارد که اکنون نزد فرزندش محمد امین نگهداری می‌شود. وی نیز همچنین در روستای خالدها از منطقه آمود، دروس دینی می‌گذراند». پس از این سخنان، نویسنده این متن بخشی از شعرهای مَلا احمد را پیشکش خوانندگان مجله می‌نماید.
من هم چند مصرع از آن را به شما پیشکش می‌نمایم:

Ela ye ey yuhes saqî ji te zatî recakar im

Werîn camek meya safî ji hîcrê mest û guzar im

Melul im bê qedere saqî mifere-reh bim bi camê ra

Mirada min ji destê te badeya sor û gulgon e

Belê wextê seher îro xiyal e firqetê xwarim... "Hewar, N. ۵۶"

به همین صورت مجله رُناهی، سال ۱۹۶۱ در بغداد اطلاعات ویژه‌ای در خصوص شاعران معاصر گُرد به الفبای عربی چاپ نمود. برای نمونه آقای انور مایی در شماره دوم مجله اطلاعاتی درباره "عبدالصمد بابک" نوشته است که بدین شرح است: «سال ۱۹۳۲ در روستای شیلان کار قضاوت می‌کردم. پیش از من در آنجا قاضی دیگری بنام "فقیه محمد" بود وی مسن و با تجربه تر از من بود. کشکولی داشت که مجموعه پندهای گُردی را در آن نگاهداری می‌نمود. پندهای بزرگانی چون مَلا ی جِزیری، رمضان جِزیری، میرعمادالدین هکاری، فقیه طیران، شاه پرتو بگ هکاری و دیگر ادبای گُرد را گردآوری نموده بود». اما انور مایی در ادامه می‌نویسد که او در آن کشکول پندنامه‌ای دیگر هم دیده بود که به شخصی بنام عبدالصمد بابک تعلق داشته است و در این رابطه می‌نویسد: «من کتاب مورخ عرب "ابن خلکان" و کتاب "کشاف الظنون" را خوانده‌ام و اطلاعاتی درباره عبدالصمد بابک خوانده‌ام که او شاعری گُرد اهل هکاری است و اشعاری هم به گُردی و هم به عربی سراییده است و در سال ۱۰۲۰ وفات نموده است». پس از ارائه این مطالب انور مایی بخشهایی از اشعار وی را در معرض نمایش

تاریخ ادبیات کُردی

نهاده است. شعری به زبان عربی و شعری دیگر به زبان کُردی که چند مصرع از شعر کُردی او را در زیر پیشکش شما می‌نمایم:

Dilo şabe, çi xweş dem hat bihar e

Reşemeh çû, terazan bûn diyar e

Nihal der bûn, xişa hat av û cebar e

Berf ker ker bûbû keftî nizare

Kulilk û gul bi kem der çûn li kajan

Sivik hat nergîza mest kofi xwar e ... “Kovara Ronahî Bexda Sala

۱۹۶۱ hejmar ۵, ۶ rûpelê ۶۲-۶۶”

اگرما تمام شماره‌های مجلات و روزنامه‌های کُردی را که در جای جای کُردستان و شهر و کشورهای دیگر چاپ شده‌اند، بخوانیم، درمی‌یابیم که تا به حال نام بسیاری از عرفا و ادبا و شعرای کُرد، در هیچ کتاب و مقاله و نوشتاری ذکر نشده است. این کاری است بسیار بزرگ، باید که وقت گذاشته شود و با حوصله و دقت بکاوند و این سرمایه‌های کُردها را به همه بشناسند. بطور محض گروهی از فرهیختگان کُرد را بایسته این کار است. ایشان باید پاسخگو و ارانه مشغول بررسی و تحقیق بر روی مجلات و نشریات و جراید و روزنامه‌های کُردی بشوند. ایشان باید اطلاعات و نکات ویژه در ارتباط با شاعران و عرفای کُرد را برگزیده و بسان کلکسیونری از گلستان ادب کُردی به نمایش بگذارند.

روزنامه و مجلات چاپ شده در عراق هم اطلاعات و افری در برگ برگ شان دارند. پژوهش‌های ادبی کُردهای عراق و ایران در آنها چاپ شده است. برای گواه این موضوع در روزنامه ژین، مجله‌های گلاویژ و دنگ گیتی تزه، متون ادبی و شعر و مقالات ارزشمندی از شاعران و مورخان و نویسندگان کُرد، مانند گوران، بیکس (بی کس)، دلداری و دیگران چاپ شده است. این مجلات و روزنامه بطور دائم مشغول چاپ آثار کلاسیک و ادبی کُردی بوده‌اند و آرام آرام پایه‌های علمی را در میان مردم کُرد ترویج داده‌اند و به آنها شناسانده‌اند تا مردم هم بدانند که چه پیشینه‌ای داشتند. بدانند چه آثار گرانبهایی توسط شاعران، چکامه‌سرایان و مورخان کُرد آفریده شده است. چراغ روشنایی و روشنفکری را به دست مردم بدهند تا با زبان شیرین مادریشان در دبستان‌ها درس

نقش مجلات و روزنامه‌های کردی در تاریخ ادبیات کردی

بخوانند و با سواد بشوند مهارت کسب کنند. با تحصیل علم با یکدیگر همکاری کنند و در خدمت مردم‌شان باشند.

اما باید بگوییم که هیچ روزنامه و مجله‌ای به تنهایی و جداگانه مشغول بررسی و تحقیق بر ادبیات کردی نشده است. جداگانه مشغول پژوهش و جستجوی مبنا و ریشه‌های ادبیاتی نشده است. به تنهایی مشغول موشکافی و کاوش بر روی بیت و قافیه اشعار و غزل و قصیده نشده است. جدا از دیگران دست بکار تعلیم و تربیت مردم نشده‌اند و در این جستارها هیچگاه بصورت تئوری درباره تاریخ ادبیات نظر نداده‌اند.

این موضوع فراموش نشود که روزنامه و مجلات، تنها گامی خرامشانه و ابتدایی است و گویای همه توانمندی‌های این ادبیات گران سنگ نخواهد بود و برای پژوهش بر ادبیات یک ملت کافی نیست. فضایی برای چاپ قصه و داستان و بیت و مصرع است اما فضایی محدود و کوچکی برای ادبیات است. در این فضا تنها می‌توان با دانستنی‌هایی خیلی مختصر و خلاصه به پژوهش بر ادبیات و فولکلور، آداب و رسوم و عقاید و باورهای مردم پرداخت. برای پرداختن به تاریخ پیدایش و ترویج و پیشرفت ادبیات، برای موشکافی و کاویدن داشته‌های ادبی یک ملت و برای پژوهش بر کیش و قافیه شعر و غزل و قصیده و ترانه و سروده‌های یک ملت، بیوسیده است تلاشهایی جد و کوششی جداگانه بر عرصه پژوهش نهادینه گردد و آن تنها به رشته‌ی تحریر درآوردن کتابی با عنوان تاریخ ادبیات کردی است. در بخشهای مختلف گردنشین و پیش از شروع جنگهای جهانی و انقلاب اکتبر کسی مشغول آن نشده است. به دلیل پیگیری مردم کرد برای رفع ممانعت تحصیل به زبان مادری در عراق است که تنها در این کشور حق تحصیل و چاپ کتاب به زبان کردی بوجود آمده است. اینگونه است که در نیمه قرن بیستم میلادی چندین کتاب و مجلد و مقاله در خصوص تاریخ ادبیات کردی در عراق چاپ شده است. خود من چند سال پیش مقاله‌ای در ارتباط با این کوششها نوشته و چاپ کرده‌ام. عنوان این مقاله که در سال ۱۹۷۵ چاپ شده بود، "پژوهش تاریخ ادبیات کردی در عراق" بود. در همین کتاب من مقاله را به گُرمانجی برگردانده‌ام، تا خوانندگان محترم کرد نیز از آن بهره‌مند گردند و از پژوهش بر تاریخ ادبیات ملت خود آگاه شوند.

اطلاعات شرف‌خان بتلیسی و اولیا چلبی درباره شاعران، ادبا و نویسندگان کرد

یک سری اطلاعات عمومی، اما مفید و هوده درباره نخبگان، شاعران و عرفای کرد، در نوشته‌های شرف‌خان بتلیسی و اولیا چلبی وجود داشتند. اما باید بگوییم که بیشتر این اطلاعات درباره شرح حال امرا، خان، بگ و فرمانروایان و قبائل کرد می‌باشد، از این جهت به لحاظ ادبیاتی و پژوهش بر آن، در نوشته‌هایشان بیشتر به اینکه کدام امیر و حاکم یا فرمانده‌ای دانا و باسواد بوده، مستولی بر علوم زمانه می‌نوشته و شعر و غزل می‌سروده، پرداخته است.

اطلاعات شرف‌خان بتلیسی

لازم به ذکر است که در اینجا بگوییم، هنگامی شرف‌خان بتلیسی درباره شرح حال امرا و فرمانروایان کرد می‌نویسد، با افتخار و غرور از آنها می‌نویسد و اعلام داشته که در میان ایشان افرادی دانشمند، فرزانه، ادبای نستوه و خردمند وجود داشته‌اند، برخی از ایشان متمدن و ترقی خواه بودند. مدرسه و مکتب ساخته‌اند، مسجد و محل تحصیل علوم زمانه ساخته‌اند.

به عنوان مثال نوشته است: «میر داوود پسر میرملک در شهر خزان مدرسه ساخته است و به آنجا را داوودیه نامگذاری کرده است و اکنون دانشجویان و طالبان علم توسط مدرسان و معلمان فرهیخته کرد، تدریس می‌شوند.» (صفحه ۲۱۶)

شرف خان می نویسد: «یکی از حکمروایان صلاح الدین ایوبی، شخصی بنام "ملک افضل" بوده که در مصر حکومت می نمود. در کتاب تاریخ "یافعی" شرح حال او چنین آمده است که: ملک افضل حاکمی خردمند و فرزانه بود، علم و دانش او در مرتبه کمال بود. وی دانش آموخته‌ی دانشمندان مشهور زمانش بوده و بر احادیث و روایت چیرگی داشته است. او متبحرانه می نوشته و شیوایی کلام او همگان را مبهور می داشته است. در موارد ادبی و فرهنگی پشتیبان دانشمندان و علما و فضلا بود و آنها را گرمی می داشته و همیشه در حق ایشان لطف و مرحمت نموده است. تمام تلاش و همتش در این بوده که در دنیا عدل، صلح و آشتی برقرار شود. مردی پرهیزگار بوده و زورگویی ننموده است. عالمی صلاحیتدار و در نویسندگی به غایت کمال، فرجاد بود. در شعر و سرایش غزل در زمره عرفا و بسیار دلنشین تصنیف نموده است. هنگامی پسرعمویش ملک عزیز و عمویش ابوبکر، حکومت شام را از او گرفته و سلب می نمایند، وی اشعار زیر را سرود است:

"Osman" Axaya min Ebo Bekir û payman girê wî

Bi zora şûr mafê Elî jê standin

Lê bavê destlat jê stand, destê wî da ser wan,

Heta destlat li destê wî da bû,

Îş û karê welat gişk bi tivdîr bû. صفحات ۱۳۴ - ۱۳۵.

وزیر ملک افضل، پسر "نصرالله ابن ابی الکریم ضیاءالدین محمد ابن عبدالکریم الشیبانی الجزیری" بود. همانند برادرانش عزالدین علی و مجدالدین ابوالسعادت، مشهور و نامدار است و او را نیز ابن اثیر جزیری خطاب می کردند. ابن اثیر در زمان خودش سرآمد همه دانشمندان عصر خود بر علوم و دانش‌ها بوده، در شرح و روایت کردن اخبار و گفتار، بلاغت و شیوایی و در بکار بردن کلمات و واژگان مهارت خاص داشت. در بیان و فصاحت نوشتار و متون و نامه‌ها و ویرایش آنها ظرافت و شیوه نگارش ویژه داشته و همتای او را نبوده است. او در جزیره بُتان به دنیا آمده و در میان خاندانش، روشنفکری هوشمند و بی قرین بود. گویند قوت حافظه‌اش بمثابة‌ای (اندازه‌ای) بوده که تمام دیوان اشعار شاعرانی چون "ابوتمام"، "بُحترى" و "مُتَبِّی" را از بر بوده است. (صفحه ۱۳۵)

شرف خان بتلیسی می نویسد: «و از تصانیف داله بر وفور فضیلت ابن اثیر کتاب "مثل السائر" می باشد که به عربی نگارش شده است، در این مقاله قوانین سرایش شعر،

تاریخ ادبیات کردی

عروض و قافیه و مصرع بندی و آداب سرودن غزل، برای شاعران و اهل انشاء نوشته است. کتاب "الوشی المرقم فیحل المنظوم" و کتاب "المعانی المخترعه فی صناعه الانشاء" از نوشته‌های ابن اثیر می‌باشند». (صفحه ۱۳۶)

درباره "ملک کامل محمد ابن ملک عادل" که از خاندان صلاح الدین می‌باشد، شرف‌خان این مطالب را نوشته است: «شبهها و روزهای جمعه را قصر ملک کامل پر از اصحاب علم و فضل می‌شد، وی به همراه آنها مشغول بحث و جدل بر موضوعات علمی و ادبی می‌شد، با آنها به مناظره می‌نشست و بر سر مسائل علمی گفتگو می‌کرد». در زمان حکومتش، مدرسه "دارالحديث" را در شهر دمشق تأسیس نمود و تدریس را به شیخ ابی عمرو ابن صلاح سپرد. همچنین در شهر قاهره مدرسه‌ای در کنار مقبره امام شافعی بنا نمود و گنبدی در غایت رفعت (بسیار مرتفع) بر سر آرامگاه آن حضرت نهاد». (صفحه ۱۳۹)

شرف‌خان درباره والیان و مباشران ولایت‌های آمیدی، آکره، زاخو و دھوک اینگونه می‌نویسد: «در آن ایالات، والی "آمید" مسجد و مدرسه ساخته‌اند و در آنجا استادان و مریبان فرهیخته کرد، علوم و فنون دینی و ادبی را به طالبان علم، می‌آموزند». (صفحه ۱۶۸)

«در این ولایات فرهیختگان، دانشمندان و ادبای بزرگی به دنیا آمده‌اند». (صفحه ۱۶۹)

شرف‌خان درباره والی ولایت آمید، سلطان حسین می‌نویسد: «او فردی عالم بود، بر قواعد و قوانین حکمرانی را آگاه، بی‌حد و اندازه حامی و پشتیبان ادبا، فضلا و خیرخواه مردم ولایتش بود. شهره جوانمردی و دشمن زورمندان، کوچک و بزرگ، ثروتمند و فقیر، او را محترم برمی‌شمردند و حاضر بودند تا غلامی او را بکنند و امربر او باشند». (صفحه ۱۷۰)

شرف‌خان هنگامی درباره حاکم جزیره بُتان می‌نویسد، می‌گوید: «حاکم جزیره بُتان "بدر بگ" تمامی آداب و رسوم دینی را بجای می‌آورده و جاه و مقام او را از راه راست دور نکرده بود. از افراد دانا و فاضل مشاوره می‌گرفته و سخنان آنان را به گوش دل می‌پذیرفت، لذا بسیاری از ادبا و خردمندان زمانه در شهر جزیره گرد می‌آمدند و ضمن کسب علوم به ترویج آن می‌پرداختند. همین علت است که جایی مثل جزیره پایتخت علم و ادب مردم کرد می‌باشد. مولانا محمد بارک الله، مولانا ابوبکر، مولانا حسن

اطلاعات شرف خان بتلیسی و اولیای چلبی

سورچی و مولانا سعید علی از معروفترین آن عارفان و فرهیختگان بوده‌اند. مکتوب‌هایشان در دسترس طالبان و پژوهندگان علم می‌باشد. بزرگترین و برترین آنها ادیب و فرزانه نامدار، مولانا زین العابدین بابی بود که در علم و دانش سرآمد فرهیختگان زمان بود». (صفحه ۱۸۱)

شرف‌خان بتلیسی می‌نویسد: «درویش محمد قَلْجاری، صوفی و پیری از طائفه رُزکان بود، و در عمارت رستم پاشا یعنی وزیر سلطان سلیمان، مباشر و پیشکار عمارت وزیر بود. وی اشعار و ابیات زیبایی سروده است و از رنگ و روی اشعار مشخص است که از شاگردان مولانا ادريس می‌باشد». (صفحه ۱۹۱)

شرف‌خان درباره حاکم خزان میر داوود نوشته: «در خزان مدرسه‌ای ساخته است و نام داوودیه بر آن نهاد، اکنون (زمان شرف‌خان) در این مدرسه عرفا و فضیلا بسیاری مشغول یادگیری فنون و علوم هستند و بر دانش خویش می‌افزایند». (صفحه ۲۶۶)

شرف‌خان درباره یعقوب بگ حاکم درزنی این مطالب را نوشته است: «او در علوم دینی و احکام شرع در مرتبه کمال قرار داشته، عقل و هوش طبیعت همه تسخیر او بوده و اشعار زیبایی سروده است. اشعار او همه سخنان انسانهای خیر خواه و جوانمرد است. صوفیانی که پندهای وحدانیت و رحمانیت خدا را داده‌اند همه در بر او تأثیر گذارده و به اشعار نیک و فیلسوفانه و خدانشناسی مبدل گشته است. بیشتر اشعار و ابیات او به کُردی نوشته شده‌اند که در دیوان اشعار او ثبت گردیده است». (صفحه ۲۹۲ تا ۲۹۳)

شرف‌خان درباره شهر بتلیس اینگونه می‌نویسد که: «از شهر ادیب پرور بتلیس، مردان بزرگ و نامداری برخاسته‌اند و برخواهند خواست. یکی از آنها مولانا عبدالرحمن بتلیسی می‌باشد. او نویسنده‌ای است که در نوشته‌هایش ضرب المثل و پند و اندرز نقل کرده، آنها را تشریح و تفسیر نموده و معنی آنها را بیان نموده است. دیگری مولانا محمد برقلعی می‌باشد که از وی مسلط‌تر بر علم فقه و حدیث کسی نیست، او افضل عالمان و شیخ عرفاست. بالاترین قانون‌مندان، در شرح و بسط مطالب مفسری نمونه بود. علم نحو زبان هندی را برای حاکم بتلیس حاشیه نویسی نموده و پیشکش او نموده است».

«شیخ عمار یاسر بزرگ، محقق، حافظ و پاسدار دین و آئین راستین و توحید و خدانشناس کبیر هم از بتلیس می‌باشد. او مرید شیخ أبو نجم الدین سهروردی و پیر و استاد شیخ نجم الدین قبا است». (صفحه ۳۸۸)

تاریخ ادبیات کُردی

«مولانا ادريس حکيم نیز اهل بتلیس می‌باشد. او پسر مولانا حسام الدین بدلیسی است. بعد از ریاضت و مجاهدات که به مرتبه کمال رسیده تفسیری در تصوف نوشته است. او سالهای زیادی کاتب سلطان آق قوینلو بوده، سپس به ندیمی مجلس سلطان سلیم خان سرافراز می‌گردد. او اشعار فراوانی را در مدح، تاریخ و شرح حال سلاطین عثمانی سروده است و در کتابی بنام "هشت بهشت" به زبان فارسی ثبت نموده است. این کتاب بالغ بر هشتاد هزار بیت است که قوانین و تاریخ و شرح حال آنها در آن بیان گردیده است». (صفحه ۳۸۹)

«شاعر شُکری نیز اهل بتلیس است. او وقایع زمان خویش را به نظم درآورده است و در کتابی بنام سلیم نامه (یا سالنامه) ثبت نموده است. لطیفی رومی در تذکره الشعراي ترک، نام او را نوشته و اشاره نموده که بهتر او از وجود ندارد و اشعار او نمونه می‌باشند و در چکامه‌سرایی مهارت بی حد و حصری دارد». (صفحه ۳۹۱)

شرف‌خان بتلیسی نوشته است: «غرض اینکه همواره بتلیس محل و مجمع فرهیختگان، ادبا و مقرر دانشمندان و مستعدان بوده است. مولانا موسی استاد نویسندگان و شاعران و قصیده‌سرایان است که در مدرسه شُکریه، مشغول تدریس علوم بود. از مولانا شاه حسین، جد خویش که صدو بیست سال عمر کرده بود؛ نقل نمود که بهرام بیک ذوالقدر را که از نیابت شاه اسماعیل به منظور حفظ و حراست از ولایات عدل جواز، اردش (ارچش) و بارگیر مأموریت داشتند با گماشتگان شرف‌خان درگیر می‌شوند. شرف‌خان (پدربزرگ من) به همراه او (مولانا موسی)، شیخ امیر بتلیسی و همراهی پانصد نفر از طلاب و دانشمندان بتلیس به نیت جنگ تیر و کمان برداشته و همراه شیخ امیر به اردش می‌روند». (صفحه ۳۹۳)

در ادامه شرف‌خان اطلاعات ارزشمندی درباره شرایط و ساختار اماکن و خانه‌های بتلیس داده و می‌نویسد: «حاکمان اینجا مکان‌ها و خانه‌های زیبا و شکلی ساخته‌اند. ایشان مساجد، مدرسه، خانقاه، پل و حمام ساخته‌اند. در داخل شهر بیست و یک پل از سنگ تراشیده شده است و مردمان از روی آنها عبور و مرور می‌کنند. در میانه شهر شانزده محله و هشت حمام وجود دارد. چهار مسجد جامع بزرگ که یکی از آنها سابقاً کلیسای ارامنه بوده است پس از فتح شهر توسط مسلمانان آنرا به مسجد تبدیل نموده و مسجد سرخ نام نهاده‌اند. مسجد دیگری هم وجود دارد که از بناهای دوره سلاجقه می‌باشد، تاریخ آنرا با خط کوفی نوشته‌اند و به "مسجد جامع کهن" اشتها دارد. سومین

اطلاعات شرف خان بتلیسی و اولیای چلبی

مسجد، مسجد جامع امیر شمس الدین والی می‌باشد که در آنرا در گوگ میدان ساخته است و نام شمسیه بر آن نهاده‌اند. چهارمین مسجد، شرفیه نام دارد که شرف‌خان جد بنده حقیر به همراه مدرسه‌ای در محله مردین بنا کرده و به شرفیه موسوم می‌باشد. امام و بزرگان دینی در این مساجد مشغول تدریس به طلاب و دانشجویان هستند». (صفحه ۳۹۳ تا ۳۹۴)

در داخل شهر پنج مدرسه وجود دارند: خطیبیه، حاجی بکیه، شکریه، ادریسیه و آخرینش مدرسه اخلاصیه که در کنار مسجد شمسیه می‌باشد و بنده حقیر آن را ساخته‌ام و اکنون دانش آموزان در آنها مشغول تعلیم می‌باشند. استادان مجرب و شاعران هنرمندی در آنجا مشغول تدریس می‌باشند. مثلاً در مدرسه شمسیه مولانا خضر بیی درس می‌دهد که در اصول و فروع فقه و حدیث و قرآن بی نظیر است.

در مدرسه اخلاصیه مولانا محمد شعرشناسی تدریس می‌کند. او در میان علمای کردستان مشهور است و در علم تفسیر قرآن، ستاره شناسی، منطق و کلام مهارت دارد. در مدرسه حاجی بکیه تدریس به مولانا محمد زرقی صوفی سپرده شده است. او در فقاقت و تقوی، دیانت و راستی و درستی بی همتاست.

در مدرسه ادریسیه، مولانا عبدالله مشهور به "رَشِیک" یعنی ملای سیاه پوش وظیفه تدریس را ایفا می‌کند. او نیز عالمی فرزانه و در فنون و فضایل سرآمد است. در این شهر (بتلیس) استادان، صنعتکاران و هنرمندانی ماهر و حاذق بسیارند. حدود هشتصد دکان و عمارت‌ها و بناهای زیبایی دارد.

لازم می‌بینم درباره یکی از معماران و امرای اینجا یعنی خسرو پاشا مطالبی را ذکر کنم. او انسانی شریف و با همت بلند، شفیق و دلسوز بود. دو حمام با صفا و مسجدی روح افزا با سنگهای مرمرین ساخته است. دو کاروانسرای وسیع ساخته است. صد دکان دو دهانه، برای صنعتگران و آهنگران ساخته است و بناهای متعدد دیگر درست کرده است که برای گردشگران و سیاحان ساخته شده است. عمارت‌هایی که او در این شهر ساخته است شهر نقشین و رنگین نموده است. بر روی این بناها، قاضی شهر تاریخ ایجاد بناها را نوشته است. به غیر از این بناها در بین راه شهر تاتوان و بتلیس نیز کاروانسراهایی مجلل و بزرگ ساخته است. همچنین برای هر کاروانسرا، حمامی مفرح و زیباترین مساجد و ده‌ها دکان در اوصاف گوناگون ایجاد نموده است. از چشمه‌ی آب

تاریخ ادبیات کُردی

بیست کیلومتر دور از شهر، کاریزی به درون شهر کشانده است و خالق آبادانی و سرسبزی شهر گشته است. در مجاورت نهر آب، حدود سی خانوار از مسیحیان و مسلمانان در کنار هم آورده است. این زمین‌ها را سلطان مرادخان به خسروپاشا داده بود تا به گردشگران و مهمانان شهر تخصیص یابد. و برای مسافران ترک، فارس، عرب و مسیحی خوراک و غذا آماده می‌گردد. مهمان این مکان خواه بگ و خان، خواه فقیر و نیازمند، خواه غریبه و آشنا و هر کس که بود برایش عزت و قرب قائل می‌شدند. (صفحه ۳۹۴ تا ۳۹۵)

خسرو پاشا همچنین در شهر "وان" مسجد بزرگی و مدرسه ساخته است. قبرستانی در غایت صفا ساخته است و حافظان خوش الحان و خطیب و مؤذن‌های متقی و قاریان خوش صدا و نغمه‌سرا را در مجاورت آنجا منتصب نموده است و وظیفه ترویج و تربیت را به دیگران را به آنها داده است. پس از اتمام نمازهای پنجگانه و ادعیه‌های مرتبط برای آرامش روح خسروپاشا دعا می‌خوانند و عصرهای دوشنبه و جمعه به سر مزار او می‌روند. (صفحه ۳۹۶)

همینطور شرف‌خان اطلاعاتی درباره فرمانروایان اخلاط (ملازگر یا میزگر)، موش و شهرهای دیگر داده است. عارف و فضیلتی نامدار اهل میزگر مانند: شیخ سید حسین اخلاطی که در علوم ظاهری و باطنی سرآمد علمای زمانه و در زمره مشاهیر دهر بود و آگاه به علم جفر بوده و از حوادث آینده، قبل از ظهور باخبر می‌شده است. (صفحه ۳۹۷)

از عرفا و خردمندان ناحیه اخلاط، مولانا مُحی‌الدین اخلاطی است. که در علم ریاضی و نجوم شهره خاص و عام است. هنگامی هلاکوخان دستور ساخت رصدخانه را به نصیرالدین محمد طوسی داد، خواجه طوسی، مولانا را از اخلاط بدانجا دعوت نمود. مولانا با همراهی مریدانش "مؤیدالدین عروضی" و "نجم الدین دبیران قزوینی" آن کار را به پایان رسانیدند. (صفحه ۳۹۷)

این اطلاعات شرف‌خان بتلیسی نشان می‌دهند که پیش از قرون معاصر یعنی قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی فرهنگ ملت کُرد، پیشرفته و توسعه یافته بوده است. چرا که شهرها و مدائن آنها بر پایه اصول و متد نوین شهرسازی بنا می‌گردیده است. درون این شهرها مدارس، مکاتب، مساجد، بازار و کاروانسرا و مسافرخانه ساخته شده است. دیوان حکومتی و عمارت‌های فرمانروایان برای رسیدگی به امور مردم ساخته شده است. این اطلاعات نشان می‌دهند که عده زیادی از مردم کُرد ساکنان شهر و روستا

اطلاعات شرف خان بتلیسی و اولیای چلبی

بودند و یکجانشین بوده‌اند نه آنچنان که بعضی از مورخان همه ملت کُرد را چادر نشین و دوره گردان بیابانی خوانده‌اند. اگر با دقت این کتاب را مطالعه کنیم، خواهیم یافت که مردم کُرد، پابرجا بر آداب و رسوم و عقاید دینی و باور کهن و باستانیشان بوده‌اند و هستند. تاریخ به گواه دیگر مورخان مشخص نموده است که ساکنان این شهرها که بوده و چه علما و دانایانی پایه‌های گسترش و رشد علوم و فنون را بنا نهاده‌اند. غیر از کتاب شرفنامه که تألیف امیر شرف خان بتلیسی می‌باشد، کتاب اولیا چلبی^۳ نیز گویای زندگی مردم کُرد است.

اطلاعات اولیا چلبی

در همینجا باید بگویم که اولیا چلبیدر سفرنامه‌اش اطلاعات خوبی درباره مساجد، مدرسه و مکاتب، شاگردان و استادان، عرفا و دانشمندان شهرهای دیاربکر، وان، بتلیس و دیگر مناطق اعلام نموده است.

به عنوان مثال نوشته است: «که در بتلیس سیزده مسجد کوچک و دو مسجد جامع بزرگ (مسجد جامع شرف خان و مسجد جامع خسروپاشا) وجود داشته‌اند». (صفحه ۱۰۹)

همچنین نوشته است: «در بتلیس، مدارس، حجره و خانه‌های تدریس علوم و فنون وجود داشت. در مدرسه سلطان شریف (شریفیه) در گوگ میدان، حاجی بگ (حاجی بکیه) و مدرسه خطیب حرقی (خطیبیه) علوم دینی و تفسیر موضوعی قرآن و شرح احادیث، تدریس می‌گردد. در هر مدرسه و مسجدی همچنین دروس عمومی و ابتدایی نیز تدریس می‌گردد. (صفحه ۱۱۰)

درباره مکتب‌های بتلیس می‌نویسد: «در بتلیس هفت مکتب وجود دارد، مکتب شرف خان از بقیه کامل تر می‌باشد. مکتب‌های خسروپاشا و خاتونیه و بازاریه و بشارت آقا از دیگر آموزشگاه‌های این شهر می‌باشند». (صفحه ۱۱۰)

^۳ سفرنامه اولیا چلبی (۱۶۱۱-۱۶۸۲)، مستملکات عثمانی، در اروپا و آسیا و آفریقا از بهترین سفرنامه‌های دوره امپراتوری عثمانی است و درباره تاریخ و جغرافیا و رسوم و فرهنگ عامیانه سرزمین‌هایی که وی از آنها بازدید کرده است اطلاعات گرانبهایی به دست می‌دهد

تاریخ ادبیات کُردی

در خصوص شاعران کُرد، می‌نویسد: «هنگامی من در آنجا حضور داشتم، با چند شاعر آشنا شدم: "کاتب چلبی"، از نویسندگان و مورخان عمارت یکی از خوانین بود. کتاب دیوان اشعارش موجود است. "ملا رمضان چلبی"، کتاب دیوان اشعارش موجود است. "جنتی چلبی"، کتاب دیوان اشعارش موجود است. "گنجی چلبی" دیوان شعری^۴ دارد.» (ص ۱۱۳)

اولیا چلبی اطلاعات مفیدی در رابطه با مساجد، مدارس و مکتب‌های شهر "وان" می‌نویسد: «برخی از نام آنها مانند مسجد داوود پیغمبر، مسجد سلیمان خان، مدرسه دینی، مدرسه خُرخر، مدرسه خسروپاشا، مسجد توریزی، مسجد دروازی و مسجد آسکلپ هستند. در مساجد و مدارس، دانشجویان؛ درس علوم دینی می‌خواندند و احادیث کُتب بخاری و مسلم در آنها تدریس می‌شوند. در شهر وان بیست مکتب و کودکان به فارسی می‌خوانند، شاعران و نویسندگان بسیاری در آنجا هستند. شاعری به نام "افندی" که شاه شاعران است و در دریای بیکران علم، بی‌همتا و مانند است. شاعران دیگری چون، "وانی چلبی" و "میرسپهر" در این شهر می‌باشند که نامدار و پُرآوازه می‌باشند.» (صفحه ۲۱۷ تا ۲۱۸)

اولیا چلبی همینطور درباره ادبا، فرزندان، فرهیختگان، کاردانان و صنعتگران، شاعران و نویسندگان شهر دیاربکر (آمد)، نام چند مسجد را برگزیده و می‌نویسد: «نام برخی از این مساجد، مسجد پیغمبر، مسجد اسکندر، مسجد نارام پاشا، مسجد رَش (سیاه)، مسجد ایپارهیه، مسجد شیخ عزیز رومی، مسجد شمس افندی، مسجد ابن سین، مسجد قلی محمد پاشا و مسجد خالد بن ولید هستند. در این مساجد علوم فقه و حدیث تدریس می‌شود. در همه مدارس و مکتب‌ها، ملا، فاضل، استاد و معلمان فرزانه‌ای مشغول به تحصیل هستند. در مساجد شیوخی برای خواندن قرآن کریم و تفسیر موضوعی و حفظ آن وجود دارند. عالمانی که احادیث را می‌خوانند و شرح می‌دهند. امام جماعت‌ها خطبه می‌خوانند. ایشان عالمانی فرزانه و ادبای خردمندی چون رمضان افندی، تمام کتب حدیث بخاری و مسلم را از حفظ می‌باشند.» (صفحه ۴۲ تا ۴۵)

^۴ نسخه خطی آن در کتابخانه حاجی سلیم در سلیمانیه با عنوان "منظومه چلبی" نگهداری می‌شود. سال وفات ۱۶۴۸ میلادی می‌باشد. {مترجم}

در ادامه می‌نویسد: «در دیاربکر چند شاعر و غزلسرای شیرین زبان و خوش سخن هستند. یک از آنها "فضولی" و دیگری "روحی" نام دارد.

از مطالب و نکاتی بالا که تنها بخشی از کتاب‌های شرف‌خان بتلیسی و اولیا چلبی برگزیده و اقتباس نموده بودم، به این نمائات و نتایج رسیدم:

۱- در قرون پانزده، شانزده و هفدهم میلادی در شهرهای بزرگ کردستان به ویژه دیاربکر (آمد)، بتلیس، مردین و وان، شیوه زندگی، رعایت و احترام به آئین‌ها، تقابل فرهنگی، ساخت مراکز آموزشی، پایبندی به اصول و انجام وظیفه دستگاه‌های اجرایی و مدیران، برای رسیدگی یکسان به امور اهالی روستا و شهر، در زمان خود پیشرفته و بنیادین بوده است.

۲- در آن دوره و عصر، تمدن و فرهنگ مردم کرد، در موضعی توسعه یافته و پیشرفته قرار داشته است. در شهرهایی چون دیاربکر، وان، بتلیس و اخلاط، والیان و متصدیان کرد تلاش خود را بر نهادینه کردن و ساخت پایگاه‌های علمی چون مسجد، مدرسه و مکتب گذاشته بودند.

۳- در آن مساجد و مدارس دانشمندان و فضلا و استادان همه علوم دنیا حضور داشتند. ایشان ضمن تدریس مشغول پژوهش‌های ارزشمند بر همه علوم و فنون از قبیل خداشناسی، ستاره‌شناسی، جغرافیا، جامعه‌شناسی و ادبیات و زبان‌شناسی بوده‌اند که در کتاب‌ها و مقاله‌های آنها به وضوح دیده می‌شود. در شرح و تفسیر قرآن و احادیث و مکاشفه سرآمد زمانه بوده‌اند و ضمن تعلیم و تربیت فقها و فضلائی دینی، دست یافته خود را به رشته تحریر درآورده‌اند.

۴- اطلاعات شرف‌خان و اولیا چلبی نشان می‌دهند که در دوره حکومت کردها بر این سرزمین، اغلب عارفان و شاعران، دانشمندان و علمای دینی و اجتماعی و عمومی و مدیران اجرایی و متصدیان امور، مباشران، وزراء، والیان و امرای ایل و طائفه کردها بوده‌اند. همچنین نشان دادند که خیلی از کتب و دست نوشته‌هایشان را به زبان فارسی و عربی و کردی نوشته‌اند و اشاره کرده‌اند که ادبا و شاعرانی هم بوده‌اند که به هر سه زبان سروده و نوشته‌اند.

اطلاعاتی که شرف‌خان و اولیا چلبی در کتاب‌هایشان ذکر کرده‌اند، اثبات می‌کند که آنچه الکساندر ژابا در مقدمه کتاب خویش با عنوان "Recueil de Notices et récits Kourdes" یعنی مجموعه سرگذشت‌ها و داستانهای کردی گُرمانجی که

تاریخ ادبیات کُردی

در سال ۱۸۶۰ در سنت پترزبورگ چاپ شده بود، صحیح می‌باشد. او در مقدمه‌اش اینگونه بیان می‌کند که: «قبلاً مدرسان بسیاری در در کُردستان بوده‌اند و در استادی و پرورش شاگردان شهره خاص و عام بوده‌اند. در هرکوچه پس کوچه‌ی روستا و شهرهای کُردستان برای مؤمنان و دینداران خواه مسلمان، خواه مسیحی و خواه ایزدی حداقل یک مدرسه یا دو سه مدرسه وجود داشته است شاید هم الان بیشتر شده باشند. بی‌ریب و شک استادان و معلمان این مدارس، کُرد بودند و هستند. در میان کوچک و بزرگ کُردستان، قدر و رفعت علم و دانش وجود داشت. فقها و ملایانی بزرگ چون "جزیری و احمد خان" در همه اکناف و اطراف کُردستان وجود دارند. جویندگان و طالبان علم و دانش، از بغداد و بصره و موصل برای کسب و تحصیل علوم نزد علمای کُرد حضور می‌یافتند. مبتدیان از خواندن قرآن آغاز می‌کردند و سپس کتبی چون "مولود کُرمانجی" می‌خواندند. سپس "نوبهار" و "پندنامه" و بعد از آن "اعجاز شریعت" و "مهر انوری" می‌خواندند. کتاب‌های "تصریف عبارت"، "ظروف" و "ترکیب" را که "ملا یونس حلقتانی" به کُرمانجی نوشته بودند می‌خواندند. کتاب صرف سعدی سعدالله، منطق میر حسن ولی، قول احمد (ص) (حدیث) را می‌خواندند و فصل به فصل "دوازده علم" را می‌خواندند». (صفحه ۱۸ تا ۱۹)

اطلاعاتی که شرف‌خان و اولیا چلبی در کتابهایشان ذکر کرده‌اند، اثبات می‌کند که به راستی تمدن و فرهنگ مردم کُرد در زمانیکه حکمرانی و کنترل امور به دست خود کُردها بوده، بسیار توسعه یافته و پرورش یافته بوده و اکنون هیچ کس نمی‌تواند این موضوع را انکار کند که ایشان بیابانگرد و کوه نشینانی وحشی بوده‌اند و هیچگاه به زبان خود نه خوانده‌اند و نه نوشته‌اند. این مستندات نشان می‌دهند که در زمان حکمرانی کُردها به هیچ فرهنگ و دینی اجحاف نشده است. این کتب حاکی است که ادبیات این زبان از زبان‌های دیگر کمتر نبوده هیچ، شاعران و فضلا و فرهیختگانی داشته که ضمن ارج نهادن به زبان و ادب کُردی به زبان‌های فارسی و ترکی و عربی نیز شعر سروده‌اند و کتاب نوشته‌اند. به عنوان مثال کتاب‌های ابن اثیر، ملا ادیسی، شرف‌خان بتلیسی و خیلی‌های دیگر که کُرد هستند، به فارسی و عربی نوشته شده‌اند. این کتابها در تمام آرشیو کتابخانه‌های دنیا موجود است و همه هم خوب می‌دانند. اما صد حیف و افسوس که بسیاری از کتابهایی که به کُردی، فارسی، عربی و ترکی نوشته شده‌اند، وجود ندارد و از بین رفته‌اند. بعضی از این کتابها دزدیده شده و به ترکی برگردانده شده است و به

اطلاعات شرف خان بتلیسی و اولیای چلبی

جای اسم نویسنده، اسم مترجمش چاپ شده است چرا که نمی‌خواستند که دنیا بفهمد که مردم کُرد هم عارف دارد، نویسنده دارد و فیلسوف و دانشمند دارد. می‌خواسته‌اند مردم این سرزمین محروم از علم بمانند و در ظلمت و بی‌سوادی بمانند، پوچ بشوند و دارایی‌هایشان را به غارت ببرند.

اولیا چلبی در سیاحتنامه خود می‌نویسد: «هنگامی که شورشگر ترک ملک احمد پاشا به بتلیس که در دست حاکم کُرد (عبدالله خان) بود، حمله نمود جنگ بزرگی درگرفت. پس از شکست عبدالله‌خان سربازان عثمانی، کتابها و مجلدها و نوشته‌های بسیاری به همراه طلا، نقره و اشیا قیمتی و ادوات نظامی با هفت کاروان شتر غارت نمودند». اولیا چلبی می‌نویسد که: «در میان کتابها و نوشته‌ها، مقالات و دیوان‌های ارزشمند شاعران معروف و نامداری وجود داشته است».

تاکنون کسی از اینکه چه بر سر آنها آمده است، با خبر نیست. مقالات و نوشته‌های گرانبها و ارزشمند، بی‌همتا، که بسیاری به زبان ترکی چاپ و جزو میراث ادبی و علمی آنها قرار دارد و برخی نیز سوزانده شده‌اند. اینگونه بود که ناشران روزنامه کُردستان آثارشان را خارج از آنجا چاپ می‌کردند. مثلاً در سال ۱۹۲۰ روشنفکران کُرد در ترکیه کتاب مَم و زین را چاپ کرده و منتشر کرده‌اند، اما در همان زمان ظالمان ترک تمامی کتابها را جمع‌آوری و سپس می‌سوزانند و اجازه ندادند که مردم کُرد آن را بخوانند. ناشران بصورت مخفیانه کتاب‌هایشان را چاپ و نشر می‌کردند. شوونیسیم ترک‌های افراطی اینگونه پیش رفت که حتی اجازه نشر ترجمه مَم و زین جناب "محمد امین بوزارسلان" را صادر نکردند و این کتاب ممنوع شد. اما ضروری است که حاکمان ترک بدانند که هر چه قدر ممانعت بکنند، بسوزانند، از چاپ کتاب‌ها، روزنامه و مجله به زبان کُردی جلوگیری بکنند هرگز نمی‌توانند به آرزو و خواسته‌یشان نخواستند رسید. از آغاز قرن شانزدهم تا آغاز قرن بیستم، پادشاهان روم^۵ و پادشاهان ایران، ناحقی‌های اینچینی کرده‌اند و به سر مردم کُرد آورده‌اند، اما باز هم نتوانستند به خواسته‌شان برسند. در این دوره از زمان که دنیا به سوی صلح و آشتی قدم برمی‌دارد، روابط بین الملل تقویت بخشیده می‌شود، به فرهنگ‌ها و آداب و رسوم و زبان ملت‌ها احترام گذاشته می‌شود، افراطی‌های ترک نمی‌توانند به اهداف شومشان برسند و فرهنگ کُردها

^۵ روم شرقی یا همان قسطنطنیه

تاریخ ادبیات کُردی

را هیچ بیندارند و نابود کنند. آخر فرهنگ چند هزار ساله و با ریشه‌های کهن و باستانی این مردم از بین نمی‌رود. با از بین بردن یکی از این ریشه هزاران هزار شکوفه فرهنگی و ادبی جوانه می‌زند. امروز تُرک، کُرد، فارس و عرب دست در دست هم باید این فرهنگ کهن را باز بنشانند و تخم محبت و دوستی، صلح و آشتی، صفا و صمیمیت و آرامش خاطر در سرزمین‌های خاورمیانه بپاشند تا پیشرفت کنند و توسعه کنند. من مطمئنم آن زمان هم خواهد آمد، روزی روشنفکران کُرد به همراه روشنفکران فارس، روشنفکران عرب و روشنفکران ترک به این پندارها دست یابند و باعث سرافرازی و سربلندی شوند. تا شاعران و نویسندگان کُرد بی‌ترس و خوف نوشته‌ها و مقاله‌ها، کتاب و نشریات خود را چاپ و نشر کنند و به مردمشان عظمت و شکوه ادبیات کهن و باستانی چند هزار ساله شان را باز بشناسند. درباره ادبیات کُردی تحقیق کنند.

از سایه سر اطلاعات کتابهای شرف‌نامه و سیاحت‌نامه اولیا چلبی ما متوجه می‌شویم که در قرون گذشته، شاعران، دانشمندان و نویسندگان و عرفای کُرد بسیاری زندگی می‌کرده‌اند و آثار زیادی را خلق کرده‌اند. اما نام‌هایی که ایشان در کتاب‌هایشان ذکر کرده‌اند، تنها کسانی هستند که آنها شنیده‌اند و یا دیده‌اند. خیلی از علما و شاعران و نویسندگان بوده‌اند که ما از آنها بی‌خبر بوده‌ایم و توسط مجله و روزنامه کُردی این دوره است که نام آنها را شنیده‌ایم و اشعار و نوشته‌های آنها را خوانده‌ایم. درباره پرتو بگ هکاری اولین بار در مجله "دنگ تازه گیتی" بحث شده بود، درباره احمدی‌خانی و مَم و زین او و ملای جزیبری و دیوان اشعارش در مجله "هاوار" بحث شده بود. سایه سر مجلات هاوار و روناھی و روزنامه رُزا نو و اِسْتِر که در سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵ چاپ می‌شدند که ما با نام جگرخون، عثمان صبری، جلادت بدرخان، کامران بدرخان، ملا انور و قدری‌جان با این شاعران و چکامه‌سرایان آشنا شدیم و آثارشان را خواندیم. اگر این روزنامه‌ها و مجلات نبودند و اشعار و غزلیاتشان را چاپ نمی‌نمودند، ما هیچگاه متوجه نمی‌شدیم که پیش از ما شاعران و عارفان و نویسندگان بزرگی بوده‌اند.

شرف‌خان و اولیا چلبی نام چند تن از آنها را معرفی نموده‌اند که دیوان اشعار آنها وجود داشته است، اما صد حیف و افسوس که نمی‌دانیم که این آثار در میان کدام بخش از این سرزمین، نهان است. شاید دیگر وجود نداشته باشند، سوخته شده باشند، یا اینکه در نزد ملا و شیوخ و فقهای باشند و از آن مراقبت می‌کنند و از ترس آنها را آشکار

اطلاعات شرف خان بتلیسی و اولیای چلبی

نمی‌کنند. یا اینکه این کتابها و آثار نزد فرزندان و نوه‌های آن باقی مانده باشد و آنها این کتابها را نگهداری می‌کنند و آنها از ترس ترک‌های افراطی آنها را پنهان نموده‌اند.

پژوهش تاریخ ادبیات کُردی در عراق

هنگامی انسان به کارهای خانه‌اش رسیدگی نکند، محصول و دستاوردش رزق او نیست. کُردهای اتحاد جماهیر شوروی ضرب المثلی دارند که می‌گوید: «اگر خرمن با دست خود صاحب محصول کوبیده نشود، خرمن آن محصول، رزق و روزی صاحبش نیست.»

در اینجا می‌خواهیم چند نکته درباره پژوهش بر روی تاریخ ادبیات اشاره کنیم: اگر جوانمردی کُرد و وطن پرست، خودش فکر نکند، کار نکند، مشغول پژوهش بر روی تاریخ ادبیاتش نشود، از آن بی‌خبر خواهد ماند، متوجه نخواهد شد که زبان شیرین مادری‌اش یعنی کُردی دارای ادبیات عظیم و کهنی است. او هیچ وقت نمی‌تواند از آن بهره‌مند شود. او هیچگاه نمی‌تواند با غرور و سربلندی به همسایگانش بگوید ادبیات باستانی کُردی نیز وجود دارد. او نمی‌تواند با افتخار بگوید که نوشته‌های تاریخی و فیلسوفانه به زبان کُردی وجود دارند، که دانشمندان و خردمندان و شاعرانی بزرگ آن آثار را آفریده‌اند و سپس بر خود بی‌الد.

در این جستار بایسته است که بگویم: پیش از انقلاب اکتبر، بخشی از کُردهستان زیر نظر سلاطین عثمانی بود و بخشی نیز زیر نظر حکومت شاهنشاهی ایران بود. آنها کُردها را چون بندگان خود می‌پنداشتند و خواندن و چاپ هر نوشته‌ای به زبان کُردی را قدغن کرده بودند. بسیاری از خوانین و بگ و شیخ کُرد، زبردست و گوش به فرمان این

پژوهش تاریخ ادبیات کردی در عراق

دو حکومت بودند. مردم کرد را در ظلمت و تنگدستی گذاشته بودند، روشنفکری و اندیشه‌گری را در رکود قرار داده بودند. تا جاییکه می‌گفتند: «خواندن و نوشتن به زبان‌های فارسی و ترکی رسم و عادت است، به کردی خواندن امکان‌پذیر نیست و گناه است».

لکن گفتنی است، هنگامی که به تاریخ نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که از آغوش مادران کرد و از میان دامنه‌های پر از گل نرگس و سوسن کوهستان‌های کردستان، فرزندان دلاوری به میدان ادبیات وارد شده‌اند. روشنفکران به زبان کردی، شعر سرآیدند، قصه و داستان نوشتند، سرگذشت‌ها را نوشتند و اثبات نمودند که زبان کردی از زبان همسایگانش کم و کاستی ندارد و با این زبان هم می‌توان آثاری بزرگ و ارزشمند و تأثیرگذاری آفرید که به راستی نیز بدینسان است.

در واکاوی‌های ادبیاتی می‌بینیم که برای خودشناسی و پیشرفت فرهنگی در نیمه قرن بیستم یا بهتر بگوییم پس از انقلاب اکتبر، جوانمردان و مردان غیرتمندی پا به عرصه حضور نهادند. دست به کار شدند و مشغول بررسی و پژوهش بر ادبیات کردی شدند. با نگاهی به کتاب و مقالات چاپ شده، متوجه می‌شویم که مردانی بزرگی در کردستان عراق برخاسته‌اند و تاریخ ادبیات کردی را نوشته‌اند. پژوهندگان و محققان بزرگ و نامداری چون "علاءالدین سجادی"، "رفیق حلمی"، "کریم شاره‌زا" و چند عزیز دیگر که تاریخ ادبیات کردی را نوشته‌اند.

در اینجا من مختصری درباره این مردان دلسوز زبان کردی توضیحاتی بنویسم. اما قبل از آن باید بنویسم که تحقیق بر ادبیات کردی در عراق و پیدایش روزنامه و مجلات کردی به یکدیگر مرتبطند.

ما می‌توانیم دوره‌های پژوهش بر ادبیات کردی در عراق را به سه بخش تقسیم کنیم:

اولین دوره بررسی و پژوهش ادبیات کردی در اواخر قرن نوزدهم میلادی و آغاز قرن بیستم، پیش از انقلاب اکتبر اتحاد جماهیر شوروی انجام گردیده است. در این بین؛ سالنامه، روزنامه و مجله‌های کردی چون:

- Kurdistan (کردستان) در سالهای ۱۸۹۸ - ۱۸۹۹
- Roja Kurd (روز کرد) در سالهای ۱۹۱۹ - ۱۹۱۱
- Bangî Kurd (بانگ کرد) در سالهای ۱۹۱۹ - ۱۹۱۳

تاریخ ادبیات کردی

• Pêşkewtin (پیشرفت) در سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹

چاپ می‌شدند، شعر شاعران کرد و نوشته‌ها و مقاله‌های نویسندگان چاپ می‌گشت و روشنفکران و دانشجویان کرد در آنها به عموم معرفی می‌شدند. در آن زمان، تنها روزنامه کردستان، خیلی خلاصه درباره دیوان مَم و زین و شاعرش، احمدخانی و قادر کویی اطلاعاتی داده بود (ببینید شماره سوم روزنامه کردستان). روزنامه و مجله‌های دیگر فقط اشعار شاعران چاپ می‌شد و به پژوهش تاریخ ادبیات پرداخته‌اند.

دومین دوره بررسی و پژوهش ادبیات کردی به بعد از انقلاب اکتبر مربوط می‌شود که تا سه سال دوام داشت. هدف در آن سال‌ها جنبش و حرکتی به سوی آزادی و پیاسازی اختیارات کردها بود و البته هر چه به پیش می‌رفت، قوی‌تر و نیرومندتر شد. این جنبش‌ها در روح و جان مردم، حس میهن پرستی و وطن خواهی را برانگیخت. این حس در زمان حکومت شیخ محمود برزنجی (حاکم جنوب کردستان، سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱) به وقوع پیوست. در همین زمان بود که روشنفکران کرد دست به کار می‌شوند و آثار ادبی را جمع‌آوری می‌کنند و در روزنامه‌ها و مجله‌های:

• Rojî Kurd (روز کرد) سال ۱۹۲۲

• Dengî Heq (صدای حق) سال ۱۹۲۳

• Jîñ (زندگی) سال ۱۹۲۳

• Jiyaneve (زندگی دوباره) سال ۱۹۲۴

• Dengî Kurdistan (صدای کردستان) سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۶

• Diyarî Kurdistan (سرزمین کردستان) سال ۱۹۲۶

• Zarî Kurmanc (فرزند کرمانج) سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۲

• Ronahî (روشنایی) سال ۱۹۲۷

در مقدمه دیوان آن شاعران، خلاصه‌ای از سرگذشت، زندگی و دیگر آثار ادبی آنها نوشته شده است. در ادامه به نقد اشعار آنها پرداخته و نوشته‌اند. اما تاکنون به شیوه علمی به بررسی ویژگی‌ها و تفسیر نقاط قوت و ضعف، تحلیل و ارزیابی این آثار صورت نگرفته است.

در سالهای پایانی دهه ۳۰ میلادی، دو مجموعه تحسین برانگیز از شاعران کرد چاپ شد. در سال ۱۹۳۸ عبدالله کریم هزار کتاب شاعران کرد را چاپ نمود. اما یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۳۹ "علی کمال باییر" گلچینی از اشعار شاعران هم عصر خودش

پژوهش تاریخ ادبیات کُردی در عراق

(احمد مختار، بیخود ملا محمود، پیره مر، توفیق صاحبقران احمد و نوری شیخ صالح) را چاپ نمود.

سومین دوره بررسی و پژوهش ادبیات کُردی از دهه چهل میلادی شروع شد. در سال ۱۹۴۱ مجموعه اشعاری متشکل از چند اثر ادبی و سیاسی توسط رفیق حلمی، به نام "ئه ده بی کوردی" (شعر و ادبیات کُردی) در بغداد چاپ شد. عمده گردآوری او در این کتاب مربوط می‌شود به شاعران هم عصر خودش که اغلب از ظلم و جور آقا و بگ‌ها گلایه کرده و ناخشنودی خود را به صورت اشعاری زیبا سروده‌اند.

رفیق حلمی در کتابش به بررسی آثار شاعرانی چون: حمدون، بیخود محمود، محمد خاکی، خسته، عبدالخالق اثیری، حمدی صاحبقران، احمد مختار جاف، فائق بیکس، پیره مرد، حریق و حاجی قادر کویی پرداخته است

در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ مقالات و نوشتارهای ادبی مختلفی چاپ شدند. بطور

مثال:

مقاله رفیق حلمی که در شماره‌های اول و دوم مجله گلاویژ - مربوط به سال ۱۹۴۴ - درباره شاعری کُرد بنام "سالم" نوشت. نویسنده‌ای به نام روزبیان، درباره وزن و کش و قافیه در شعر کُردی مقاله‌ای قابل توجه در شماره دوم مجله گلاویژ (سال ۱۹۴۴) چاپ نموده است. باز هم همان مجله مقاله‌ای درباره ادبیات کُردی از گیوی مَکریانی چاپ کرده است. مقاله‌ای از محمد رشید دزی، درباره شاعران کلاسیک کُرد در شماره اول مجله "دنگ گیتی تازه" چاپ شده و در شماره نوزدهم مجله "نظار" (۱۹۴۸) مقاله‌ای درباره شاعر کُرد "بیکس" چاپ شده است.

همینطور چند مقاله دیگر در ارتباط با ادبیات کُرد و موانع بر سر راه و جفایی که به آن شده است، چاپ شده است. اما در پنجاهمین سال این قرن (منظور قرن بیستم) چندین کتاب پژوهشی ادبی جامع^۶ چاپ گردیدند. سال ۱۹۵۲ در بغداد مورخ و نویسنده کُرد آقای علاءالدین سجادی برای اولین بار در به زبان کُردی کتاب "تاریخ ادبیات کُردی (میژوویی ئه ده بیاتی کوردی)" را چاپ نموده است. سجادی در کتابش توانمندی، دولتمندی و شرافتمندی آثار شاعران کُرد را نمایان و جلوگیری‌های برجسته آن را به اهتزاز در می‌آورد. او خواسته تا دانشجویان کتاب را بخوانند و ذهنشان را به داشته‌ها و

^۶ کتاب علاء الدین سجادی، کتاب رفیق حلمی، کتاب معروف خزندهار و کتاب کریم شاره زا

تاریخ ادبیات کُردی

میراث غنی ادبیات کُردی معطوف بدانند. او خواسته همگان بدانند که ملت کُرد نیز همانند ملت‌های دیگر پیشرفته‌اند. او خواسته همگان بدانند که ملت کُرد هم برخوردار است، همراه و متحد با دیگر ملت‌های جهان، آثار زیبای ادبی و فرهنگی را خلق و به همه انسانها پیشکش کرده است. او در این تلاشش، با گردآوری و پژوهش بر روی گویش‌های مختلف زبان کُردی، زحمت گرانی متحمل شده و با تیزبینی و مهارت مشغول بررسی بر پیدایش و ترویج ادبیات کُردی شده است. پیش از او کسی روی این موضوع کار نکرده بود. او اطلاعات خوبی درباره سرگذشت و زندگینامه نویسندگان و شاعران کُرد جمع‌آوری کرده بود، کاری که تا آن زمان کسی این مهم را نکرده بود. سجادی این وظیفه را بر دوش خود نهاد و با افتخار و سربلندی، کارش را به راستی چون گنجنامه و نمونه شاخص عصر خویش چاپ نمود. برای این کار او از منابع و مناخذ مختلفی با زبان‌های کُردی، فارسی و عربی بهره برد.

علاءالدین سجادی در کارش پنجره‌ای را می‌گشاید که همه به قدمت و ارتباط ادبیات کهن کُردی به ادبیات هزاران سال پیش از این پی ببرند. او بحث ادبیات مصر (صفحه ۵۵۹ تا ۵۸۲)، ادبیات فارسی (صفحه ۵۷۲ تا ۵۸۰)، ادبیات چینی (صفحه ۵۸۳ تا ۵۸۱)، ادبیات عبری (صفحه ۵۹۷ تا ۶۰۵)، ادبیات یونان (صفحه ۶۰۵ تا ۶۱۸) و ادبیات رُم (صفحه ۶۱۸ تا ۶۲۴) را کرده است، اما موردی را نیاورده که نظریه خویش را اثبات کند. او ارتباط ادبیات کُردی با ادبیات باستانی ملت‌های دیگر را به دلیل شباهت، برابری و قرابت فرهنگ کُردی می‌داند و می‌نویسد که: دنیای ظلم ستیزی و جنگ برای کسب قدرت، نیروهای خیر و شر، پاسداری و رعایت احکام، هنجارها و ناهنجاری و آداب و رسوم و باورها همه و همه مسائلی که از دوران باستان، فرهنگ ملت‌های خاورمیانه را به یکدیگر مرتبط کرده است.

برای نگارش این کتاب پر ارزش و گرانبها، سجادی از مقاله‌ها و کتاب‌های پژوهشی اروپایی‌ها و کشورهای شرقی بهره جسته است و مطالب مفید آنها را دستچین نموده و به خوانندگانش اعطا نموده است. ایراد؛ در این کتاب آن است که، او آنها را بدون انتقاد بکار برده است و بررسی فرهنگ ملت کُرد را به اقتصاد و زندگی اجتماعی آنها ارتباط نداده است.

پژوهش تاریخ ادبیات کُردی در عراق

آقای رفیق حَلمی سال ۱۹۵۶ کتاب "شعر و ادبیات کُردی" را در بغداد چاپ نمود. کتاب به شاعران کُرد هم عصرش مربوط می‌شد. کتاب به شرحی طولانی بحث گروهی از شاعران کُرد را کرده است.

دلدار (۱۹۴۸-۱۹۱۷)

رمزی ملا معروف (۱۹۵۶-۱۹۱۲)

زوار (۱۹۴۸-۱۸۷۹)

عبدالرحمن بگِ سالم (۱۹۵۹-۱۹۰۵)

سالم (۱۸۹۲-۱۹۵۹)

علی کمال باییر (۱۸۸۷-۱۹۷۵)

گوران (۱۹۰۴-۱۹۶۲)

نوری شیخ صالح (۱۸۹۶-۱۹۵۸)

عده‌ای از شاعرانی هستند که رفیق حَلمی در کتابش زندگینامه و نقدی بر آثار آنها و باورهای سیاسی و اعتقادی آنها را به همراه نمونه‌هایی از اشعارشان چاپ نموده است. در سال ۱۹۶۱ کریم شاره‌زا در کتابی بنام "دیوان شعر کوی" اشعار کُردی شاعر فرزانه و عارف کُرد ملا قادر کوی را چاپ نموده است. به غیر از ملا قادر کوی، او از شاعران دیگری که در کتاب علاءالدین سجادی اسمی برده نشده بود، نامبرده است که همه اهل شهر "کوی" بوده‌اند. شاعرانی چون ملا حافظ محزون و کاک مصطفی صافی اشعارشان علاوه بر کُردی به عربی و فارسی سروده‌اند و شاعرانی دیگر مثل "منفی" (حسین ملا رسول)، حسین سید احمد و شیخ مَحی الدین نهایی که به فارسی یعنی زبان همسایه خود شعر سروده‌اند و البته آثار زیبایی خلق نموده‌اند.

در همان سالها بود که معروف خزنه‌دار کتابی بنام *أغانی کوردستان* (سروده‌های کُردستان) را به زبان عربی نوشت و در بغداد به چاپ رساند. در این کتاب بحث شاعران کُردستان را کرده است که ملت عرب با ادبیات کُردی آشنا بشوند. در مقدمه‌اش دکتر عبدالغانی نجار نوشته است که: «ملت کُرد ملتی بزرگ هستند، بسیاری از شاعران، نویسندگان، خردمندان، عقلا و دانشمندان کُرد در حکومت‌های اعراب، خدمت کرده‌اند». او بحث نقش کُردها در را در تاریخ و بیداری ملت‌های خاور نزدیک را کرده و می‌گوید که صلاح الدین ایوبی دولتی در مصر ایجاد نموده بود، صلیبیان را از ممالک خاورمیانه

تاریخ ادبیات کُردی

به بیرون رانده و فرهنگ و آداب رسوم مردم این سرزمین‌ها را محترم می‌شمرد و پاسداری می‌کرد.

معروف خزنده‌دار به طور خلاصه مقام و جایگاه اشعار و شاعران کُرد را به اعراب، معرفی نموده تا با توانمندی ادبیات کُردی آشنا گردند. در کتابش تا حدودی درباره سبک شعر کُردی نوشته، از میان آنها، رباعی (چهار مصرع)، ابیات و ترانه‌ها (گورانی، خیران، استران) را در اشعار مشخص نموده و بحث مصرع و قافیه کرده است. خلاصه‌ای از بیوگرافی و سرگذشت شاعران کُرد را به همراه اشعارشان به عربی نوشته است. اسامی شاعرانی که او در کتابش ذکر کرده بود، قبلاً در کتاب منتشر شده علاءالدین سجادی آورده شده بود. علاوه بر آنها معروف خزنده‌دار در کتابش از شاعران زیر هم نام برده:

در کُرمانچی: احمد خانی و مهربان خاتون

در سورانی: پیره مرد، دلدار، بیکس، نالی، بخود، گوران، میرزا شافی، بابا طاهر و ولی دیوانه.

در کتابش توجه خواننده را به نوشته‌های دو شاعر کُرد جلب کرده، اشعار آنها را به عربی ترجمه می‌کند. درباره شاعران نامدار و کم‌شهرت تا آن زمان مطالب مفیدی می‌نویسد و همراه چند نمونه از دوبیتی‌هایشان (رباعی) را با لهجه محلی‌شان در کتاب سروده‌های کُردستان، چاپ می‌کند. در انتها نطقی مختصر از دانشمند مشهور کُرد، توفیق وهبی چاپ کرده است. در این نطق، او یادی از مورخ بزرگ کُرد محمد امین ذکی نموده است.

مؤلفین و نویسندگان این پژوهش‌ها تاکنون درباره زندگینامه شاعران و دیدگاه و نقد ادبی آثارشان بطور خلاصه اشاره کرده‌اند. تنها گزیده‌ای کوتاه از اشعارشان را به خوانندگان‌شان ارزانی داشته‌اند. سبک، ویژگی‌ها و بررسی آرایه‌های ادبی اشعار کُردی، در این کتاب‌ها خیلی خیلی خلاصه انجام شده است. آثار آنها را حلاجی نکرده‌اند و ارتباطی به تاریخ ملت کُرد نداده‌اند و تأثیر آثار شاعران کُرد را بر ایجاد هیجان و برانگیختن احساسات و شور و حال فرهنگی پیوند نداده‌اند. این مورد بیشتر به کتاب‌های پژوهشی کریم شاره‌زا و معروف خزنده‌دار اختصاص دارد. این کمبود در آثار هر دو نویسنده گرامی دیده می‌شود.

در بین سالهای دهه پنجاه میلادی چند مقاله و پژوهش مفید درباره ادبیات کُردی چاپ شده‌اند. آن مقالات و بررسی‌ها نیز درباره آثار چند شاعر کُرد در نشریات مختلف

پژوهش تاریخ ادبیات کُردی در عراق

چاپ شده بود. به عنوان مثال در شماره دوم مجله "هیوا" (۱۹۸۵)، "محمد ملا کریم" مقاله‌ای به نام "نمونه ادبیات کُردی" چاپ نموده است. رفیق جلمی در شماره پنجم و ششم مجله "شفق" (۱۹۵۸) مقاله‌ای بنام: ملت کُرد و شعر" چاپ نموده است.

رفیق حلمی نوشته است که: «اگر در زمان گذشته شاعران کُرد، بیشتر به چکامه‌های عاشقانه، دلدادگی، احساسات و طبیعت، توجه نشان می‌داده‌اند، امروز بدان گونه نیست. طرز تفکر شاعران امروزی دیگر مثل گذشته نیست. شاعران، اکنون امید ملت هستند و ملت؛ چشم انتظار آنها، به امید آینده و سرنوشتی نو و پیشرفته هستند».

عثمان صبری، در اولین شماره مجله شفق (۱۹۶۱) در مقاله‌اش به نام "شاهکار شاعران کُرد" برخی از آثار شاعران هم عصرش را برای خوانندگان معرفی می‌نماید و منتقدانه به آثار آنها نگاه کرده و مشغول بررسی و تحلیل آنها شده است. در مقاله دیگری که در شماره دوم مجله "شفق" (۱۹۶۱) با عنوان "نقش ادب (نقش شاعر)" در احیای روح و احساسات و روشنفکر کردن مردم کُرد، چاپ کرده است.

مقاله و نوشتارهای بالا نشان می‌دهند، که چه کسی، گروهی از شاعران را معرفی و برخی از آثار آنها را به خوانندگان شناسانده است. برخی مقالات و نوشته‌هایی که چاپ شده‌اند، که متوجه ادبیات‌شان شوند و خوانندگان کُرد را متوجه و شیفته فرهنگ و ادبیات کهن‌شان بکند. اما اگر با دقت به این مقاله‌ها بنگریم، می‌توانیم مواردی را مشاهده کنیم که در سالهای دهه شصت میلادی، چند کتاب و مجلد درباره بررسی و تحقیق بر تاریخ ادبیات کُردی و چند یادداشت و مقاله دیگر که درباره آثار شاعران و نویسندگان کُرد چاپ شده‌اند. در آن کارها به وفور بحث واکاوی، مطالعه و تحقیق بر ادبیات، فرهنگ و آداب رسوم ملت کُرد شده است. یکی از آن کارها، مربوط به محمد ملاکریم می‌شود. عنوان کتاب "حاجی قادر کویی"^۷ است که سال ۱۹۶۰ در بغداد چاپ شده است.

ملا کریم در این کتاب درباره شرح احوال و معرفی اثر حاجی قادر کویی بحث نموده است و به تفصیل جزئیات باور و اندیشه‌ی پیشرفت و نوگرایی شاعر و انگیزه دادن به روح و حس ملت کُرد را در اشعار کویی نشان داده است. اشعاری که همه ظلم و ستم سلاطین عثمانی و شاه ایران را به تصویر می‌کشاند. گویی قادر کویی دنباله رو

^۷ شاعر دوره نوگرایی در حیات ملت کُردها

تاریخ ادبیات کُردی

احمد خانی این وظیفه را بر دوش نهاده که مردم را هشیار کند و از خواب غفلت بیدار کند، دست به دست یکدیگر بدهند و برای سرفرازی خود و خدمت به خلق علم بیاموزند و تلاش کنند.

ملاحمد کریم در کوششی دیگر، کتاب "گنجینه فولکلور کُردی" را سال ۱۹۶۸ در بغداد چاپ نمود. در این کتاب کلام‌های (شعرهای کُردی که در قالب ترانه خوانی خوانده می‌شود) بی نظیر و عاشقانه کُرمانجی را گردآوری نمود و چاپ کرد.

محمد امین در سال ۱۹۶۸ کتابی به نام "گورانی و زندگی" را چاپ نمود که در آن نقش فولکلور (ادبیات شفاهی) کُردی را در زندگی و تاریخ ملت کُرد نشان می‌داد.

احمد روشنی نیز کتابی به نام "فرهنگ شاعران کُرد" که در همان سال یعنی سال ۱۹۶۸ در بغداد چاپ نمود، هنر ادبیات در تعلیم و پرورش دختران و پسران کُرد را بیان می‌کند. در کتابش مشغول پژوهش بر آرزوها، دلخوشی‌ها، امیدواری، روشنفکری، علاقه، دلبستگی، عاشقی، زیبایی و آراستگی زنان کُرد می‌گردد، که همه در جلوه‌های ادبی آثار شاعران کُرد نهفته است.

محمد رسول هاوار سال ۱۹۷۰ در بغداد کتابی درباره شاعر بزرگ کُرد "پیره مرد" چاپ نموده است. او در باب هنری، اشعار او را مورد پژوهش قرار داده است.

عبدالله بیمار سال ۱۹۶۲ در پژوهشی ویژه مشغول بررسی اشعار شاعران هوشیار کُرد و ارتباط آنها با فولکلور ملی کُرد گردیده است. او نوشته‌های پیره مرد، از قبیل قصه، داستان، افسانه، ضرب‌المثل و پند و اندرزهای کُردی را مورد بررسی قرار داده و به لحاظ عروض و قافیه و مصرع بندی اشعار او را واکاوی نموده است.

همایش‌هایی سال ۱۹۷۰ در بغداد و سال بعد در شهر هُولر (آربیل) برگزار گردید که نویسندگان کُرد را به آنجا دعوت کردند. این همایشها درباره نحوه پیشرفت و ترویج ادبیات یگانه کُردی ایجاد شده بود. در آنجا مقرر کردند که ضمن پاسداشت ادبیات کُردی، هم و غم خود را برای پیشرفت و پژوهش بر ادبیات کُردی بگذارند، به میراث داشته‌های ادبی ملی توجه کنند و گنجینه ماندگار کُردی را حمایت و حفاظت کنند. پس از آن تعدادی کتاب و مجلد دیگر درباره ادبیات و فولکلور کُردی چاپ شدند. به عنوان مثال کتاب صادق بهاء الدین با نام "شاعران سرزمین امید"، مجموعه مجلات "نویسندگان کُرد" شماره دوم مجله ۱۹۷۰، عزیز گردی "مدارک مستند تاریخ ادبیات ملت کُرد"، مقاله ملاخدر دشتی شماره هشتم روزنامه برادری ۱۹۷۰، شیخ محمد خالد در

پژوهش تاریخ ادبیات کردی در عراق

شماره‌های نخست تا سوم مجله "گردواری" سال ۱۹۷۰ بغداد، کاک فلاح تعدادی از اشعار "مَحوی" را در شماره‌های هشتم تا نهم روزنامه برادری ۱۹۷۰، محمد یوسف مقاله ادبیات کردی در شماره هشتم روزنامه برادری ۱۹۷۰ از آن جمله کتاب‌ها و مقاله‌های بعد از آن همایش‌ها بودند.

انقلاب ۱۹۵۸ آغاز پژوهش‌های ادبیاتی فراوان و چاپ آنها بود که در عراق صورت می‌گرفت. اما پس از اعلام بیان‌نامه مارس ۱۹۷۰ یعنی حق خودمختاری حکومت کردستان بود که پژوهش و بررسی بر ادبیات کردی به گونه‌ای بی شرط و قید؛ در کردستان عراق، آزادانه صورت گرفت. در بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ بود که ادبا و زبان‌شناسان شروع به چاپ نوشته‌ها و مقالات کردی نمودند. چندین دیوان شعر کردی شاعران قرون وسطی را چاپ نمودند. این دیوان اشعار در مراکزی چون؛ بغداد، سلیمانیه، اربیل و کرکوک چاپ می‌شدند. از سالهای ۱۹۵۸ تا سالهای ۱۹۷۰ در بغداد ۲۶ دیوان شعر کردی، در سلیمانیه ۳۲ دیوان شعر، در اربیل ۱۵ دیوان شعر و در کرکوک ۷ دیوان شعر چاپ شد. به غیر از اینها مجله‌ها و روزنامه‌های زیادی مقاله و نوشته‌های منتقدانه ادبی بر اشعار شاعران نوشتند که بصورت علمی ادبی این اشعار را نقد و بررسی می‌نمودند. مثلاً کاک‌مَم در یادبود زنده یاد شیخ سالم، مقاله‌ای در شماره بیست و سوم مجله "هیوا" سال ۱۹۶۱ چاپ نموده است. عبدالرزاق محمد درباره شیخ رضا طالبانی مقاله‌ای در شماره سی و یکم مجله "هیوا" چاپ نموده است و عبدالخالق علاءالدین در شماره سی و دوم "در گوشه‌ی ادبیات" مقاله‌ای در سال ۱۹۶۱ چاپ نموده است. به دنبال آن تشکل‌های ادبی در خصوص پژوهش بر زبان و ادبیات کردی، تلاش‌هایی برای ایجاد زبان واحد کردی صورت گرفت.

دوباره در همان دوره بود که محمدملاکریم در شماره نهم و دهم مجله هیوا مقاله - اش را به نام "شاهکار شعر ادبیاتی" چاپ کرد و مشغول پژوهش بر آثار شاعران کلاسیک کردی گشت.

در پی پژوهش‌ها بر ادبیات توسط پژوهشگران نامبرده در بالا، کسانی هم بودند که بصورت جداگانه مشغول بررسی علمی بر آثار ادبی شده بودند. نام آن ادبای پژوهشگر، معروف خزنده‌دار، عزالدین مصطفی رسول و احسان فؤاد بود. هر سه مدرک دکترایشان را در اتحاد جماهیر شوروی اخذ نموده بودند.

تاریخ ادبیات کُردی

معروف خزنده‌دار دو کتاب چاپ نمود. اولین کتاب او "کیش و قافیه در اشعار کُردی" بود که در سنت پترزبورگ تألیف نمود اما در بغداد چاپ نموده است. او در این کتاب ثابت می‌کند که ساختار شعر کهن کُردی موزون بوده و نظم و هماهنگی در طول مصراعها و چیدمان هجاهای مُصرَع امروز شعر کُردی همانند یکدیگرند و شاعران کنونی مطابق با همین دستورالعمل شعر می‌سرایند. او می‌نویسد که وزن شعر کُردی هفت هجائی و از سیزده هجا هم بیشتر می‌شود. کتاب معروف خزنده‌دار رساله دکترای او بود. این رساله "نگرشی به تاریخ ادبیات کُردی" نام داشت و در سال ۱۹۶۷ در مسکو چاپ شد. در این کتاب او تاریخ ادبیات کُردی را از سال ۱۸۹۰ تا سال ۱۹۶۰ ارائه کرده و آشکارا می‌نماید. او نقش روزنامه و مجلات کُردی را در پیشرفت و ترویج ادبیات کُردی بسزا دانسته است و تأثیر سیاست بر ادبیات کنونی را به خوانندگان منتقل می‌کند. او به قوانین ادبیاتی رغبت نشان داده و درباره آثار شاعران قرون نوزده و بیستم میلادی را پژوهش می‌کند. شاعران بزرگ قرن نوزده همچون شیخ رضا طالبانی (۱۸۴۲-۱۹۱۰)، حریق (۱۸۶۵-۱۹۰۴)، ادیب (۱۸۵۹-۱۹۱۶) و سالهای مابین ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۵ را دوره پیشرفت ادبیات کُردی می‌داند. شاعرانی چون احمد مختار (۱۸۹۷-۱۹۴۴)، حمدی (۱۸۷۸-۱۹۳۶)، ابدال نوری (۱۸۰۹-۱۹۴۴)، زیور (۱۸۷۵-۱۹۴۸)، بیکس (۱۹۰۳-۱۹۴۸) و دلدار (۱۹۱۸-۱۹۴۸) که به زندگی اجتماعی و وضعیت کُردها، توجه نشان داده‌اند.

معروف خزنده‌دار در انتهای کتابش به این نکته اشاره می‌کند که پس از جنگ جهانی دوم، توسعه ادبیات کُردی رئالیسم و واقع‌گرایی به وضوح دیده می‌شود. رنگ و بوی اشعار آزادیخواهی در اشعارشان پیدا می‌گردد، آنان را به جنبش روشنفکری دعوت می‌کنند. شاعرانی چون: پیره مرد، سلام، گوران، جگرخون، دلزار، هژار، ابراهیم احمد و معروف برزنجی از شاعرانی بودند که اشعارشان را با آداب و رسوم و فرهنگ کهن کُردی پیوند زده با ساختاری موزون و چیدمان هجایی بی نظیر سروده‌اند.

سال ۱۹۶۶ عزالدین مصطفی رسول در بیروت کتابی درباره "رئالیسم در ادبیات کُردی" را چاپ نمود. این کار هم رساله دکترای او بود. او این کتاب را در باکو نوشته و بازنگری کرده بود. در این کار او نمونه‌های واقع‌گرایی را در اشعار کلاسیک کُردی را بررسی نموده بود. نمونه‌هایی که نمای راستین زندگی مردم کُرد و ستمی که به آنها روا شده بود را ترسیم می‌نمود. نمونه‌هایی که شاعران بزرگ کُرد در قالب اشعار رئالیسم

پژوهش تاریخ ادبیات کردی در عراق

خویش نشان داده بود. عزالدین مصطفی خاصیت واقعگرایی و شالوده آن را در ادبیات کردی بیان می‌کند و آنها را برای خوانندگان تدوین می‌کند که چگونه ادبیات رئالیسم باعث پیشرفت ادبیات کردی شده، چگونه باعث هوشیاری مردم کرد شده است و چگونه این ادبیات به دنیا شناسانده شده است.

احسان فؤاد هم در همان سال یعنی ۱۹۶۶ رساله خودش را با عنوان "اشعار حاجی قادر کویی" در مسکو چاپ نمود. او نیز کرد عراق بود و کارش را در ارتباط با پژوهش ادبیات کردی در عراق انجام داده بود. پیش از او درباره حاجی قادر کویی، علاءالدین سجدای و گیوی مکریانی کتاب چاپ نموده بودند. همچنین محمدملاکریم نیز در کوششی جداگانه به تفصیل درباره این شاعر بزرگ نوشته بود. اما احسان فؤاد بسیار با ظرافت و عمیق‌تر اشعار حاجی قادر کویی را در جایگاهی علمی مورد تحلیل و بررسی قرار داده بود. این کوشش او بسیار شایسته و به جا بود، چرا که با این کوشش مردم روس هم با اشعار شاعر بزرگ، حاجی قادر کویی نیز آشنایی پیدا کردند.

احسان فؤاد، بحث برپایی صلح و آشتی کردستان را می‌کند، بحث آرامش و صفا در خاورمیانه را که از سال ۱۵۱۴ توسط سلاطین عثمانی از بین رفته بود. و از آن موقع این سرزمین در زیر یوغ سلاطین عثمانی ظلم و ستم دیده است و باورها و ادبیات کهن و باستانی کردی در چنگ آنها قرار گرفته است. چندین و چند بار امرای کرد برخاسته‌اند و نتوانسته‌اند موفق شوند. چرا که در میان افرادی خودفروش وجود داشته‌اند که با حمایت از بیگانه، صلح و آشتی را از بین برده‌اند.

او اعلام می‌کند که حاجی قادر کویی شاعر کردستان جنوبی است و پس از نالی (۱۷۸۷-۱۸۵۵)، سلیم (۱۸۰۰-۱۸۶۶)، کردی (۱۸۷۹-۱۸۴۹) پا به عرصه سرایش شعر نهاده است. شعرهایش را به گویش سورانی سروده و نوشته است. احسان فؤاد نشان می‌دهد که غزلیات نالی متأثر از اشعار احمد خانی بوده و این نقش به سزایی در اشعار حاجی قادر کویی داشته است و پس از او بر شاعرانی چون عبدالرزاق و بدرخان بگ تأثیرگذار شده است. از این روی اشعار آنها بر سر ایجاد صلح و صفا و صمیمیت و آرامش و پرورش علم کردها نقطه اشتراک دارد. ریشه‌کن کردن بی سوادگی را معزل جامعه کرد دانسته‌اند، چاپخانه ایجاد کنند، درس بخوانند و مثل اروپایی‌ها پیشرفت کنند. زبانشان را پاسداری و ارج نهند. اینها مقصود و هدف حاجی قادر کویی برای روشنفکر نمودن کردها در ترکیه بود.

تاریخ ادبیات کُردی

در این نوشتار من به خلاصه بیان نمودم که چگونه برای اولین بار کُردها در عراق مشغول تحقیق بر روی ادبیات کُردی شدند، در چه تاریخ و کدام یک از کارشناسان ادبیات و محققان و پژوهشگران کُرد مشغول بررسی تاریخ ادبیات کُردی در عراق شدند. اینجاست که با خواندن آن همه کتاب و نوشته به مصداق مقاله دانشمند روس "دیتل" می‌رسم که گفته بود: «ادبیات شفاهی کُردها کهن و غنی است. سوای این، ادبیات نوشتاری آن‌ها نیز بسیار است. شرقشناسان می‌توانند مشغول تحقیق و تفحص بر روی این ادیبان دولت‌مند و گرانبها گردند اما تاکنون کسی این کار را ننموده است». سایه سری همین تلاش‌های بی‌دریغ دانشمندان و پژوهشگران کُرد است که ما با افتخار و سربلندی می‌توانیم اعلام کنیم که ادبیات ما بسیار غنی است، از دیرباز کُردها به زبان خودشان شعر سروده‌اند، داستان و قصه‌ها و آداب و رسومشان را به زبان خودشان نوشته‌اند. نوشته‌هایی فیلسوفانه، تاریخی و مذهبی و فرهنگی همه به زبان کُردی از آغاز قرون هفدهم و هجدهم که به گویش‌های کُرمانجی جنوبی و گورانی ثبت و نوشته شده بودند.

پژوهش بر این ادبیات از قرن بیستم آغاز شده بود. اما باید اعلام کنم که هر چه تاکنون درباره این جستار صورت گرفته است کم است و نیاز به تحقیقات و پژوهش‌های علمی و ژرف دارد. لازم است که پژوهشگران و محققان روی این مسائل و جستارهای ادبیات کُردی مشغول شوند:

- ۱- پژوهش ادبیات کُردی به طور جامع
- ۲- تفسیر، شرح و ارائه دادن
- ۳- بررسی و مطالعه دیوان اشعار شاعران کُرد سورانی، کُرمانجی و گورانی
- ۴- بررسی و تحقیق زندگی و سرگذشت شاعران کُرد بزرگ در عراق، ایران و ترکیه.
- ۵- ترجمه اشعار و غزلیات شاعران بزرگ به روسی، عربی، فارسی، ترکی و زبان‌های مطرح اروپایی
- ۶- پژوهش بر باورهای میهن دوستی در ادبیات کُردی (سورانی، کُرمانجی و گورانی)
- ۷- نوشتن و چاپ کردن فرهنگ لغت باستانی برای اشعار شاعران دوره کلاسیک

شاعران و چکامه‌سرایان کرمانج

علی حریری (قرن دهم و یازدهم میلادی)

گردشناس روس، الکساندر ژابا در کتابش به عنوان "Recueil de Notices et récits Kourdes" یعنی مجموعه سرگذشت‌ها و داستانهای کردی کرمانجی نوشته است: «کهن‌ترین شاعر کردها علی حریری بوده است. او در روستای حریره از توابع شمزینان در استان هکاری دیده به جهان گشوده است. وی متولد سال چهارصد هجری قمری یعنی سال ۱۰۱۰-۱۰۰۹ میلادی می‌باشد و در سال چهارصد و هفتاد هجری قمری برابر با ۱۰۷۸ میلادی بدرود زندگی گفته است و در حریره به خاک سپرده شده است».

الکساندر ژابا می‌نویسد: «دیوان شعر علی حریری در کردستان مشهور و معروف است». اما صد بار حیف و افسوس که تاکنون من نتوانسته‌ام را بیابم، نمی‌دانم کجاست، نزد چه کسی نگهداری می‌شود و دست نوشته‌های او به دست چه کسی افتاده است. در کتابهای تاریخ ادبیات کردی چاپ شده، هیچ شعری از علی حریری چاپ نشده است. مرحوم کامران بدرخان در کتابش با عنوان "آموزش خواندن کردی" (پاریس، ۱۹۶۸، صفحه ۴۲) نوشته است که علی حریری، سورانی است اما هرگز شعری به گویش کرمانجی یا سورانی برای خوانندگانش نیاورده است.

در مجله و روزنامه‌های کُردی اطلاعاتی درباره مکان و زمان تولد او اعلام نکرده‌اند و تا همین سالهای اخیر هم اطلاعاتی به دست نیاوردم. تنها مورد به دست آمده در مجموعه‌ای از آلبرت سوسین به نام *Kurdische samlungen* (سن پترزبورگ، سال ۱۸۸۷، صفحه ۲۷۸) شعری با عنوان علی حریری چاپ نموده است که من هم در اینجا تقدیم شما خواهم نمود. قطعاً این شعر خود علی حریری است چرا که شعریبست موزون، قافیه دار و رعایت مصرع بندی نشان می‌دهد که شعر از آن اوست نه سروده‌ای از ادبیات شفاهی عامه. من این شعر را به الفبای لاتینی چاپ خواهم کرد برای اینکه خوانندگان گرامی، هم به این موضوع پی ببرند:

Ger hûn bibînin nalê eşq,
Tenê li bom zarî dikin,
Her kes bizanêt halê eşq
Bi hîle dijwarî dikin.

Bi halê eşq bexîl bûbûm
Her dem di dem zelîl dibûm,
Bê rêh û bê delîl dibûm
Her kes bi xemxwarî dikin.

Hûn bar mekin xemên di zor,
Le hesreta vardên di sor
Çavê di reş bisk tene dor,
Eniya bi nûr tarî dikin.

Eniya bi nûr zilf tene ser,
Rengîn dibin şems û qemer,
Reşmar ji perdanê neder,
Li erera yarî dikin.

تاریخ ادبیات کُردی

Hoş û erera şimşa diket,
Teşmîn reva, sebir û xîret,
Yahu medet, yahu medet
Çeşman çi xubari dikin.

Çavê li rojê bîne kom.
Came mey anî ji bom
Emir kir lazim vexom,
Mestî ji min jarî dikin.

Mest û şerab qendavê,
Êsîr û bendêr vê şevê
Ger vesfê yarê ez bibêm
Hûn terkî huşyarî dikin.

(A.Sosin, Kurdische Samlingen pages ۲۷۸-۲۷۹)

سال ۱۹۷۲ در سنت پترزبورگ، شماره سوم نشریه شرق مقاله‌ای به روسی چاپ شده است که کُردشناس روس خانم مارگاریتا باریسونا رودنکو مطلبی را با عنوان "اشعار و ابیات چاپ نشده شاعران کُرد" چاپ نموده است. در آن مقاله چند شعر از علی حریری چاپ شده است. وی آن شعر را در لابه‌لای نسخ خطی کتابخانه ملی روسیه یعنی سالتیکف شدرین پیدا نموده بود. اشعار با الفبای عربی چاپ شده بودند اما من در اینجا برای خوانندگان عزیزمان به الفبای کُردی می‌نویسم. عنوان شعر اینگونه است: (Elî Herîrî Fermayed) "علی حریری می‌فرماید"

Xelqno, werin bibînin.
Çi husneke bi kemal e,
Heyran ji dil bibînin,
Ji sene` zewal celal e.

Sene` xwedê ku danî,
Sifhe ji nûrê dana ye,
Enber li ser kêşaye,
Enber xet di xal e.

Xalên di şibê enberî,
Dêm her wek qemerî,
Ez têr nabim ji munzerê.
Min naçit ji xeyalê.

Min qet naçî ji bîrê
Zilfêr şibê herîrê,
Wê li ser be di mûnîrê,
Dagirt bûn helale.

Ebrû helala eyd e,
Dêm her wek xurşîd e,
Eblek şibê Nahîd e,
Cibhet meha bi kemal e.

Cibhet meha tevav e,
Rû sor gula bi xunav e,
Reyan hatne hindav e,
Nesrînyan da û pale.

Nesrînyan çû wext beste.
Min nêrî pê hoste,

تاریخ ادبیات کُردی

Eqlê min çû ji deste,
Heyran kirim der hale.

Heyran bûm ez ji dinê,
Sohtim ji dest evinê,
Ji xwe nakim hîvya jînê,
Li-m kêm bûn mah û sale.

Li-m kêm bûn mah û salan,
Metne ji lam û dalan,
Ji ber zehmet û eşkelan,
Ez têr dikim miqale.

Çavê min xûn jê dibarî,
Ji ber eblqêt xumarî,
Wekî ava di carî,
Bê wext û bê macal e.

Gerden şûşa nebatê.
Lêvê şerbeta heyatê,
Ji hisna bit welatî,
Bi min çahî helal e.

Methê di nazenînan
Û sefê di xûn şîrinan,
Wekî dur û yasînan
Ez her dikim emal e.

Baxê ku sed bihar lê,
Bilbilê lalezar lê,
Ku sed gulê bi xar lê,
Bilbilî nala-nale.

Ji Hindê bînin taracî,
Ji Mermerî bînin xeracî,
Ji Romê bistînin bace,
Ji bo xemla şepale.

Dêma xalê di hûr lê,
Eyna zilfêst stûr lê,
Rû nîva guhê tûr lê,
Mehbûbe bê misal e.

Hisna te ya hebîb e,
Dilekî min jê xerab e,
Elî tu bikî nesîb e,
Dest bidit wesal e.

Hisna te ya dilxah e,
Dilber lebsî siyah e,
Bi min ke`be Ellah e,
Tewaf dikim her sal e.

Ji Hind bînin talanî ,
Bikin gilî sibhanî,

تاریخ ادبیات کُردی

Ji bo çavê şa siltanî,
Dema bêtin ser sale.

Çend bibêje Elî sadîq
Ji esrar û di qayîq,
Ji wan wesfê di layîq,
Ji hisna ya delal e (صفحات ۱۱۳ تا ۱۲۴)

صادق بهاء الدین آمدی در کتابش با نام "شاعران و عرفای کُرد" که سال ۱۹۸۰ در بغداد چاپ نموده است، چند قطعه از اشعار علی حریری را چاپ نموده است. من نیز بخشهایی از آن را با الفبای کُردی تقدیم شما خوانندگان گرامی خواهم نمود. به نظر من سبک شعر و وزن و قافیه ابیات زیر نشان می‌دهد که این اشعار به علی حریری تعلق دارد.

Dîsan ji nu eşqa berê,
Pir enderûnim ateş e,
Zulfa muzeyen enberî,
D`wa di gel xala reş e.

Xala li deme dil reva,
Sed ruh û can im bin veda,
Sotim gelo çû di min nema,
Terkim kirin aqil û hiş.

Aqil û hişim bûne esîr,
Dinya ku geh geh tene bîr,
Dem suhbetê bedra munîr,
Zulfa ji werdê bèn xoş e.

Werdan ji nêv zulfa derên
Şula binefşê tê werin,
Bala û qed ererim,
Hejiyan ser marê reş e.

Disan hey têt û diçit,
Ehiya emvatan dibêt,
Wê cihan mufam nûr jê diçit,
Dêm şuhbete şem`a geş e.

Şem`a şebistanê ev e,
Werda gulistanê ev e,
Şêrî tebistanê ev e,
Şoxa Herîrî dil geş e.

Ecêb, letîf û cindî ye,
Ezman nezan û romî ye,
Ageh ji eşqbazan niye,
Mest û xumar û serxoş e.

Serxoşî cama şerbet e,
Horî tu baxê cenetê,
Dêm şuhî de`ma zulmetê,
Serdaê çendîn mehweşê.

Mehweş ku westan sef bi sef
Ew hate der Misrî di kef,
Wan got: "ELiyo la texef

تاریخ ادبیات کُردی

Mi bi mirdin qewi xoş e".

Didara te ez zîn kem,
Heta kengê ruh te teng kem,
Keser bûm carekê bîn kem,
Xudana têt û destmala.

Xudana têt û cebhet bê,
Xerac û erd û qîmet bê,
Didara te bi qîmet bê,
Li Eyd û cejn û sersala.

Evel kar û kesê min tuy,
Yeşin fîrna dersê min tuy,
Kesê min û besê min tuy,
Li zer û mal û pîr nala.

Li zer û mal û pîr renc im,
Kesad im, şahib im, genc im,
Li bajêra guhêr senc im,
Sefer diwere heta mala.

Sefer di werê şebê tarî,
Ey Eî û tu pîr ray,
Da bikeyn zikir cebarî,
Belki li me xoş bêt sala. (صفحة ۲۳۵)

Gulustana xuda riste,
Li etraf dilan xweste,
Binefş û nêrgiza mest e,
Cinsirî lee`l û reyhan têt.

Reyhan sosin û werd in,
Li şêx EIî xerîb ferd in,
Weristin ehmer û zerd in,
Her ro sed car efxan têt.

Ji efxanan ne maym têt,
Dua goyê te ez bê fêr,
Bibete ser du esleh dêr,
Heta vê qasdê can têt.

Bibîne rewşê malînê,
Were hindava balînê,
Ji dest ahan û nalînê,
Çi reng firyad ji esman têt.

Bi firyad û hewar e,
Ji dest ahan min ew kare,
Melazim bendeyê jar e,
Ji seydayê çi ferman têt.

Seyda heq nezer vêra,
Di iqliman gêra,

تاریخ ادبیات کُردی

Fitara gewheran vêra,
Ji nêv kana Bedexşan têt. (صفحه ۲۳۷)

Ger hûn bibînin narê eşq,
Tenî li bom zar diken,
Er kes dizanêt halî eşq,
Bexil û dijvarî diken.

Bi halê eşq bexil dibim,
Her dem bi dem zelîl dibim,
Bê rah û bê delîl dibim,
Her kes bi xem xwarî diken.

Hûn yar meken xemên di zor,
Ji hezreta derdên di mor,
Çavên te reş in bisk tên li dor,
Eniya ji nûr tarî diken.

Eniya şerif bisk tên li ser,
Rengîn dibbin şems û qemer,
Reşmal ji hebisan têne der,
Li ereraye yarî diken.

Xoş erera û şemsa du qed,
Ji min revand sebir û xîred,
Dad û meded, dad û meded,
Çeşman çi xemarê diken.

Cot xumaran kirme def,
Tefsîr diken sune`y sedef,
Roj xemilîn her çar teref,
Bi miskê tar tarî diken.

Biskan li rûyê lê bûne kom.
Camê mey êna bom,
Hukmî fikir lazim vexum,
Mestî li min carî diken.

Huşim çû bûn, mabûm di hom,
Her dem bi demlew ten bi coş,
Mera qewî zewq û xuroş,
Bi şahî xundkarî diken.

Bi şahî wan dan û kerem,
Xizmet diken turk û ecem,
Mîridê eşqê dem li dem,
Li neqşê ceharê diken.

Neqş û nigarê navşan,
Dîwan û wesfet şawşan, .
Hey hey li cotêt padşan,
Ecêb xoş serdarî diken.

Serdarî şaha rewneq e,
Mueciza remzet ebleq e,

تاریخ ادبیات کُردی

EÎ û mebêje ehmeq e,

Li bazarê inkar diken. (صفحات ۲۴۰-۲۳۹)

احمد ملا باته (۱۴۱۷ - ۱۴۹۱)

اطلاعات الکساندر ژابا نشان می‌داد که احمد ملا باته از روستای باته در استان هکاری می‌باشد او در سال هشتصد و بیست هجری قمری (۱۴۱۷ میلادی) به دنیا آمده است و در سال نهصد هجری (۱۴۹۱) به رحمت خدا پیوسته است. مارگاریتا باریسونا رودنکو در کتابش می‌نویسد که به گفته الکساندر ژابا، دیوان شعر بزرگی از ملا باته‌ای وجود دارد که اشعار عاشقانه می‌باشند. پیداست که تنها ما دو داستان او را یافته ایم، یکی داستان زنبیل فروش است و دیگری که مولود (تولد پیغمبر، تولد شریف) نام دارد. نسخه خطی الکساندر ژابا اکنون در کتابخانه سالتیکف شدرین نگهداری می‌شود. این اشعار از ۵۷۶ بیت تشکیل شده‌اند که با هفده عنوان جدا تقسیم بندی شده‌اند. در سال ۱۹۷۸گردش‌ناس و فرهنگ شناس روس ژاکلین شورنوفنا موسائلیان در کتاب فهرست نسخه‌های ادبی و شعرهای عامیانه کردی "زنبیل فروش" که در مسکو تدوین نمود، مشغول بررسی بر داستان‌های احمد ملا باته و ریشه‌های ادبیات شفاهی کردی شد. او در این کار می‌نویسد: «به غیر از نسخ خطی ملا احمد باته، دست نوشته‌های دیگری موجود هستند که توسط مرادخان بایزدی نوشته شده‌اند و به لحاظ سبکی همان رنگ و بوی نوشته‌های ملا باته را دارد. اما در سده هجدهم دوباره احیا شده و مجدداً نوشته شده است. ژ.ش. موسائلیان به غیر از ترجمه و شرح بر نسخه خطی احمد ملا باته و مراد خان بایزدی به همین ترتیب وارد مقوله هجابندی و بررسی وزن و قافیه اشعار او شده است و ده دوازده گونه‌ی ادبیات شفاهی از زنبیل فروش را تحلیل می‌کند. آنها را مقایسه کرده و وابستگی آنها را بررسی و برای خوانندگانش بیان می‌کند. اما صد

تاریخ ادبیات کردی

افسوس که این کار نفیس، چند سال است که در چاپخانه است و تاکنون چاپ نشده است. فقط کتاب فهرست نسخه‌های ادبی و شعرهای عامیانه کردی "زنبیل فروش" چاپ شده است. از همین روی من مجبورم که چند قطعه از اشعار زنبیل فروش را از مقاله‌ام که سال ۱۹۳۵ در شهر تفلیس از "زینا قَرُی فَرُو Zîna qeroyê Fero" از ایل شرقیا و همچنین در روستای کُربلاغ از نواحی "آباران" در ارمنستان شنیده و نوشته‌ام را به همراه همین شاخه ادبی از مجموعه آلبرت سوسین، تقدیم شما کنم.

چند قطعه از نسخه خطی زنبیل فروش (از مجموعه آلبرت سوسین) :

Ey dil werin dîsan bicoş,
Carek ji caran mey binûş,
Bikin qiseta Zembilfiroş,
Da seh bikin hikayetê.

Zelbîlfiroş lawkê rewal bû,
Bi kilfet û ehl û eyal bû,
Husnekî Usif li bal bû,
heq rizayê qismetê.

Qewîn ew lawê fegîr bû,
Dayme xwedê debîr bû,
Pêşê xweda jêr bû,
Ew bi dest hebû sene`etê.

Şixulê wî sellk û tebeq bû,
Qîmeta selkan wereq bû,
Dayma ew rast heq bû,
Pê debirî kilfetê.

Ew bi dest zembîl bi dest,
Dibirê bazarê bi qesd,
Xwarin nan dihat bi dest,
Razî dibû qismetê.

Her dema selkan ku tîne,
Xatûnek jor da dibîne,
Bi dil û can dihebîne,
Dil kete pela muhbetê.

Muhbetê keç mubtela kir.
Sur li cariya aşkera kir,
Lawukî qelbim cuda kir.
Min ji eşqa xew ne tê.

Law rast bû bi xwedê ra,
Pir ji wê qenca dikêra.
Go min ji te navê tu zêra.
Tu min xilaskî ji zehmetê.

Xatûn dibê ev xeber tunîne,
Şerm meke, were nav nivîne.
Min bi te day evîne,
Da em bibînin heşmetê.

Taw dibê tirsim ji xebere,
Dev herem e, têne riyare,

تاریخ ادبیات کُردی

Agirek bi wan da dibara,
Narî cama şerbetê.

Xatûn dibê tu lawê beyanî,
Lew dibem da tu bizanî,
Min tu ji bo dilê xwe anî,
Da em bikin misilhetê.

Law bi xatûnê ra debetê,
Tu mixaziya dil devete,
Daym ji heq nekin vehetê,
Rû spiyin di axretê.

Xatûn dibêje bavêje xeyalan,
Were ser doşek û palan,
Bihn ke zulf û xalan,
Law dibe zilfê herîrê.

Pîroz be lawê mîr e.
Çi hede lawê feqîr e,
Tev bide vê misilhetê,
Xatûn dibê lawê verêvan.

Were nav reyhan û sêvan.
Tu şekir bimêj bi her du lêvan,
Şibhe cama şerbetê,
Law bide tu qenca tamamî.

Her wekî şekir di camê,
Bi ser û peyan tu li min heram î,
Tirsim ji roja axretê.

و این قطعه از مقاله فرهنگ عامه و شفاهی خودم:

Zembilfiroş selikan dibe-tîne.
Mal bi mal digerîne,
Bejn û bala vî nûrî ne,
Jin û bûkan ji îmanê der tîne.

Rojek hat, roja bi xûr,
Zembîlfirûş kire tivdîr,
Selik hilian, selikê di hejîr,
Birin, geriya li nav bajêr.

Kûçe-kûçe dizvirî,
Ber xanîkî ra bihîrî,
Jina mîr lê nihêrî,
Huba wê ser da firî.

Ewê gazî cariya kir,
Sur li e`niye aşkera kir,
Got: "Hûn carîngê mine delal,
Zû-zû bikin, herin ji mal,
Lawek li jêre, berne li bal,
Bêjnê mîr te dixweze dîndar"

تاریخ ادبیات کُردی

Ew caringê keleş in,
Zû-zû ber jêr dimeşin,
Şîrin-şîrin dibêjin:
"Zembîlfiroş lewkê delal,
Te seneeta selkê di al,
Hinek husnê Usib lî bal,

-Hûn caringê husn û cemal,
Min bihîstiye mîrî ne li mal,
Selika bi kêra bikim bazar ?"

Zembîlfiroş çû bi der da,
Gul xatûn rabû li ber da,
Şekir barî ji dev û leva,
Zembîlfiroş got: "Way xatûna, gerdên zêr"
Cariya ez anime vê derê,
Selika bifiroşim naz û nederê.

Gul xatûnê got: "Tu ser sera herdu çava,
Bazar bazara min û te va,
Motaca teme bi dil û çava.

-Xatûna delal, zende bazin,
Tu li min meke gazin,
Jin ne layqe bike bazar,
Xeber rast in têne ser zar,
Selika bi kêra bikim bazar?
-Ya bi xêr te kir, lawkê nezan,

Ez rast bêjim, tu bizan,
Te xweş kir, tu hatî vir,
Tu hem şa yî, hem şevbihêr,
Eve ji te ra bazar û xêr.

-Wey xatûna gerden zer tê,
Em xeberdin ji cimaetê,
Ew xeber ji estê min ra bê qeyde tê.

-Zembilfiroş lawkê feqîr,
Tevî bide zilf û herîr,
Rabe, rûnê li doşeka mîr,
Gotina min ji te ra toq û zincîr.

-Xatûnê, li min meke van henekan,
Ew pê kenînê qîz û bûkan,
Min berde, herme sûkan,
Bifiroşim van selikan,
Pê bikirin nanê zarokan.

-Lawko bes e bikî van giliyan,
Ezê bidme te memkê xumriyan,
Li te wer kim çeka cindiyan,
Te derxim ji tar û tengiyan,
Guh mede sofî û suniyan.

Gul xatûnê vekir bişkokê di pêsîrê,
Memkan sipî kir ne ji min ra,

تاریخ ادبیات کُردی

Ew çavkanî bûn bona mîran,
Ew ne risqê me feqîran.

Zembîlfiroş çûn reng û rû va.
Lê şkestin ejmû û gav e,
Tevizê da dil û hingav e,
Got: "Li eslê min da eva nave".

-Lawkê nezan, tu çima şermîn î ?
Silav bike van memkêd zêrînî,
Tuê ji wan xêrê ji xwe ra bibînî.
Te ez bi dil can va birim,
Te nebînim, ez dimirim.

Rojê şayî diçin, derbas dibin,
Gul digihîjin, diçilmisin,
Tu kêf bike, kêfa mezin,
Bira gunê te ji min bixwezin.

- Lawko, were ser şekir û savan,
Wan bimije bi dev û lêvan,
Sîng û berê min ji te ra meydan,
Li ser swar be, bajo heyran.

-Wey xatûna aqil tamam,
Tu şerbet bî av li cam,
Bedena te li min heram.

فقیه طیران

شهرت و آوازه فقیه طیران شاعر و خواننده بزرگ کُرد همچون جایگاه و نفوذ او در بین مردم بسیار بالا و ارجمند است. اشعار، ابیات، سرود و نغمه‌های فراوان و آشنای او نیز از دیرزمان بر سر زبان مردم کُرد جاری بوده است. غزلیات و ابیات و چکامه‌های بی نظیر او درباره عاشقی و دلدادگی نوشته شده‌اند، اما او به همان سان درباره طبیعت و حکمت خالق کون و مکان سُراییده و نوشته است. فقیه طیران با روح تأثیرپذیر و قریحه‌ی سرشار شاعرانه که دارد عواطف و تخیل و اندیشه‌های خود را به زبان مردم به شعر بازگو کرده است. از این رو شعر او برای همگان مأنوس و مفهوم و تأثیرگذار است. مردم کُردستان بر این باور بودند که او زبان پرندگان را می‌دانسته است، صدای طبیعت جاندار و بی‌جان را می‌دانسته و با آنها سخن می‌گفته، به همین علت است که او را فقیه طیران نامیده‌اند. نام او در اصل محمد فقیه یا محمد فقیه طیران بوده است او در نوشته‌هایش نام اختصاری "مین.میخ" را می‌نوشته است. الکساندر ژابا می‌نویسد که: «شاعری بنام "میم میخ" (محمد فقیه طیران) بوده که اهل "مُکس" استان هکاری است. سال هفتصد و دو هجری قمری (۷۶-۱۳۷۵ میلادی) چشم به جهان گشوده است. حکایت "شیخ صنعان" را به صورت منظومه درآورده است و قصه "برصیصای عابد" و قصه "اسب سیاه" را موزون و مقفّی سروده است».

عبدالرقیب یوسف در مقاله‌ای با عنوان "دست نوشته برصیصا در مجموعه اشعار فقیه طیران" می‌نویسد: «فقیه طیران یکی از شاعران بزرگ کُرد است که پایه ادبیات

تاریخ ادبیات کُردی

کُردی را بنا نهاده است. او انسانی والامقام است و آثار زیبایی از خود به جای نهاده است. مجموعه آثار او موزون و قافیه دار هستند و به لحاظ مفهومی برای عام قابل درک است چرا که همچون گفتار آنها شعر سراییده است. می‌توان اینگونه برآورد کرد که آثار او بر دو گونه تقسیم می‌شوند:

الف) شعر، غزل و قصاید گوناگون

ب) چند قصه و داستان ملی و آئینی

فقیه طیران از جمله کسانی بوده است که به کُردی قصه نوشته است. شعر و غزلیات او بر سر زبان مردم جاری است و چندین کتاب و دیوان شعر او که ما از همه آنها بی‌خبریم. آثاری که از وی بجا مانده است:

. شیخ صنعان یا شیخ صنعانیان که در سال ۱۰۳۰ نوشته شده است. این قصه

مشمول بر ۷۲۰ بیت می‌باشد.

به جز این کتاب تعداد چهار قصه بصورت نسخه‌های خطی وجود دارند.

• اسب سیاه

• جَنگِ سیسه بان

• برصیصای عابد

• دِمِدِم

برخی می‌گویند که قصه "فرخ و سیتی" نیز از نوشته‌های فقیه طیران می‌باشد.

در رابطه با سخن عبدالرقیب یوسف، با توجه به اینکه ماجرای دِم دِم در قرن شانزدهم و آغاز قرن هفدهم به وقوع پیوسته است نمی‌تواند از آثار فقیه طیران باشد. ماجرای دِم دِم درباره خان کُردان، خان چنگ زرین (دست طلا) است که پس از آن واقعه، خاطره فداکاری او بصورت شعر سروده شده است و در کُردستان منتشر شده است.

عبدالرقیب یوسف در مقاله‌اش می‌افزاید: «نسخه خطی که برصیصای عابد در آن نوشته شده است، متشکل از ۲۸ برگه و هر برگه شامل ۲۳ بیت می‌باشد. این نسخه خطی سال ۱۹۶۹ در روستای بارمیه‌ی در شرق جزیره بُتان توسط پسر حاجی رشید کفشانی با جوهر مشکی نوشته شده است». در فولکلور کُردی نوین اشعار "جَنگِ سیسه بان"، "اسب سیاه" و قصه‌ی فرخ و سیتی شناخته شده‌اند و در ادبیات محاوره‌ای و شفاهی مردم موجود می‌باشد. به عنوان مثال اسامی این قصص در مجموعه فولکلور کُردی

شاعران و چکامه‌سرایان گرمانج

آقای آلبرت سوسین که در سال ۱۸۸۰ در سنت پترزبورگ چاپ شده، ذکر شده‌اند. و همینطور در بسیاری از ادبیات شفاهی عامی مردم گرد بر سر زبان‌هاست، همچون شعر "فقیه طیران و آب"، "فقیه طیران و خورشید"، دلبر و غیره. در همین سالهای اخیر بسیاری از شاعران و نویسندگان گرد، شعر و غزلیاتی از فقیه طیران چاپ نموده‌اند. به عنوان مثال:

عطار شرو در دو دنیا صفحه ۴۰ تا ۵۸، ایروان، ۱۹۵۳

آچاچان در گلپهار صفحه ۷ تا ۴۶، ایروان، ۱۹۵۷

اگید احمد، بی خبری از فقیه طیران، ایروان، ۱۹۷۰

اردی‌خان جلیل و جلیل‌جلیل، در ادبیات شفاهی کردها، صفحه ۵۳ تا ۷۸ جلد اول،

مسکو، ۱۹۷۸

مارگاریتا باریسونا رودنکو در کتابش به نام "شرح نسخه‌های خطی گردی ۱۹۶۱ چاپ مسکو، که در سنت پترزبورگ جمع‌آوری شده بودند، می‌نویسد که الکساندر ژابا گفته: «ایات دره‌ی سیسه بان نوشته فقیه طیران (ص ۶۷)، اما قصه اسب سیاه حکایت علی حربری می‌باشد (ص ۷۲)». در ادامه مارگاریتا باریسونا رودنکو می‌نویسد: «در زمانیکه مشغول بررسی آثار فقیه طیران بودم، متوجه شدم که حکایت دم دم در دوره قزلباشان رخ داده است، پس به نوشته‌های فقیه طیران نمی‌تواند مربوط باشد!»

از سخنان کارشناسان ادبیات، می‌توان به این نتیجه رسید که آثار فقیه طیران تنها، اسب سیاه، شیخ صنعان (یا دُدا گرجان)، برصیص و شعرهایی درباره طبیعت و غزل‌های حکیمانه و عاشقانه می‌باشند، آنهایی که بر سر زبان مردم و به نام فقیه طیران می‌باشند. ماهیت اشعار جنگ سیسه بان (شر در دره‌ی سیسه بان)، اسب سیاه، دم دم بر همه مردم گردستان آشکار است. این قصه‌ها در مجموعه‌های فولکلوریک گردی بارها چاپ شده‌اند و به زبان‌های مختلف ترجمه شده‌اند.

آلبرت سوسین، گردستان، ساملونگن اس.پی.تی، ۱۸۸۰

حاجی چندی، امین عودال، فولکلوریک گرمانجی، ایروان، ۱۹۳۶

مضمون داستان شیخ صنعان نوشته فقیه طیران به داستان دُدا گرجان شباهت بسیاری دارد، اما شیخ صنعان فقیه طیران با آرایه‌های ادبی درآمیخته، با ردیف و موزون و هم قافیه سرآید شده است. (ببینید: مقدمه کتاب مارگاریتا باریسونا رودنکو، شیخ

تاریخ ادبیات کُردی

صنعان، فقیه طیران «Шейх Санан Факи Мухаммед Тейран. «مسکو ۱۹۶۵»

تا همین سالهای اخیر مضمون برصیصای عابد مشخص نبود، همه می‌دانستند که اشعار برصیصای عابد مربوط به فقیه طیران می‌باشد، اما کسی این اشعار را شرح نداده بود. عبدالرقیب یوسف، بطور خلاصه درباره برصیص نوشته است که: «برصیص نام شهریاری تارک دنیا و بسیار خداترس بود که در شکاف کوهی در ولایت شام زندگی می‌کرد. شب و روزش را همراه بزه‌های کوهی سپری می‌کرد و خوراکش آب بود و گیاه، ریاضت‌ها و عبادت‌های فراوانش وی را به درجه اولیاء الهی می‌رساند. خداشناسی، پرهیزگاری و دلپاکی او شهره خاص و عام می‌شود و مردم را به سوی او می‌کشاند. او مستجاب الدعوه بود و مرشد و راهنمایی نداشت.

شیطان در تلاش بود تا بتواند او را از راه راست دور کند. یکی از فرزندان شیطان به نام وِسیس نزد پدرش (ابلیس) رفته و به او می‌گوید: «غم مخور، من برصیص را از راه راست دور و از اطاعت خدا بازخواهم داشت». وِسیس جامه و لباس آدم‌ها را پوشیده و در نزدیکی مکان برصیص شروع به عبادت پروردگار می‌کند. برصیص که مدام او را در حال راز و نیاز می‌بیند، متعجب گشته، او را انسانی بسیار صالح و نیکو درمی‌یابد. آنها با هم دوست می‌شوند و در کنار یکدیگر مشغول راز و نیاز می‌شوند و از پیامبران الهی و ابدال و ابرار سخن می‌گویند. ۶۹ سال بود که برصیص پروردگارش را عبادت می‌نمود. روزی دوست او (پسر شیطان) به او می‌گوید: «باید مرشد و راهنمایی داشته باشی!» برصیص پاسخ می‌دهد: «مرشد من، خضر الیاس است».

پسر شیطان می‌گوید: «اگر مرا به مرشدی خویش برگزینی، تو را بر پشت خود سوار کنم و پرواز کنان تو را معبودت برسانم».

بحث پرواز که شد، شیطان پرنده آمد و برصیص بر پشت او سوار شد و برفراز دریای عثمانی پرواز کردند. از آنجا بود که برصیص به پسر شیطان ایمان آورد و او را به عنوان مرشد خود انتخاب نمود. فرمانروایی توانا و ثروتمندی در شام حکومت می‌کرد. دختری داشت زیبا و شوخ و سنگ که دلکش و دلربا بود. شیطان با چشم و لب و دهانی چون گراز به خواب دخترک می‌رود و با کابوسی جهنمی با وی سخن می‌گوید، در یک لحظه مبدل به سگ تازی می‌گردد و پارس کنان در گوش او می‌غرّد. دختر با ترس و لرز از خواب برخاست، اما رنگ به رخساره نداشت و بی حال و پریشان شده بود. پدرش

شاعران و حکامه‌سرایان گُرمانچ

منجمان و رمالان را بر بستر دختر آورد تا بدانند سبب بیماری دخترش چیست. اما آنها هر چه در کتاب‌هایشان گشتند نام و نشانی از این بیماری نیافتند. برخی می‌گفتند: «شاید نظر شده باشد». اما باز هم چاره‌ای نجستند.

ابلیس به خواب زن حاکم یعنی مادر دختر می‌رود و می‌گوید: «اگر مایلید تا حال دخترتان به روز اول بازگردد و خوب بشود، باید او را آرایش کنید و نزد برصیص ببرید. بگذارید چند روز و چند شب پیش او بماند».

پدر دختر این موضوع را با وزیر در میان می‌گذارد، لکن وزیر قانع نمی‌شود و می‌گوید: «این حرام است». حاکم به سخن وزیر اعتنا نمی‌کند و دختر را با برازنده‌ترین آرایش نزد برصیص می‌برد، تا سلامتش را به او بازگرداند.

برصیص به زیبایی دختر توجهی نشان نداده و نزدیک او نمی‌شود. ابلیس به بالین دختر می‌رود و می‌گیرد و پرده از رخسار دختر برمی‌دارد و از او می‌خواهد تا سلامتی را به او برگرداند. هنگامی که چشم برصیص به چهره‌ی دلفریب دختر می‌افتد، مفتون، پرنده دلش به سوی دخترک پر می‌کشد و مجذوب زیبایی او می‌شود و با او زنا می‌کند. ولی بعد پشیمان می‌شود و می‌گوید که به نظر او این کار گناه بوده است. ابلیس در پاسخ می‌گوید: «توبه برای هر گناهی ممکن است. اما ترس من از این است که این دختر از تو باردار شده باشد. پس بهتر است دختر را بکشی و خلاص شوی، اینگونه گرفتار و شرمنده خانواده‌اش هم نخواهیم شد».

برصیص دختر را کشت و دفن نمود. شیطان دوباره به خواب حاکم می‌رود و به او می‌گوید که برصیص دخترت را کشته است و در فلان جا دفن نموده است. حاکم نزد برصیص رفته و در جستجوی دختر، وی را کشته شده از چاله‌ای درمی‌آورد که شیطان در خواب به او گفته بود. حاکم دستور می‌دهد تا برصیص را به دار مکافات بیاویزند. هنگامی برصیص را آماده اعدام کردن می‌کنند، برصیص از ابلیس خواهش می‌کند تا او را از این بلا رها کند. ابلیس پاسخ می‌دهد: «اگر بر من سجده کنی، ترا آزاد خواهم کرد». او نیز سجده می‌کند و از دین و دیانت دست می‌کشد. آن موقع است که شیطان خودش را معرفی می‌کند، اما برصیص فرصت توبه نداشت و بعد از هفتاد سال عبادت، کافر شد و در همان حال به دار آویخته شد.

بدینسان سرگذشت برصیصای عابد در اشعار فقیه طبران خلاصه می‌گردد».

تاریخ ادبیات کردی

در انتهای نوشته عبدالرقیب یوسف می‌نویسد که: «برصیصای عابد در ابتدا یهودی بوده و سپس به کیش اسلام روی می‌آورد. اسم برصیص از دو کلمه بوجود آمده است: بر + صیص. کلمه "بر" در زبان عبری به معنای پسر است و برصیص به معنای پسر صیص می‌باشد. اینگونه به نظر می‌رسد که فقیه طیران این داستان را در کتابی خوانده باشد و سپس به صورت شعر، اینگونه دلنشین، پندآموز و رنگین به گُرمانجی سراییده باشد».

باید آنگونه که عبدالرقیب یوسف گفته است، باشد. اما بایسته است که کارشناسان ادبیات کردی با دقت مشغول پژوهش بر داستان برصیصا گردند و این داستان را از همه جهات بررسی کنند و ارزش و قیمت برصیصا را پیدا کنند.

در بالا گفتم که اشعار و ابیات فراوانی از فقیه طیران در میان مردم کُرد بر سر زبان هاست. چند اثر فقیه طیران که بصورت ادبیات شفاهی بودند، توسط الکساندر ژابا جمع-آوری شده و در سال ۱۹۶۰ چاپ شدند. مارگاریتا باریسونا رودنکو در کتابش، تنها نام دو شعر را ذکر نموده و می‌نویسد: «در دست نوشته‌های ا. ژابا، اشعار "ای آب و آب" و "از رنگ دلبر حوری" مربوط به فقیه طیران می‌باشند» (ص ۸۸).

چند شعر از فقیه طیران که در روزنامه و مجلات کُردی و همچنین مجموعه‌های فولکلوریک کُردی چاپ شده‌اند. خوانندگان گرامی درباره آنها مطلعند. من خودم در بین سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۵ این اشعار را از میان ادبیات شفاهی کُردهای ناحیه آباران کشور ارمنستان، جمع‌آوری نموده‌ام و تقدیم به شما خواهم نمود.

DILBER

Êy Dîlbera gerden zerî
Way nazika dêm qemerî,
Qamet ji mûma fenerî,
Wêran ez im., malim xirab.

Êy Dîlbera gerden letîf,
Way nazika qamet elîf,
Qamet ji reyhana xefîf,
Wêran ez im, malim xirab.

Êy Dîlbera gerden zucac ,
Way nazika mislî zucac,
Qamet ji reyhana qirac,
Wêran ez im, malim xirab.

Êy Dîlbera qamet misal,
Way nazika dilî hejar,
Te ji xandinê kirim betal,
wêran ez im, malim xirab.

Êy Dîlberê, way Dilberê,
Feryad ji destê keserê,
Avik ji ava Kewserê,
wêran ez im, malim xirab.

Êy Dîlbera gerden zirav,
Dêm şûşey;, tiji gulav,
Êy duxtera bejna zirav,
wêran ez im, malim xirab.

Çavan ku hiltînî bi mest e,
Ew çend ya misrî bi dest e,
Li kuştina min te bi qest e,
wêran ez im, malim xirab.

Tu bi qesta min dikujî,
Tu bi kifra dil nasojî,

تاریخ ادبیات کُردی

Gelek sotim, kirim rijî,
wêran ez im, malim xirab.

Gelek sotim, kirim kibab,
Kirye bi min sed reng xirab,
Ya leyten' kunrû turab,
Wêran ez im, malim xirab.

Ya leyteni kunrû ve xar,
Wey nazika min te ji dûr,
Bêhiş kirim zilfê di hûr,
Wêran ez im, malim xirab.

Bêhiş kirim zilfê di reş,
Biskê siyah, bîhnê di xweş,
Êy duxterê, çapik bimeş,
Wêran ez im, malim xirab.

Bêkêf kirim zilfê di reş,
Biskê siyah, zilfêd qemer,
Eşq û muhbeta min li ser,
Wêran ez im, malim xirab.

Sotim, berşatim bê hesab.
Lê pirsî bo kirme kebab,
Kirye bi min sed reng ezab,
wêran ez im, malim xirab.

Sibhan ji şahe bi tenê,
Xalik li xala gerdenê,
Ez dîn kirim, berdan dinê,
Wêran ez im, malim xirab.

Eşqa mezac peyda bûye.
Îrû li min dijvar bûye,
Hêvî dikim heqîqî ye,
Wêran ez im, malim xirab.

شعر دلبر فقیه طیران برای اولین بار در کتاب موسائلیان به نام زبان گُردی گُرمانجی، سال ۱۹۳۵ در ایروان چاپ شد. من هم بخش هشتم شعر را از همین کتاب برای شما نقل نمودم، چرا که احساس می‌کنم که از دست نوشته‌های خود فقیه طیران باشد. تفاوت در "Tu" و "Ew" می‌باشد.

Ew be qesta min bikujî,
Ew kafira dil nasojî,
Gelek sotim, kirim rijî,
wêran ez im, malim xirab.

من سال ۱۹۳۵ به ناحیه آباران سفری داشتم. در آنجا دوره آموزش معلمان دبستان‌های گُردی در ارمنستان برگزار می‌شد. من در دهستان جاموشوان درس زبان گُردی و ادبیات گُردی به معلمان می‌دادم. در همان زمان بود که من چند شعر از فرزند آقای قاچاق کُکیل، ۲۸ ساله از ایل رُزکان و ساکن روستای سنگر ناحیه آباران ارمنستان شنیدم و یادداشت نمودم. نام آن اشعار، "ای آب و آب"، "فقیه طیران"، "قُلینگ"، "فقیه طیران و خورشید"، "فقیه طیران و معشوقه"، "فقیه طیران از دل"، "فقیه طیران و بلبل" و "فقیه طیران و دلبر" بودند. به نظر من سبک وزن و قافیه بندی و رعایت هجا در آن شعرها بسیار نزدیک به سبک فقیه طیران می‌باشد. به همین خاطر من آنها را تقدیم خوانندگان محترم می‌کنم.

تاریخ ادبیات کُردی

HEY AV

Her av, mal xirab, bi bez,
Qewî bi fûr dikişî her lez,
Şewata tu li ser, wusa jî ez,
Herê avê, tu maşoqa dilê xwe yî.
Ne şivêta qelpê ma yî,
Metlûbekî dilê te ji hebî.

Avê got:

Hey malxirab, li me çûn qelem zeman,
Em dixulxulin bê qeyas û deman
Hatin dunyayê gelek pêxember,
Ewan ji me ne kir pirs û hewal,
Pêxemberan aqil hebûn,
Ew hewcê pirsan ne bûn,
Ewan ji zor metleb hebûn.

Feqî got:

Her av û ber av, her av û her av,
Qewî têyî bi şev û roj li ser hev,
Tu sewt didî bê qelp û dev.
Ez motac î, tu hewas î,
Ji ulmdaran naqim qelsî,
Gotin ji min ra serfinazî.

FEQÊ TEYRAN Û EVÎNA DILA

Nero dilo, dilê bazî.
Çi ji halê min dixwezî,
Bes e bikî hewar û gazî.
Te ez kirme belengazî.

Îro siveke ji her sivan e,
Ez xiyala dil da mame,
Nizanim, Şerqê hatme Şame.

Nero dilo tu bi tifiq.
Tu rêwiyî heta mifriq,
Hero dilo, çira wusa dike girî?

Bes e, bikî şîn û girî,
Hesab bite -qet ne li virî.
Çira ji evna zor digirî?
Birîna dilê min sax û silî,
Ji kezevê da dixilî,
Her dil bike şîn û girî.

Dilê min însanê bê ziman,
Li min dike hewar û ferman,
Gelo ji bo çi ez li vir na mam?
sed û pênc salê min bûn tamam.

تاریخ ادبیات کُردی

Vê seyardê li min da bû,
Li min behra mezin rabû,
Hero dilo ji xewê rabe,
Xema dil wê belav be,

Ji Belgizayê nayê cab e,
Kofiya hilkev xemilî ser da,
Keçik hat, rabûm ber da,
Gelo kê ji dilê min xeber da.

Şerbeta lewz û kilaman
Da dest xas û aman,
Dilê min însanê bê ziman,
Li min dike hewar û ferman.

Bû payîz li van deran,
Xezan zer bon serê daran,
Sefa nabe li wan deran.

Dilo çima tu ha xwarî,
Tu ji min ra bê îtbarî,
Gelo heye însanê ne mirî?

FEQÊ TEYRAN Û DILBER

Way Dîlbera dêm bi şemal
Bo te digirim war bi war ,
Her bo te bûm xirab mal.

Tu Dîlbera esil zade,
Te ji min biriye çax û wede,
Qinyat dil da bûye bê sewde.

Tu dîlbera mine Enela,
Îro qewî ji min bûyî cuda,
Ez mame bêhiş û bê sewda.

Tu dîlbera derê bê qeyayê,
Bi husul cemal tifiqî rû dunya yê.

Qewî îro min ced kiriye,
Dirhem li xelqê zef kiriye,
Sê sed şest beyt hazir kiriye,
Li nav xelqê belav kiriye,
Havekî rind li xwe kiriye.

FEQÊ TEYRAN Û QULING

Hey qulingo xwe newestîne,
Per û baskan her hilîne,
Here, ji tebiyetê ji min ra giliya bîne,
Îro li ser riyan ez rêwî me,
Tu li hewa xweş cibar be,
Ser gaz û gêdûka bilind xwar be,
Hema ji derdê dilê min hişyar be.

تاریخ ادبیات کُردی

Hey mal xirab, tu gudarî ke,
Per û baskan li ser min sî ke.
Min jî di gel xwe rêwi ke.
Çend giliyan li min safî ke.

Malxirab bike li min qîrîn,
Dil û cegera min tev biwarîn,
Ez im îro bê sewda serîn.

Gelek refêd mina te li min dabihirîn,
Hey qulingo tu difirî li dunyayê.
Here ciwabê bide Eynelayê,
Bêje Feqê Teyran niha nayê.

FEQÊ TEYRAN Û ROJ

Roj hilat û ava bû,
Erş û ezman cîkî rawesta bû,
Dunya bi tebiyetê şên û ava bû.

Hey roja sor bi rengê xweva,
Bê te hêşîn nabî gul û gîha,
Te nîn be rêwî qet rê nabet,
Tu rojeke amin û taqet,
Bê te najîn însan û muxulqet,
Bi te dibin hergav firêqet.

Tu bilind î, hergav perwazê,
Erd ji te hergav dizê,
Tu mîna pêlêt agir li ezman,
Germê didî deşt û zozan,
Tu germ dikî ser û bine,
Teva û rewur bi te dibin xinc.

لازم است مطالبی درباره داستان فقیه طیران یعنی شیخ صنعان برای اطلاع شما خواننده گرامی بازگو کنم.

داستان شیخ صنعان فقیه طیران خیلی پیش در اتحاد جماهیر شوروی چاپ شده است. سال ۱۹۶۵ مارگاریتا باریسونا روډنکو کتاب شیخ صنعان اثر فقیه طیران را به ترجمه روسی و مقدمه خودش و ویراستاری من چاپ نمود.

به خاطر اینکه تاکنون داستان شیخ صنعان به الفبای لاتینی گردی چاپ نشده است، من در اینجا مصمم شدم که دست کم چند بخش از آن را چاپ کنم برای خوانندگان عزیزم که بخوانند و آگاه بشوند که فقیه طیران چه گفته است. من در فوق گفتم که مضمون داستان شیخ صنعان، همانند دُدا گُرجان مربوط به مجموعه فولکلوریک کرمانجی می‌باشد. کسی که مایل باشد، از این موضوع مطمئن شود، می‌تواند آنها را همین جا مقایسه کند.

ŞÊXÊ SENA`N

Senaniyan şêxêk hebû,
Ew aşiqê bi xwe xwe bû,
Qet mêle di dinyayê ne bû.
Dûr bû ji vê mişulxetê.

Dûr bû ji ev dinyayê fanî,
Pir digirî, kêr dikenî,
Kul bû ji ber sicde enî,
Di kar û zewada axiretê.

Wî her zewade kar dikir,
Zikrekî bê hejmar dikir,
Ji dinyayê îftîxar dikir.
Dûr bû ji her çi şibhetê.

Dûr bû ji efalê bi şek,
Ji emir û bekir xûşk.
Ma kes nakit li nik,
Nakit qebûl vê xeybetê.

Nakit qebûl van xeberan,
Medhê civan û dilberan,
Ma kes xeber nakit pê ra,
Behs û qisê mihnetê.

Dûr bû ji ber minahiyan,
Ne dihate eyd û şahiyân,
Ji şerma selwat a çêyan,
Şîrîn dihate taetê.

Taet dikir daym medam,
Ge ji qewd, ge ji qiyam,
Heftê û heft salê tamam,
Xalî ne bû ji xizmetê.

Her xizmeta bi xwe dikir,
Zikirê mezin jî pê dikir,

Bi çêhiyan xelq çê dikir,
Danî rêya hedayetê.

Her çê li şêx guhdar dibû,
Dinya ji çavan ser dibû,
Axret bi wî ra yar dibû,
Ji wez û pend û şîretê.

Şîret û penda hekîman,
Xeberê pîrê ezîman,
Dilberî ehlê helîman,
Kes nedikit qîmetê.

.....
Emrê wî bi hed cema bû,
Yek mûyek reş tinebû,
Horîk dî û tima bû,
Rohniya fendê ketê.

Rohiniya fende ketê,
Horiya bekira gihiştê,
Di li ser banê keniştê,
Di ku keç ban diketê.

Bi tenê keç vexwendî.
Perdê ji ber xwe hiltînî,
Şêx di xûnê da dibînî,
Cam û tasek mey didinê.

تاریخ ادبیات کُردی

Xemir û şerab pir dike,
Şêx di xûnê da fir dike,
Nezer li ya dêm dur dike,
Dîn bû di nîva xelvetê.

Di nîva xelvetê ew dîn dibû,
Tijî demax xûn dibû,
Şihba sipî rengîn dibû,
Ew hal û reng qet jê netê.

Nayêt li şêx ev hal û reng,
Eyb e li wî ew nav û deng,
Pir coş dibû ji dest zilfêd şeng,
Îtber bi dinyayê xetê.

Ji zilfêd reş dîn bûn gelek,
Kezama kevan reş helek,
Firyadê şêx çûne felek.
Ah û fixan jê ne tê.

Ah û fixan der bûn hezar,
Hingê hebû derwêş û yar,
Hemiyar li şêx kir pirsyar,
Bajar û ehlê bêşetê.

.....
Şêx gote wan qîr qîr mekin,
Zikirê xwe îro pir mekin,

Kêfê li min bê ser mekin.
Xweş nîne sewta ji we tê.

.....

Şêx li xwe nekit stran,
Aşkera xwe gote yaran,
Ah ji destê dohta kafiran,
Birme dînê şerketê.

Bê mezheb û bê dîn kirin,
Bê xwendin û yasîn kirim,
Ji yar û biran şermîn kirim,
Wardek xêla min ne tê,
Lê neşêm werdan bixunim,
Bijengê nazik dibînim,
Dîn dibim wir dimînim,
Dil ji min bir qametê.

Qameta sekran û mestan,
Horiya lolo di destan,
Birme dêra xaç perestan
Xelviya xem xanetê.

Hem nû kirim, hem bad kirim,
Ku wê ez îsay kirim
Ji vê terîqetê der kirim,
Kafir kirim bê mirwetê.

.....

تاریخ ادبیات کُردی

Husna keçê bû mezhere,
Ew horiya dêm qemere,
Şêr dî bû, cihan çû ber,
Şerm û edeb qet jê ne tê.

Şerm û edet çû wê demê,
Nalî ji tîra şermê tê,
Bûye kenînî alemetê,
Avîr kirasê rûmetê.

در میان مجموعه‌ی نسخه‌های خطی که در کتابخانه سالتیکف شدین موجود است، دست نوشته‌ای وجود دارد که به الفبای عربی نوشته شده است. عنوان متن "Heza" یعنی "علاقه" نام دارد. که با آب صحبت می‌کند. این شعر در متون کتاب ژ.ش. موسائیان به الفبای لاتینی برگردانده شده است.

HEZA

Beyta min pir xweş e, guh bidin, xudan kemal

Ey av û av, hey av û av.
Ma tu bi eşq û muhbet î,
Mewcê pêlan davê pêlan,
Bê sikunî û bê rehet î.

Bê rehetî û bê sekinet î,
Yane eşqa ya xwe xwenet î,
Yan şihbeta qelbê min î,
Ji eşqa na tebit î,
Ji eşqa tu têyi hey,

Hetî bi ku kengê hey bêy,
Ji min ra bibê, heyrana te bim,
Da ez bizanim qisetê.

Da ez bizanim vê sirê,
Ji hindikî heta pirê,
Ji me niya vê gur-gurê,
Ji kêra dikî vê taetê.

Ji kêra dikî zikrê bi hal,
Qet Kişkişê nakî betal,
Teşbiye min rehet û emal,
Qet bi şev û rojan xew ne tî.

Lo şev û rojan bê xew î,
Ji mihnetê li yek ditewî,
Şev tariyan qet nehewî,
Ji emrî bi lez ketî.

ji emrekî tu têt bi lez,
Sewda serê teşbiye ez.

Tu weha diherî vê xizmetê,
Xizmet diki bê pê û dest,
Çendî dikî çûna guhest,
Xudê ne go gavek gewest.

تاریخ ادبیات کُردی

Dayim diçi, dengê te tê,
Dengê te tê bi roj û şev,
Taet dikî bê qelb û dev,
Pêl ra dibin ji mewcê kef,
Seyran e ji rengê qudretê.

Geh-geh sipî teşbiye şîr,
Mislî te qet naçin çu şîr,
Avê ha diherî yar tê te bîr.
Mêla hebîbê bi çûna te tê.

Lazim te mehbûbek heye,
Yan mêl û metlûbek heye,
Yan dost û meqsûdek heye,
Yan sir û mermozekek heye,
Lo bê libas û kesotî,
Lo bê libas û taziyî,
Di sêr û reqs û gaziyî,
Ji kê ra dikî eşqê baziyî,
Remzan û xweş eşaret.

Van teşbîhan ji kê ra dikî ?
Remz û sewadan vêk ra dikî,
Hemiyar ji bal xwe ra dikî,
Digerî ji mehela xurbetê.

Digerî devê pire dinê,
Qet nanivî, nasekinî,

Reh şibhete qelbê min î,
Ji mihmeta new zehmetê.

Bê fem û qîl û qala bi sirî,
Ji min ra bi lefzê hal bibêj,
Her mimo ha û dal bibêj,
Minnet û beyana kaxetê.

Vê kaxetê esbat bike,
Qeyd û sir extyar bike,
Qenc vê sirê binyad bike,
Da em bizanin rebê benî.

Dinya û eslê ser temê,
Avê birî vê alemê,
Tu hadisî yan quds î,
Yan tu nizanî hikmetê.

Ger çi ne meşruh av sûxen î,
Rojekê ji binyada mezin,
Bihena qedem jî hate min,
Yanê ji binyada delal.

Avingê dibêje ava zelal,
Borî, li min ku çend sal,
Qet kes ne kir ev reng sewal,
Heta niha vê sehetê.

تاریخ ادبیات کُردی

Heta niha ne vê demê,
Cayek ne bû ji vê alemê,
Ebiyek ji piştta ademî,
Bifikir da hewalê şetî.

Gava vizîna şet zû diçê,
Hingê xudê danî cinîn,
Adem ne kir pirsêk ji min,
Ji enbiya û ometê,
Feqî dibêt ava şetê.

pêxemberan aqil hebû
Qet hewce pirsê ne bû,
Wan dest giha bû mihbetê,
Ji sihbeta sir ve ketê,
Pêxemberan zanî şixal,
Eyb e li bal ehlê aqil,
Tiftîş bikin merifetê.

Merifetê tev bikin,
Pirsê ji bona pêş bikin,
Qenc vê qisê tiftîş bikin,
Ji arifan kirahetê.

Xelqê xudê aqil kirî.
Hem arif û kemal kirî,
Nûrek di dil da hilkirî,
Eslê qisa wî pê ketê.

Ey misilman elm û xet,
Mecnûnekî heywan sifet,
Tiftîşa pirsan ew diket,
Lo maku lêpe li ometê.

Pirsa Feqî bo çi ne bû,
Lara di firqetê hebû.
Erşe xudê li ser avê ve bû,
Avê gelo di bîra te tê.

Avê cewab daye sûxanê,
Ba ziman hal wî gotê min.
Min remz û sir ji şahê mezin,
Sibhan ji wî siltenetê.

Sibhan ji mebudê li ber,
Kê di ji xudê kit xeber,
Em carekê îname der,
Genc bûn di kihêza qudretê.
Gene bûn kinêza eqdemê,
Genc bûn di kenêza eqdemê,
Ba xwe ji eşqa ademê,
Îname karê alemê,
Zahir kirin vê sûretê,
Zahir kirin em çar bakire,
Av û hewa ax agirê,
Hewan hemi jê çêkire,

تاریخ ادبیات کُردی

Dar û nebat û di qîmetê,
Dar û nebat û leal dur e,
Heywan û esnaf di pir e,
Teyr û tewir behrî û ber,
Terkîb kirin ji netefetê,
Teşbiye me na xaric in,
Însan jî dînê xaric in.
Lo çîn ji narê mar çîn,
Rojek ji min yek tebiyetê,
Em çar tebetan vêkra xelidîn,
Hin ateşîn, hin bardîn,
Ji behra hewa pê walidîn,
Melbûs kirin bi vê û cihetê,
Bi çar cihan em la bin,
Qedîm niye, em xadis in,
Loma ji tîna babis in.

Hindî dixwazin refetê.
Hindî mêla efraz dikin.
Hindî dişên gazî dikin,
Em carek bînin rewyetê,
Carek bînin em car xehetê,
Bê misilhet nageretê,
Ji xuşyetî naleretê,
Cuda kirin ji mesletê.

Ji wesletê cuda kirin,
Hetî qeyam sewda kirin,

Ser geşte bûn di hezretê,
Rast e qewî ev mêla,
Eslê qisê zanî mela,
Hêna ku bû qal û bela,
Ma bûn nebûn di hizmetê,
Di hizreta me hûn nebûn,
Le latîfî pê deste bûn,
Di xizmeta ba xewê xwe bûn,
Hetan roja axiretê.

Ey hûn werdn, lêzim werin,
Cînar û xelqê hêşetê,
Hûn ra yekê li min çar bikin,
Îro qewî girîna min tê,
Îro qewîn me tîn girîn,
Sosin dergan xeyrên,
Sed heyf li lêvê şekirîn,
Îro venaxun şerbetê.

Lêvêd lel û şekir,
Kêm bûn ji wan dur û xeber,
Sed ax û kovan û keser,
Heyf eyn lam çûn ji hicretê,
Heyf eyn û lam ji yek ne bûn cuda,
Hezin û girîn dîsan te da,
Em razîn ji emrê xuda,
Her çê ji dergê te tê,
Her çi dike, ew mîr dike

تاریخ ادبیات کُردی

Daxan di qelban bîr dike,
xêr û şeran teqdîr dike,
Sotim bi narê firqetê.

ملای جزیری

درباره شاعر و نویسنده پر آوازه‌ی کُرد؛ ملای جزیری، اولین بار در کتاب "مجموعه سرگذشت‌ها و داستانهای کُردی" الکساندر ژابا اطلاعاتی نوشته و چاپ شد. الکساندر ژابا در صفحات یازدهم و دوازدهم کتابش، نوشته است که: «ملای جزیری، از اهالی جزیره بُتان است و نامش احمد است در سال پانصد و چهل هجری قمری (۴۶-۱۱۴۵ میلادی) در جزیره بُتان دیده به جهان گشوده است. حاکم خواهری داشته که ملای جزیری عاشق او می‌شود. ملا غزلیاتی دارد و دیوان شعری تألیف نموده است و به دیوان ملای جزیری معروف می‌باشد».

در تاریخ پانصد و پنجاه و شش (۶۱-۱۱۶۰) وفات نموده است. با این وصف، ملای جزیری تقریباً شانزده سال زندگی نموده است! البته که اینگونه نیست. دلیلش هم این است که هر کدام از ادبیات‌شناسان و صاحب نظران، درباره سال تولد و وفات وی نظری داده‌اند.

استاد ادبیات کُردی آقای علاءالدین سجادی در کتاب تاریخ ادبیات کُردی می‌نویسد: «ملای جزیری سال ۱۴۰۷ به دنیا آمده است و در سال ۱۴۸۲ فوت کرده است». کُردشناس انگلستانی دانیل نیل مکینزی می‌نویسد که، ملای جزیری در بین سالهای ۱۵۷۰ تا ۱۶۴۰ می‌زیسته است. (ببینید: دن. مکینزی، ملای جزیری و فقیه طبران، تهران، یادنامه، ایران، مینورسکی، تهران، ۱۹۶۹). مارگاریتا باریسونا رودنکو در پیشگفتار کتاب مَم و زین احمد خانی نوشته است که ملای جزیری در قرن دوازدهم

تاریخ ادبیات کُردی

می‌زیست. وزیر نادری در مقاله‌اش با عنوان "اطلاعاتی تازه درباره شاعر کُرد قرون وسطی، مَلایِ جِزیری" می‌نویسد، وی در سال ۱۱۰۱ به دنیا آمده است و در سال ۱۱۶۹ فوت نموده است.

این نوشته بالا، سخن دانشمند و ادیب کُرد درباره سال تولد و وفات مَلایِ جِزیری، با هم مطابقت ندارد، چرا که هر کدام از آنها به مستندات و مدارک نیازمند است. علاءالدین سجادی و پس از او دانیل نیل مکنزی می‌گویند که مَلایِ جِزیری هم عصر حافظ شیرازی (قرن چهاردهم) می‌باشد. دلیلشان هم این شعر است:

Ger leleya mensûrê ji nazimê tu dixwezî,

Der şêrê Mele bîn, te bi Şîrazî çi hacet.

وزیر نادری در مقاله‌اش که در بالا نامش را ذکر نمودم، می‌نویسد: «این دو مصرع شعر مربوط به مَلایِ نَمی‌باشند، این قطعه بعد از وفات وی در دیوان او افزوده شده است. بسیار سند و مدرک هستند که می‌توانند اثبات کنند مَلایِ جِزیری در قرن دوازدهم می‌زیسته است. چند نمونه از آن مستندات: مَلایِ در اشعارش نام عرب، ترک و فرانسوی‌های اشغال‌گر را می‌برد. در اشعارش گفته است که در زمان او چه اتفاقاتی پیش آمده، چه بر سر کردها آمده هنگامی که او چهل ساله بوده، در دربار حاکم جِزیره بُتان یعنی میر امیدالدین، شعر می‌سروده است. خوب می‌دانید که امیدالدین در قرن دوازدهم حکومت جِزیره را بر عهده داشته است.»

وزیر نادری در ادامه می‌نویسد: «هنگامی که سلجوقیان سرزمین کردها را اشغال نمودند، جِزیره و هکاری نیز تصرف شد. ساکنان آنجا به منطقه موصل، پناه برده‌اند و مَلایِ جِزیری حمله اوغوزها را به جِزیره با چشم‌های خود دیده است. او دیده است که تُرکها چگونه کُردهای غزبانی را در سال ۱۰۳۸ قتل عام نموده‌اند.»

نادری در انتها می‌نویسد: «مَلایِ جِزیری در اشعارش به آن انسانها و رویدادهایی که در آن بُرّه پیش آمده، نوشته است. اتفاق‌هایی که مربوط به سالهای ۱۱۶۰ می‌باشند و او با چشم خود آنها را دیده است.»

بر همین اساس نادری می‌گوید: «به نظر من احمد جِزیری در سال ۱۱۰۱ به دنیا آمده است و در سال ۱۱۶۹ چشم از جهان فرو بسته است.»

شاعران و چکامه‌سرایان گرمانج

به نظر من هم این سخنان به واقعیت نزدیکترند. ملای جزیری در قرن دوازدهم می‌زیسته است.

تا همین سالهای اخیر هم کسی مشغول بررسی آثار ملای جزیری او نبوده است. در اتحاد جماهیر شوروی حدود سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۷ فقط وزیر نادری مشغول پژوهش بر دیوان ملا شده بود. اما صد افسوس که اجل به او فرصت نداد و در سال ۱۹۴۶ فوت نمود و نتوانست نوشته‌های خویش را تکمیل و چاپ کند. تنها مقاله‌ای کوتاه به نام اطلاعاتی تازه درباره شاعر کُرد قرون وسطی ملای جزیری، نوشت. نورا پُلاتوا Nûra Polatva همسر مرحوم وزیر نادری آن مقاله را به من دادند تا من برای چاپ کردن، آماده‌اش کنم. من نیز در بخش‌هایی از مقاله ویرایش انجام دادم، تایپ کردم و برای کُردشناسهای ایروان فرستادم که آن را در مجموعه‌هایشان چاپ کنند. افسوس که تا الان هم چاپ نشده است. پس از مدتی من یک کپی از نسخه تایپ شده را برای نویسنده کُرد علی عبدالرحمن فرستادم تا در نشریه "راه تازه" چاپ کند. آن هم تاکنون چاپ نشده است. شاید ترجمه از روسی به گرمانجی برایشان دشوار باشد، شاید چاپ نکرده اند؛ چون مقاله به زبان روسی بود و حتی اشعار هم به روسی ترجمه شده بودند. اکنون یک نسخه از مقاله نادر وزیر در نزد من است و من از آن بهره می‌برم و هر چه او درباره ملا و اشعارش نوشته است، برای شما نقل می‌کنم.

وزیر نادری می‌نویسد: «ملای جزیری از طایفه حسنی ایزدیان است. خواننده و شاعر عمارت حاکم جزیره، میر امیدالدین بوده است. میر امیدالدین فرزند آسکان قره و از خاندان بُهتان بود. مردم به ملا؛ شیخ جزیره و همینطور رئیس الشعرا می‌گفتند. در ابتدا برای لذت خویش شعر می‌گفته، غزل می‌سراییده و از رنگ و نقش طبیعت و حُب و میخانه‌ای می‌نوشت. اما هنگامی که دلداده دختر میر امیدالدین می‌شود، اشعار عاشقانه درباره خودش و معشوقش می‌سراید. پس از مدتی حاکم متوجه دلدادگی او به دخترش می‌شود. او می‌خواسته بداند که ملا عاشق واقعی است یا خیر.

از این روی به او می‌گوید: «من دخترم را به تو می‌دهم».

ملا پاسخ می‌دهد: «من غلام تو هستم، نمی‌خواهم».

میر می‌گوید: «شیخ احمد مدرس ماست».

تاریخ ادبیات گردی

وزیر نادری توضیح می‌دهد که چرا ملا، دختر میر را نخواست است. او می‌نویسد: «طایفه بُتان به کیش اسلام روی آورده بودند. برای همین ملا نمی‌خواست که با دختر میر ازدواج کند. او به دختر میر می‌گوید: ایمان تو، روح و قلب مرا ویران می‌کنند».

وزیر نادری ادامه می‌دهد: در زمان مَلاّی جِزیری یک پنجم اهل جزیره، ایزدی (دین یزدان پرستی) بودند، در آن زمان پیر و شیوخ گرد مسلمان، برای مردم رعیت خواندن و نوشتن را ممنوع کرده بودند، کتب دینی نخوانند و مشغول نوشتن نشوند».

وزیر نادری می‌نویسد، که مَلاّی جِزیری جوینده‌ی علم بود، متبحر و دانا بود، استاد ادبیات زبان عربی و فارسی بود. او در بغداد درس خوانده بود، کتب دینی، ستاره‌شناسی، علوم و فنون تخصصی، فیلسوفان و نویسندگان عرب و فارس را خوانده بود. در آن دوره اسم تصوف، و صوفی‌گری در میان جماعت رواج پیدا کرده بود و تأثیر به‌سزایی در پیشرفت ادبیات گردی داشت. تصوف گذشته مانند تصوف بعدها نبود، صوفیان در پناه علم و دانش و ایمان خویش، حامی مردم بودند و مقابل و مخالف آقا و اربابان زورگو بودند».

این سخنان وزیر نادری درباره مَلاّی جِزیری و نوشته‌های او، مضمون و بنیاد سروده‌های ملا در دیوانش می‌باشد که نادری خوانده و چکیده‌اش را در مقاله‌اش نوشته شده است. نوشته‌هایی که اکنون در شماره پنجاه و چهارمین کتابخانه دولت در ایروان جزو کتاب‌های نایاب می‌باشد. وزیر نادری می‌نویسد: «در این دست نوشته‌ها به غیر از اشعار مَلاّی جِزیری، اشعار مَلاّی باته، فقیه طیران و شاعر فارس زبان حافظ نیز موجود می‌باشد».

اینها فکر و آرمان وزیر نادری، درباره مَلاّی جِزیری و نوشته‌های او بوده است. برای اثبات کردن آنها در جای جای مقاله‌اش چند بیت ترجمه شده به روسی از اشعار او را پیشکش خوانندگان کرده بود.

سال ۱۹۷۸ در بغداد دانشمند گرد، صادق بهاءالدین آمدی کتابی برای بررسی آثار منتشر شده از دیوان مَلاّی جِزیری نوشت و چاپ کرد. او نوشته‌هایش را بر اساس و پایه مقایسه و سنجش و برابر کردن کلیه متون دیوان چاپ نمود. اما پیشتر دیوان شعرهای دیگری در استانبول (۱۹۲۴)، اربیل (۱۹۶۴)، برلین (۱۹۰۴) و در مجله‌هاوار (شماره‌های ۳۵ تا ۵۸ سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳) چاپ شده بودند. صادق بهاءالدین علاوه بر آن دیوان‌ها نسخه‌های خطی دیگری هم به دست آورده بود.

شاعران و چکامه‌سرایان گُرمانچ

- دیوان مَلاى جِزیرى، فُن هارتمن، سال ۱۹۰۴، برلین
 - دیوان مَلاى جِزیرى، سال ۱۹۲۴، استانبول
 - دیوان مَلاى جِزیرى، گیوی مکریانی سال ۱۹۶۴، هولر
 - دیوان مَلاى جِزیرى، شماره‌های سی و پنجم تا پنجاه و هشتم در مجله هاوار، سال ۱۹۴۳-۱۹۴۱، دمشق
 - دیوان مَلاى جِزیرى، مَلا تابی بکر علی وانی، زاخو
 - دیوان مَلاى جِزیرى، انور مام زاخویی
 - دیوان مَلاى جِزیرى، محمد عَونى
 - دیوان مَلاى جِزیرى، ملا محمد بُتى بزوکی
- صادق بهاء الدین در کوشش خود، دیوان شعرها و نسخ خطی را با هم مقایسه کرده بود و بعد از نقد و بررسی همه آنها، دیوان اصلی را به همراه همه دیوان‌های قبلی چاپ نموده بود.

او تفاوت کلمات، ایات و مصرع‌ها را در دیوانهای نامبرده در بالا را، نشان داده و در حاشیه نوشته است. او در کتاب چاپ شده‌اش نام تمام منابع و مآخذ را نوشته که مثلاً در کدام مجموعه و در کدام مقاله درباره مَلاى جِزیرى چه مطلبی نوشته‌اند. (ببینید صفحات اول تا سی ام)

در مقدمه‌اش اشاره کرده که کدام مقاله یا کتاب دیوان مَلاى جِزیرى را چه کسی چاپ نموده و چگونه به دست آورده است. او نظر خود را درباره دیوان اشعاری که آنها از مَلاى جِزیرى نوشته‌اند، نوشته و نقد نموده است. همه اطلاعات گرفته از سال تولد، وفات و محل را که آنها قید کرده بودند، نوشته و نقد کرده است.

او نوشته است که: «مَلاى جِزیرى در قرن پانزدهم می‌زیسته است. در خانواده‌ای شیخ زاده متولد و تربیت شده است. دُرس روحانیت را نزد شیوخ و امیران دانا و فاضل، سرایندگان و خوانندگان حاکم بُتان میر امیدالدین، خوانده و پرورش یافته است. در زمان شاعران فارس زبان حافظ شیرازی (۱۳۸۹ میلادی) و جامی (۱۴۹۲ میلادی) اشعار تصوف و عاشقانه سراییده است. شهرت او در میان مردم کُرد فراوان بوده و چیره بر تمام علوم و فنون زمانه بوده است.»

تاریخ ادبیات کُردی

در انتها لازم است بگویم که صادق بهاء الدین مشغول پژوهش بر شعرهای مَلا نشده است. هدف او این بوده که تمام مجموعه دیوان‌های چاپ شده مربوط به مَلا جزیری را گردآوری نماید، که البته با موفقیت هم این کار را به پایان رسانیده است. چاپ کردن کتابی برای نقد و بررسی دیوان مَلا جزیری، کاری ساده نیست و راحت هم نبوده است. برای همین باید شخصی متخصص و با اطمینان کامل این کار را انجام دهد. در واقع باید گفت که بهاء الدین در این کار بسیار جهد کرده و با دقت لازم و حوصله کافی این کار را به سرانجام رسانیده است. با همت اوست که همه پژوهش‌ها بر دیوان مَلا جزیری مشخص شده‌اند. این تحقیق او، پس از وی فرصت و امکان به دیگران خواهد داد تا بتوانند بر دیوان مَلا جزیری به راحتی تحقیق و نقدی هم بکنند. پیش از این، اغلب دانشمندان و کارشناسان ادبیات کُرد و اروپایی بر این باور بودند که اشعار مَلا جزیری بر پایه تصوف و درباره مسایل دینی و اهل طریقت صوفیان، سراییده شده است. تنها وزیر نادری و صادق بهاء الدین آمدی بودند که معتقد بودند، اشعار مَلا جزیری بر دو پایه عاشقانه و صوفیانه نوشته شده‌اند. اما به نظر من اشعار وی اکثراً عاشقانه و بخشی صوفیانه سراییده شده است. در اشعار صوفیانه او جملات و کلمات عربی بکار برده شده‌اند و قابل درک نیستند (ببینید: دیوان مَلا جزیری، صادق بهاء الدین، صفحات یکم تا هشتاد). اما اشعار عاشقانه او همه به کُرم‌انجی هستند و زیبا موزون و قابل درک هستند. اشعار او مستقیماً بر زندگی، آئین و وضع مردم کُرد دلالت دارند و سراییده شده‌اند. در بخش‌های فراوانی از اشعارش از دل‌داده و معشوقه خویش گفته است. او همین‌طور اشعار دوبیتی، سه خشتی و رباعی دارد و می‌گوید، نه میر، نه آقا و نه بگ صدای خلق رعیت و مردم بیچاره را نشنیده‌اند. آنها به مردم زور گفته‌اند، آزار داده‌اند و از کارگر و چوپانان بیگاری کشیده‌اند. در برخی از اشعار، او حس ملی‌گرایی و وطن پرستی را برای خواننده‌اش زنده می‌کند. برای نمونه من چند بخش از اشعار مَلا جزیری را از کتاب بهاء الدین آمدی که سال ۱۹۷۷ در بغداد چاپ شده است انتخاب و به خوانندگان گرامی پیشکش می‌کنم.

Sef sef turk û moxol du keş û hindî li kemîn,

Bi eceb hatne cengêhebeş û rom û fireng,

Mîr û kurmanc li holan qederek westane.

Lê di nivê bi sef û tipê ereb hatne ceng. (ص ۲۸۳)

Zorbe wê têtin erêb têk çivandin qeseb,
Qencî bi çevan me dê ceng û cidala cemel,
Şûr û rîman vêkra pence biran têkra,
Lew me dikin jêkra qîmê dikin dil di gel. (ص ۲۸۸)

.....
Turim bi dil û peyrevê Mûsa yim ez,
Ateşperes û hûrê tecela yim ez,
Barê ji weelem ku xeberdarî kirim,
Îro tu bizan ademê esma yim ez.

Înşayê ulmê li dinê çunke mi zanî,
Zanî bi heqîqet ku çî înşa me ez,
Herfên reqemê lewhîê wê cûda me, bixûn,
Da qencî bibîn' ku çî imla yime ez. (ص ۲۱۶)

.....
Mihnet û halê esîran kê li mîran erze kit.
De bitin pîrsê li min lew pur bi rehm û şefqe ye,
Ger bipîrsit carekê xatûn li halê sixte ye,
Bend û zincîr dêvebin, cerhên di gul dê xweş bikit.
Le kû navê dilberê dermande derdê bende ye. (ص ۳۵۵-۶)

.....
Geh dil geh can dibên terkê te têt,
Nikarin yexma û talanê xalet,
Meşrebê tirkan furat û nîle kir,
Teşne leb çû terefê Osmanî xelet. (ص ۲۵۷)

.....
Rom û ecem ji her teref,

تاریخ ادبیات کُردی

Ceng û suwaşe wan bi xef,
Hindî û zengî sef bi sef,
Hatne ber lîwayê zulf. (ص ۲۶۳)

.....
Sef sef me dîn hindî û zeng,
Cêngîz hat, Teymûrî leng,
Xef wan reşandin dil xedeng,
Teşbîhê tîrên xan Şeref,
Tîrek ji qewsê mal zirav,
Bi dil wê bavêje nav,
Xûn tê pur teşbîhî av,
Feryad û efxan sed esef. (ص ۲۶۷)

.....
Mûyekî ez ji te nadim bi sed Zîn û Şîrînan,
Çi dibit ger tu hesab kî mi bi Ferhad û Même,
Te Fireng û Erebestan û Mecer têkî standin,
Celebê xweş vegerîn hatiye newba ecem. (ص ۲۳۲)

.....
Dil geşte, min ji dêrê naçim kenîşteê,
Mihrabê wê bi min ra wer da biçîne Laliş,
Mehbûbe wek stêre, govend û işqbazî,
Têkel biçin semayê, hişyar û mest û serxoş. (ص ۲۳۴)

.....
Pir emrê min çû bi suxtey.
Lê şikir xwezim ji bextî (ص ۳۶۱)

.....
Lazime li sultan û mîran
Pirskirin li halê êsîran,

Em kirin armancê tîran,
Suxte ye dermande ye,
Hêj nizanim mîr dê bîr in,
Zanist em sî sal êsîr in,
Çavnêri pursek emîr in. (ص ۳۶۶)

.....
Îro ji nû pir ateş im,
Dîsa ji remza dilberê,
Mecrûhê qewsê pirweş im,
Tîr dane nîva cegerê.

Tîr dan ji qewsê ewsede,
Şehzadeya şîrînqede,
Kuştine wek min çend sede,
Wê padişah û beglerê.
Xeşmê li feqîran meke zû padşahê min,
Pirsê bike carek li xeta û gunahê min,
Teftîşê bi mûmê bike, er em bi xetayin,
Hinca nêbêtin di welatî, di cehê min,
Cewra te bihêtin, û cefaya te perit in,
Qurbana te bim, guh bide carek gilehê min,
Zanî ku ji ber cor û cefayan elemîn dil,
Rehmê bi gedayê xwe ke, sultan û şehê min.
Sê sale ji derd û belayê te helak im. (۳۰۹-۳۱۰)

.....
Çîn girtiye ser ban û serser bi kef kef,
Xunê wê dirêjin kul şîran cemidî kef,
Dunya bûye leylan ji lixavan diwerit kef,

تاریخ ادبیات کُردی

Rom û ecem girtiye ew xilme sef bi sef,
Cohte moxolan hatne cengê hebeşê. (٤٢٧)

.....
Vewestayim di fervarê,
Li ebdê xwe ke fermanê,
Di fermanê vewestayim ,
Di benda xidmetê dayim,
Wekî go bê ser û pa yim.

Heman lê dî tu çewganê,
Li ber çewgan û kaşoyan,
Ji derba turk û hindoyan,
Dibezim her wekî goyan,
Dema ew, têne meydanê.

Dema ew tên bi bazî tên,
Di gel qewsê Şîrazî tên.
Çi mukar in di tazî tên,
Bi dewa têne lêk danê.
Bi dewa ton me yexma kin,
Di amê sur gewxa kin.

Wê beglerê pur kuştine,
Engûşt bi xwûnê riştine.
Ma ehlê dil qet hiştine,
Sohtine mislê mecmerê. (٤٤٧)

.....
Ma Cizirî şibhedarî textê heft îqlîm bit.

Hem bi hukim û seltenet Eskender û Fexfur bit,
Mislî cem cama zerin xalî nebê te ji badayê,
Da ji xemra şadmanî "dayma" mexmûr bêt.

Ma di baxê êş û nûşê ber bi saz û erxewan,
Kamran û kambexş û dil xweş û mesrûr bêt,
Çendeke Şîrin puser derbendê dîwana te bêt,
Bendê şapûrê te bin ta Xosrow û Şapûr bêt. (٤٢٣-٤)

.....
Neytenê Tebrîz û Kurdistan li ber hukmê elemdarê te bin,
Sed wekî şahê Xorasanê di ferwarê te bin,
Ger çi der îqlîmê rabe hate textê seltenet,
Padşahê heft iqlîman selamkarê te bin.

Paşê Newşîrvan dibêm dê hakimê adil tu yî,
Mislî Hatem dê bidanê der cihan meşhûr bî.
Ma Cizirî şubhedarî textê heft îqlîm bî.
Hem bi hukim û sultanet Eskender û Fexfûr be. (٤٣٢)

.....
Rendî bi xwe qendî şîrin û şepal î,
Qencî û bi xencî û bi nazî û delal î,
Mehbûb bi textî, bi rextî, bi xwe bext î,
Umrê te me ra bit sed û deh sal helal î. (٥٢٥)

.....
Dilberê, serdare, xoban, ez nizam agah heye,
Di hebs û zindanê êsîr û girtiyê dermande ye,
Girtî yem, mam ez di hebsê, kî gelo mehder bikit.
Carekê navê me bînit, pir sevabek zêde ye,

تاریخ ادبیات کُردی

Mihnet û halê êsîran kê li mîran erze kit. (٣٣٥)

.....
Siwaş û fitneyan rakin,
Bi şîr ew têne talanê.
Dû talanê meşûr tê,
Ji me`dana enî kafûr tê,
Di têkel zulmet û nûr tê.

Me kufrê de di îmanê,
Ji şerqê zulmet û şam bê,
Ji zulfan enberê xam bê,
Kemarê xal û nîşanê.
Du zulfê enber efşanîn.
Du lele şekeristanin,
Dilê min wan xedeng danê,
Dilê min wan xedeng lê da,
Di burca zuz û şeb tê da. (٤٣٧-٨)

.....
Burca ku hakim lê du mîr.
Min dît li textê keşwerî,
Textê di mîr û begleran,
Meydanê coqa gwêgeran,
Eslan û cotê meyxuran,
Mey dan şeraba saxerî.

.....
Saxer bi dest serxoş û mest,
Wextê sehergeh dest bi dest,
Xeflet û begler meyperest,

Kuştim bi derba xencerê,
Kuştim bi derba xenceran.

Gezme û xedenga awuran,
Remz û îşaret û soran.
Dan dil ji nîva pencerê.
Dan dil ji ber husna bi nûr,
Berqa tecelliyê sedûr,
Lew sohtime wek kûhê tûr,
Hub û evîna enverî. (٤٥٠-١)

.....
Latu husnî û şahê xuban î,
Bi xwe hem xanî û hemxagan î,
Yûsûfê sanî tu îro xanim,
Ku bi husna xwe nedîrî şanî,
Bi sur û heybet û sehmê xwe perî,
Bite şîn li Bohtan sultanî,
Bi teblxaney şahî, were text,
Ku tu îro şahî Kurdistanî,
Kagulê berde bi ser xal û xetan,
Ku musilsil bi nimûnê reyhan î (٤٥٦-٧)

.....
Tu mebîn bê ser û bê saman im,
Gulê baxê iremê Bohtan im,
Şebçiraxê şebê Kurdistan im,
Çi tebiyet beşer û însan im,
Li l-lahi l-hemd çi alî şan im,
Di riya yar li rêza saan im,

تاریخ ادبیات کُردی

Lew di îqlîmê suxen xaqanim,
Sibahê eyd û ez pê zanim. (۵۰۹)

DIL JI MIN BIR

Şox û şengê zuhre rengê,
Dil ji min bir, dil ji min,
Awurên heybet pilingê,
Dil ji min bir, dil ji min:
Wê şepalê miskê xalê,
Dêm dorê gerden şepalê,
Cehbeta biskan şemalê,
Dil ji min bir, dil ji min.
Zulf û xalan nûn û dalan,
Wan ji min dil bir bi talan,
Goşeye qewsê hilalan,
Dil ji min bir, dil ji min.
Dêm nedîrê bo enbîrê,
Xemri û gîsû herîrê,
Sîne kir armancê tîrê,
Dil ji min bir, dil ji min.
Surşîrînê nazenînê,
Kuştîm û nakit yeqînê,
Wê bi çengela evînê,
Dil ji min bir, dil ji min.

Fitil û taban da xaraban,
Ebleq û cohtê şebaban,
Dame ber pence û kulaban,

Dil ji min bir, dil ji min.
Xoş xeramê, ez xulamê,
Nazikê, şîrin kelamê,
Tûtiya eyvan meqamê,
Dil ji min bir, dil ji min. (۳۲۴-۳۲۶)

Were bînahiya çavan

Were, binahiya çavan,
Bibînim bejn û balayê,
Zerîf î nazik î şeng î,
Sifethorî, perî reng î,
Bi rojê ra tu hevdeng î,
Du reştözên siyah reng î,
Kişandin, lê ne wek caran,
Xedengê qewsê nûbaran,
Ji rengê şîr û mûkaran,
Weşand sine wek baran,
Ji wê zerbê pir êşanim,
Sibah li xêr ya xanim,
Were bînahiya çavan,
Bibînim bejn û balayê,
Veke carek xet û xalan,
Li ser van mesned û palan,
Bixûne, lê me ebielan,
Bibînin eyd û sersalan,
Îcazet de me destûrî,
Peri rengê, sifet horî,
Ji nîva zulmet û nûrî,

تاریخ ادبیات کُردی

Binûşin mey di ferfûrî,
Ji dil talanê xalanim,
Sibah li xêr ya xanim,
Were bînahiya çavan,
Bibînim bejn û balayê. (٤٧٦-٤٧٨)

سلیم سلیمان

تا همین سالهای اخیر محققان و کارشناسان ادبیات کُرد، نمی‌دانستند که در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی، شاعری بنام سلیم سلیمان می‌زیسته، که به کرمانجی شعر می‌سروده است. پس از چاپ کتاب شرح نسخه‌های خطی کُردی توسط مارگاریتا باریسونا رودنکو، مشخص شد در نوشته‌های الکساندر ژابا که در کتابخانه سالتیکف شدربین نگهداری می‌شود اطلاعاتی درباره سلیم سلیمان نوشته شده بود. دست نوشته‌ای به نام "یوسف و زلیخا" که توسط او نوشته شده بود. الکساندر ژابا نوشته، سلیم سلیمان در عصر شرف‌خان بتلیسی می‌زیسته (قرن ۱۶-۱۷ میلادی)، وی شاعر و سراینده‌ی عمارت میرشرف و حاکم خزان بوده است.

به غیر از این مورد، چیز بیشتری نمی‌دانیم. مشخص نیست در کدام سال و کجا و در چه طایفه‌ای متولد شده است. در انتهای داستان یوسف و زلیخا تنها نوشته است که اسیر حاکم خزان است.

Selîm dil men Sulêman im,
Êsîrê mîrê Xizan im.

سال ۱۹۷۳ مارگاریتا باریسونا رودنکو در پایان نامه دکترای خود با عنوان "یوسف و زلیخا در ادبیات شفاهی کُردی" نوشته است که الکساندر ژابا در دست نویس‌هایش گفته بود که سلیم سلیمان داستانش را از داستان یوسف و زلیخای عبدالرحمن جامی که به

تاریخ ادبیات کُردی

فارسی سروده، برگرفته است. رودنکو برای ارائه و اثبات این موضوع می‌نویسد وی این داستان را نه از عبدالرحمن جامی و نه از یوسف و زلیخای ابوالقاسم فردوسی گرفته است. او می‌نویسد: «البته ما می‌توانیم بگوییم که نوشته سلیم سلیمان می‌تواند چکیده‌ای از جامی و فردوسی باشد یا از طرق و مسیرهای ادبیات شفاهی به او رسیده باشد، اما تفاوت‌های فاحش در بیان داستان با شاعران فارس زبان دال بر این است که او داستانش را از آنها اقتباس ننموده است. یوسف و زلیخای سلیم سلیمان به لحاظ موضوعی و ریشه‌ای همانند یوسف و زلیخای جامی و فردوسی می‌باشد. در نوشته سلیم بخشهایی همانند داستان افسانه‌ای فردوسی سروده شده، مثلاً جایی که یوسف بر سر مزار مادرش می‌گرید و در دریا با نهنگ روبرو می‌شود و یا در جایی که برادرانش می‌آیند و از او گندم می‌گیرند، مثل داستان فردوسی می‌باشد. البته اینگونه هم می‌توان تصور نمود که از داستان افسانه‌ای جامی استفاده کرده باشد، مثلاً هنگامی که از عشق زلیخا به یوسف می‌گوید، یا زلیخا یوسف را در خواب می‌بیند، در یوسف و زلیخای سلیم سلیمان نیز بکار رفته است. همینطور بخشهایی از نوشته سلیم سلیمان شبیه یوسف و زلیخای علی شیاد حمزه به ترکی می‌باشد.

اما پیش از این گفتیم که چند تفاوت در میان بیان داستان توسط سلیم سلیمان با نوشته‌های عبدالرحمن جامی، ابوالقاسم فردوسی و علی شیاد حمزه وجود دارند. برای مثال در جایی که یعقوب در فراق فرزندش می‌گرید، یعقوب از گرگ‌ها درباره پسرش می‌پرسد، گرگ‌ها به او پاسخ می‌دهند که یوسف را ندیده‌اند و قسم می‌خورند که در ولایت یعقوب گوشت نخورند.

به نظر من مارگاریتا باریسونا رودنکو در مجموعه نوشته‌هایش صادق بوده است. او این نکته را ذکر نموده که یوسف و زلیخای سلیم سلیمان، داستانی کُردی و مستقل است. و اقتباس او از بنیاد دینی (کتب دینی، قصص الانبیاء) و همینطور شاخه ادبیات شفاهی کُردی بوده است. این در حالیست که چه در گونه ادبی شفاهی و چه در نوشتاری، ادب فارسی و ترکی هم، این داستان وجود دارد. پس از ذکر این مطالب مارگاریتا باریسونا رودنکو نوشته که به گفته الکساندر ژابا در نسخ خطی کُردی که در کتابخانه سالتیکف شدرین سنت پترزبورگ نگهداری می‌شود، نسخه خطی دیگری از یوسف و زلیخا موجود است و آن نوشته متعلق به حارس بتلیسی است. مارگاریتا باریسونا رودنکو اما اثبات می‌کند که آن دست نوشته هم از یوسف زلیخای سلیم

شاعران و چکامه‌سرایان گرمانج

سلیمان، نوشته شده است، منتها در آن نسخه، بخشهایی نوشته نشده و بجای واژگان عربی، فارسی و ترکی از واژگان کُردی استفاده شده است. از دیدگاه وی تغییرات واژگان از زبانهای بیگانه به کُردی که در نسخه خطی یوسف و زلیخا رخ داده است، مشابه تغییراتی است که علی عبدالرحمن نویسنده نشریه راه تازه (روزنامه Riya Teze در ارمنستان) انجام داده است می‌باشد.

مارگاریتا باریسونا رودنکودر تیز دکترایش بطور خلاصه مضمون نسخه خطی سلیم سلیمان را نوشته است. در پی آن درباره گونه ادبی شفاهی کُردی می‌نویسد و اظهار می‌دارد که در میان کُردهای قفقازستان و ترکمنستان دوازده گونه ادبی شفاهی گردآوری نموده است و آنها را نیز همانند نوشته سلیمان به روسی ترجمه و چاپ خواهد نمود.

احمدِ خانی

سال تولد احمدِ خانی آشکار نیست. تنها مشخص است که در چه زمانی و در چه سالی داستان مَم و زین و کتاب ارزنده‌ی نوبهار را نوشته است. به قول علاءالدین سجادی، احمدِ خانی سرور نویسندگان و شاعران کرد است. سجادی در کتاب تاریخ ادبیات کردی نوشته که احمد خانی پیش از همه پرچم دوستی و اتحاد و همکاری ایل و عشایر کرد را برای سربلندی این مردم، برافراشته کرد.

احمد خانی در اتحاد جماهیر شوروی شهره خاص و عام بوده است. پیشتر گفتیم که در سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۵ سفیر روس در سفارتخانه ارزروم عهده دار شد تا مشغول گردآوری آثار، نسخ خطی و منابع فرهنگی، تاریخی، مطالعات علمی و ادب کردی بپردازد و بصورت گزارش به سنت پترزبورگ بفرستد. با همکاری عالم و ادیب فرهیخته کرد مَلا بایزدی او نسخه‌های خطی و دست نوشته‌های ارزشمندی از قبیل قصه، داستان، حکایت، شعر و غزل و قصیده، کلام، ترانه و سرود و ماجراهای تاریخی به سنت پترزبورگ فرستاد. که در آنها دست نوشته‌های مختلفی از ۹ شاعر کرد به چشم می‌خورد. سفیر روس یعنی الکساندر ژابا این اطلاعات را به همراه حکایات و ماجراهای کردی در کتابی با عنوان مجموعه سرگذشت‌ها و داستانهای کردی "به فرانسوی *Recueil de Notices et récits Kourdes*" سال ۱۹۶۰ در سنت پترزبورگ چاپ کرد.

شاعران و چکامه‌سرایان گرمانج

پس از چاپ این کتاب دنیا متوجه شد که کردها هم شاعر، نویسنده، مورخ، دانشمند و فیلسوف داشته‌اند. با همت و کوشش الکساندر ژبا معلوم شد که مردم کرد هم دارای ادبیاتی باستانی و غنی هستند.

الکساندر ژبا چند نسخه خطی از مَم و زین احمد خانی به شهر سنت پترزبورگ آورده بود. در جلد سوم مجله "مِلانژه آسیاتیک" مضمون مَم و زین احمد خانی به زبان فرانسوی نوشته شده است. پس از آن بود که متخصصین و کارشناسان ادبیات کردی مشغول تحقیق و بررسی بر مَم و زین احمد خانی شدند. تا امروز مَم و زین سه بار به الفبای عربی چاپ شده است. اولین بار سال ۱۹۲۰ مَم و زین در استانبول چاپ شد. اما حکومت عثمانی آن کتابها را در آتش سوزاند. البته از سال ۱۸۹۸ در روزنامه کردستان به ترتیب و بخش به بخش مَم و زین احمد خانی چاپ می‌شد.

بعدها در سال ۱۹۴۷ کتاب مَم و زین احمد خانی با مقدمه‌ای از حمزه آقا، مؤلف کتاب، در حلب چاپ شد. به دنبال آن در سال ۱۹۵۳ در شهر هولر، مورخ و ادیب کرد گیوی مکریانی مَم و زین را به مقدمه خویش با گویش گرمانجی چاپ نمود. در واقع تیراژ آنها به قدری کم بود که اکنون نایابند. یک یا دو نمونه از این کارها به چاپ مجدد رسیده بودند و تا همین سالهای اخیر به زبان‌های مطرح اروپایی ترجمه نشده‌اند.

در حدود سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵ بارها مَم و زین در مجله هاوار با الفبای لاتینی چاپ شده بودند. سال ۱۹۳۳ در همایشی که توسط گردشناسان در ایروان واقع گردیده بود، مقرر شد تا نمونه ادبی کلاسیک کردی این کتاب چاپ گردد. در این قرارداد، تصمیم گرفته شده بود که مَم و زین احمد خانی به الفبای لاتینی و کردهای جماهیر شوروی چاپ گردد. اما این قرار و مدار تا همین سالهای اخیر هم به سرانجامی نرسید. اکنون کردهای اتحاد جماهیر شوروی با افتخار و سربلندی می‌توانند بگویند که مَم و زین، این داستان‌گرا نبها و ارزشمند کردی به زبان کردی و ترجمه روسی اش چاپ شده است. با چاپ این کار، حکایت تمدن مردم کرد برای خوانندگان و دانشجویان کرد و گروه بزرگی از مردم دنیا پدیدار خواهد گشت که مردم کرد هم دارای ادبیاتی بسیار غنی و مدنیتی باستانی بوده‌اند. آنها نیز همانند ملل دیگر جهان، در خلق و آفرینش فرهنگ ملل نقش به‌سزایی داشته‌اند.

تاریخ ادبیات کردی

بلی؛ از دیرزمان مَم و زین احمدِ خانی در کتاب، مجله و روزنامه‌های کردی و زبانهای مختلف معرفی شده بود و ارزش آن برای همگان شناخته شده بود. ادیبان فرهیخته و دانشمندان کردی، چون ضیاء خالیدی، امین ذکی، شیرکوه، جلادت بدرخان، کامران بدرخان، علاءالدین سجادی، هُزانی، گیوی مُکریانی و خیلی دیگر از نخبگان کرد، مطالب برانده‌ای درباره احمدِ خانی و مَم و زین او نوشته‌اند. بدینسان شرق شناسان اروپایی نظیر الکساندر ژابا، پ. لِرکس، ژوزف اُرپلی، ای. سون، ولادمیر مینورسکی و ت. بائو و رژه لِسکو، هم در کتب و مقالاتشان درباره احمدِ خانی نوشته‌اند و اثر زیبایی او مَم و زین را تکریم کرده‌اند.

اما باز هم باید بگوییم که از بطن نوشته‌های مَم و زین احمدِ خانی چیزی پدیدار نمی‌شود. حتی تاکنون این اثر را به زبان اروپایی ترجمه نکرده است. برای همین منظور آماده و سپس ترجمه نمودن مَم وزین را به شاگرد و همکار روس خودم سرکار خانم مارگاریتا باریسونا رودنکو سپردم. وی برای آماده کردن و ترجمه این کار تلاش بسیاری نموده است. برای اولین بار تمام متون نسخ خطی در کتابخانه سالتیکف شیدرین سنت پترزبورگ و مؤسسه شرقشناسی اتحاد جماهیر شوروی را بررسی، مقایسه و متون را بر اساس نویسندگان و گونه و آرایه‌های ادبی جدا نمود و مرتب نمود. اشتباه‌های متون را ویرایش و آنها را با کتاب‌های چاپ شده در هولر و حلب مقایسه نمود و به طرح‌های اصلی نزدیک نمود. هم زمان با آماده نمودن کتاب به زبان کردی، متون را به زبان روسی نیز ترجمه می‌کرد. نوشته مارگاریتا باریسونا رودنکو سال ۱۹۶۲ در مسکو با عنوان مَم و زین، احمدِ خانی "Мам и Зин" "Ахмедә Хани" چاپ شد. در مقدمه این کتاب این موارد نوشته شده اند:

" مشخص نیست که احمدِ خانی در چه سالی به دنیا آمده است، اما آشکاراست در قرن هفدهم او اشعار مَم و زین را سروده و همچنین فرهنگ لغت عربی و کردی را نوشته است. علاءالدین سجادی در کتابش با عنوان تاریخ ادبیات کردی نوشته است که نام پدر او الیاس است و از قبیله خانی‌ها می‌باشد. سال ۱۵۶۲ ساکن شهر بازید می‌شود. پیش از تولد او یعنی سال ۱۵۱۴ کردستان به دو بخش تقسیم شده بود. بخشی تحت کنترل سلطان روم (ترک‌های عثمانی) و بخش دیگر در دست شاه ایران بود. در هر دو بخش آقا و بگ‌ها، اربابان و مالکان با یکدیگر همراه و همدل نبودند و با یکدیگر جنگ می‌نمودند، با یکدیگر همکاری نمی‌نمودند تا صلح و آشتی در این سرزمین پابرجا شود.

احمدِ خانی دلایل این وضعیت زبردستی و بدبختی مردم کُرد را خوب می‌دانست و در سرزمین بازید، به چشم خود بیچارگی کُردها را دیده بود و غمخوار و دلسوز ملتش بود. احمدِ خانی در کتاب مَم و زین خویش مسئله جدایی و جنگ میان قبایل و درد و رنج‌های ایشان را نوشته است و برای مردمش پدیدار می‌کند که بدانند راه ایجاد صلح و آشتی در این سرزمین چگونه حاصل می‌شود. احمدِ خانی انسانی ادیب، فکور و فاضل بود. او به زبانهای عربی، فارسی و تُرکی مسلط بود.

کُردشناس مشهور اُرپلی در مقدمه کتابش با عنوان "مجسمه‌های زمان؛ شاعر گرجی ها، روستاؤلی" درباره احمدِ خانی این جملات را بیان نموده است: «هنگامی از شاعر سخن به میان می‌آید، نوشته‌هایی را از او می‌بینیم که پیوند دهنده مردم به ملیتشان است. سپس بی تأمل به یاد سه شاعر بزرگ شرقی می‌افتیم، هم عقیده و در یک راستا. ابوالقاسم فردوسی از ایران، روستاؤلی گرجی و احمدِ خانی کُرد، نام و ملیت آنهاست. همه احمدِ خانی را فراموش کرده‌اند. انگار کسی خارج از این محدوده احمدِ خانی را نمی‌شناسد. این تنها کُردان هستند که او را از یاد نبرده‌اند و اسم و رسم او در کُردستان برقرار است. همه کُردها او را شاعر ملی خود می‌دانند و او را به خوبی می‌شناسند».

این سخنان اُرپلی صحیح می‌باشند. کُردها نام احمدِ خانی را از یاد نبرده‌اند و هیچگاه از یاد نخواهند برد. اساس شعر مَم و زین او، داستان مردم کُرد است. ما می‌توانیم بی تردید بگوییم که تمامی کُردها، از کوچک تا بزرگ، ماجرای داستان مَم و زین یعنی مَم آلان را به خوبی می‌دانند و به آن علاقه دارند. هنگامی که قصه گویان و نقالان، مَم وزین را می‌خوانند، هر کُردی با شور و شوق با هیجان و جوش، گوش دل به این داستان می‌سپارد. کُرد به این داستان تعلق خاطر دارند و نام آن را باعث افتخار و سربلندی خود می‌دانند، که اینچنین داستان غرورآمیزی دارند.

فردوسی نیز افسانه و داستان مردم ایران را برگرفته و شاهنامه را سروده است. نظامی، لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین را در میان مردم آموخت و به سبک شعر نوشت. هر دو شاعر در ستایش پادشاهان زمان خود شعر سروده‌اند. مردان قهرمان و دلدادگی عاشق و معشوق را سروده بودند و راز پاکدامنی آنها را نیک دانسته بودند و انسان‌های بد طینت را نفی کرده و همه را در شعرشان به آراستگی سروده بودند.

تاریخ ادبیات کُردی

به همین ترتیب احمدِ خانی هم در داستانش سیمای انسانهای نیکو و بزرگ را تصویر کرده، سیمایی که با توجه به خصوصیات و ویژگی‌های بارزی که او عنوان کرده، می‌تواند نمونه‌ای برای شناخت مردان بزرگ و قهرمانان پروری باشد. اما به اعتقاد من در مقایسه مَم و زین احمدِ خانی با آثار دیگری چون شاهنامه فردوسی و پلنگینه پوش روستاوی و لیلی و مجنون نظامی، جایگاه مَم وزین، رفیع تر است. چرا که داستان احمدِ خانی، ایمان به سبک و سیاق کُردی و ایجاد باور ترقی مردم کُرد را در بردارد. در این داستان می‌آموزیم که، دانش و حکمت باید با دینداری و فروتنی و کم‌آزاری همراه باشد، انسانی که در اندیشه مردم و دردهایشان نیست، فاقد حس نیکخواهی و اندیشه است، در خدمت پادشاهان و ستمگران نباشد و از آنان دوری کند. چرا که چقدر فرد به افراد خودخواه و ستمگر نزدیکتر باشد، بیشتر در تیرگی و ظلمت غرق می‌شود. از همین روی است که همه کُردشناسان بر این باورند و می‌نویسند که: «لازم است نام احمدِ خانی در کنار نام فردوسی، روستاوی و نظامی گفته و نوشته شود».

به نظر من رتبه احمدِ خانی و نوشته اش، بالاتر از فردوسی، نظامی و روستاوی است. چرا که شعر او نه تنها از قهرمانی، دلدادگی، برادری و عشق پاک سخن می‌گوید بلکه دشواری‌ها، مشق‌ها و اسیری و رنج ملت کُرد را نیز به تصویر می‌کشد و می‌آموزد که چگونه از این گرفتاری‌ها رهایی یابند. مجموعه مَم و زین احمدِ خانی، مستقل از ادبیات شفاهی بیگانه است. با اندیشه او منظوم شده است و سراییده شده است. اینگونه است که از مَم و زین ادبیات شفاهی شیواتر و پسندیده‌تر می‌باشد. به این شکل زندگی کُردان را لحظه به لحظه به تصویر می‌کشد. حقیقتاً هم خوب توانسته حال و اوضاع کُردان نشان دهد. دشواری، فقر و زبردستی شان را به تصویر کشانده است. در شعرش، اندیشه‌اش را و فکر و تدبیر سیاسی‌اش را در طبقات مختلف اجتماع کُردها، شفاف می‌نماید. مشکلات پایه‌ای و بنیادی را در اشعارش بیان کرده و توضیح می‌دهد که دلیل عقب ماندگی این مردم و کُند سیری و توقف در مسیر شهرنشینی شان را در عدم وجود حاکمان و دست اندرکاران کُرد دانسته است، از تقسیمات جغرافیایی، از عدم همیاری و اتحاد با یکدیگر و از جنگ میان قبایل و عشیره‌های دانسته است. در این باره احمدِ خانی می‌نویسد:

Ger hebûya me îtfaqek,
Vêkra bikira me înqiyadek,

Rom û ereb û ecem temami,
Hemiyan ji me ra dikir xulamî,
Tekmîl dikir me dîn û dewlet,
Tehsîl dikir me hukmet,
Temir dibûn ji hev miqalet,
Mumtaz dibûn xudan kemalet.

این بخشی از مَم و زین احمدی خانی است که مشخص می‌کند او خوب می‌دانسته که مردم کُرد خیلی رشید و دلاورند، خیلی توانا و قدرتمند هستند و برای ایجاد صلح و آشتی، اتحاد میان عشایر و قبایل لازم است . . .

در انتها باید بطور خلاصه چند مورد را درباره مضمون مَم و زین برای شما بیان کنم. در واقع مَم و زین، دایره المعارف و دانشنامه زندگی مردم کُرد است. داستانی با سبک زندگی کُردی که در آن آئین، آداب و رسوم، زندگی و تهیدستی ملت کُرد را در بین قرون شانزدهم تا هفدهم میلادی برای خوانندگانش پدیدار می‌کند. داستان مَم و زین بر مبنای چهار اساس نوشته شده است. که عبارتند از:

۱- دلدادگی دختر و پسر، دور از احساسات زودگذر و عشق پاک در عین جوانمردی

۲- ایثار و از خود گذشتگی قهرمانان داستان

۳- نفرین و لعنت برای انسانهای بدخواه و بداندیش، کسانی که باعث مرگ عاشقان می‌شوند.

۴- ایجاد حس وفاداری، شور، و دلبستگی مردم به نژاد، زبان، سنت‌ها و عادت‌ها، ارزش‌های اجتماعی، اخلاقی، و به طور کلی فرهنگ ملی.

در داستان مَم و زین، عمق سبک زندگی کُردان نوشته و به تصویر کشیده است. داستان شامل خاصیت و سرشت آدمیان، آئین، آداب و رسوم، تاریخ شهرنشینی کُردان، با زبان شیرین کُردی، با مهارت و استادی منحصر به فردی سروده، نوشته و به تصویر کشیده است. احمدی خانی در مَم و زین پند و اندرز و نصیحت، ضرب المثل و گفته‌های پیشینیان و فضیلتی کُردی را به کار برده است و گفتگوها و مباحث شیرین دینی و بشری در این مجموعه نوشته شده است که همه جوهره زبان کُردی است و احمدی‌خانی

تاریخ ادبیات کُردی

بسان گوهر، مَم و زینش را با آنها پیراسته است. هر کس این داستان را بخواند، متوجه بزرگی و هوشمندی خانی خواهد شد، خواننده متوجه ارزش و قیمت احمد خانی و تأثیرگذاری وی در تاریخ ادبیات کُردی خواهد شد. قرنهای بسیاری رفته‌اند و خواهند آمد، انسانهای بسیاری گرفته از دانا، فاضل و روشنفکر به دنیا خواهند آمد و رفت لکن اسمی از آنها باقی نخواهد ماند، بی رد و نشان خواهند شد. اما کار احمد خانی، هرگز فراموش نخواهد شد، چرا که اندیشه و باور شاعران و ادبای کُرد مرتبط و در ادامه راه و رسم احمد خانی است. از زنده‌یاد حاجی قادر کویی تا شاعران نامدار قرن بیست میلادی همه دنباله رو راه وطن پرستی و ملی‌گرایی احمد خانی بوده‌اند. بسیاری از شاعران بزرگ و روشنفکران کُرد، سبک و اندیشه احمد خانی را سمبل و مظهر خود قرار داده‌اند. به عنوان مثال، حاجی قادر کویی، پیره‌مرد، گوران، بی‌کس، وُرسی، قانع، جگرخون، عثمان صبری، قدری جان و هُزار و هُزار و بسیاری دیگر از آنها هستند. اگر نام این شاعران در میان مردم کُرد مشهور است، احمد خانی در دنیا شهره خاص و عام می‌شود. چرا که اندیشه‌اش را به سبک و سیاق زندگی کُردی مرتبط ساخته است، چرا که هنگامی بخواهیم از قادر کویی سخن به میان بیاوریم، اندیشه احمد خانی را به یاد خواهیم آورد و همینطور درباره دیگران شاعران کُرد را که چونان احمد خانی سخن می‌گویند و می‌نویسند. آنجاست که نام احمد خانی را بر زبان جاری می‌کنیم و بدان افتخار می‌کنیم و بر خود می‌بالیم که کُرد و از نسل بزرگانی چون احمد خانی هستیم.

ملت کُرد اکنون برای داشتن ادبیاتی غنی و شاعران نامدار کُرد سربلند است. شاعرانی که پیام و بیان‌نامه وطن پرستی احمد خانی را با صدایی بلند و قرا، فریاد برآورده، تا همه دست به دست هم داده صلح و آشتی را در خاورمیانه، در بین تمام برادرانمان و همسایگانمان برقرار کنیم تا باعث پیشرفت فرهنگی، اقتصادی گردد و در جامعه‌ای بدون تبعیض در کنار یکدیگر زندگی کنند.

احمد خانی برای زبان کُردی اهمیت خاصی قائل بوده و خوب می‌دانسته که برای پیشرفت و سربلندی، مردم کُرد و اتحاد میان قبائل و عشایر کُرد و برای دستیابی به علم و دانش روز می‌بایست هر کس از خُرد و پیر زبان مادری خویش را خوب بداند، بدان وسیله قصه‌ها و داستان‌ها و سرگذشت‌های فرهنگ و آداب و رسوم را بخواند و بداند. برای این منظور باید فرزندان کُرد در دبستان با زبان مادریشان پرورش بیابند. بتوانند بخوانند و فرهنگ و ادب زبانشان را بیاموزند.

او برای کودکان و دانش آموزان کُرد، فرهنگ لغت عربی - کُردی آماده کرده بود تا به زبان خود بخوانند و زبان عربی را هم خوب بیاموزند، مهارت کسب کنند و پیشرفت کنند. او در این باره نوشته است:

Ji paş hemd û selwetan,
Ew çend kilme ji luxetan,
Vêk êxistine Ahmedê Xanî,
Navê lê nûbara biçûkan danî.
Ne ji bo sahib rewecan,
Belkî ji bo biçukêd Kurmancan,
Ku ew ji quranê xilas bin,
Lazime sewad û çav nas bin.

احمد خانی شعر مَم و زین را به زبان کُردی سروده است تا کسی نگوید زبان کُردی ادبیات نوشتاری ندارد، فاقد کتاب و مقاله به زبان اصلی است، نگویند همه دنیا دارای کتب باستانی هستند، دارای تاریخ و فرهنگ نوشته شده هستند اما کُردها بی سوادند و بی هدفند. او این چند بیت را برای این مورد نوشته است:

Xanî ji kemala bê kemalî,
Meydana kemalê dît xalî,
Yenî ne ji qabil û xebirî,
Belkî bi teesub û eşîrî,
Hasil ji enad eger ji bidad,
Ev bedete kir xelaf medad,
Safî şinirand vexwer durdî,
Manendî derî lisanê Kurdî,
Enaye nizam entezamî,
Kêşaye cefa ji bo a mî,
Da xelk nebêjin ku ekrad,
Bê me rifetin bê esil û binad,

تاریخ ادبیات کُردی

Evna melil xudan kitêbin,
Kurmanc tenê di bê nesîbin.
Hem ehlê nezer nebên ku kurmanc,
Eşq nekirin ji bo xwe armanc.
Têkda ne di talibin ne metlûb,
Vêkra ne muxibin û ne mehbûb.
Bê bêhreşe ew ji eşqbazî,
Farix ji heqîqê û micasî.
Kurmanc ne pir di bê kemalin,
Emma di êtim û bê mecalin,
Fil cimle ne cahil û ne zanin,
Belkî di sefil û bê xudanin.

پیش از احمدِ خانی شاعران بسیار و ادیبان و فضلالی فراوان کُردی می‌زیسته‌اند. به عنوان مثال علی حریری، ملا باټه، فقیه طیران، حارس بتلیسی و ملای جزیری قبل از او می‌زیستند. اما کُرد و کُردستان در دو بخش توسط عثمانی و ایرانیان از هم جدا شده بودند و کسی قدر و قیمت آنها را نمی‌دانست. در پیشاپیش همه این دلیرمردان و جوانمردان احمدِ خانی بود که پرچم سربلندی و افتخار را بر فراز آسمان علم و ادبیات کُردی بلند کرده بود. او اثبات نمود که کُرد خدای ادبیات و مدنیت بوده و است، اثبات نمود که ما نیز ملتی پایدار و سرافراز بوده و هستیم و می‌خواهیم که به زبان خویش بخوانیم و بنویسیم، بیاموزیم و آموزش بدهیم. او درباره این مورد، شعر زیر را سروده است:

Ger dê hebûya me jî xudanek,
Aiî keremek letîfe danek
Elm û huner û kemal û ezan,
Şêr û xezal û kitêb û dîwan,
Ev cins biba li ba wî memûl,
Ev neqd biba li nik wî meqbûl,
Min dê elma kilam mewzûn

Alî bikira li ban gerdûn
Binave rehma mele Cizîrî,
Pê hê bikira Eiî Herîrî,
Kêfek ve bida Feqê Teyran,
Hetanê ebed bimay heyran.

احمدِ خانی می‌دانست که برای پیشرفت مردم کُرد، دانش آموزان باید به زبان ادبیات کُردی علم بیاموزند، این در اشعار وی به وفور دیده می‌شود. همینطور پرهیز از عشق‌های زودگذر که تابع احساسات آنی می‌باشند را نفی کرده و دوستی و برادری در قهرمانان داستان‌ش، در سرشت تاج‌الدین، چکان، عرفان، سیتی، مَم و زین را پیراسته و نمایش داده است. اسامی مَم، زین، تاج‌الدین، چکان، عرفان و سیتی در میان ملت کُرد، نمونه بارز عشق پاک، صداقت، برابری و عدالت و برادری و ایثار شناخته می‌شوند. قهرمانان این داستان زنده‌اند. در میان جماعت کُردها فراوانند که قهرمانی و صداقتشان در عشق و روح جوانمردانه‌شان در از خود گذشتگی و ایثار مانند داستان مَم و زین با فراز و نشیب و خوشی و غم گره خورده است و خواهد خورد. هر مَرِد کُرد و هر زن کُرد، هر دختر و هر پسر کُرد، قهرمانان شعر مَم و زین احمدِ خانی هستند. قهرمان ادبیات شفاهی در عشق و دلدادگی خویش و در زندگی روزمره شان مَم و زین را سرلوحه قرار داده و از سرگذشت آنها عبرت می‌گیرند. دختران کُرد می‌خواهند که مثل زین و سیتی پاکدامن و نجیب باشند، پسران کُرد می‌خواهند که مانند عرفان، تاج‌الدین، چکان و مَم دلیر، شجاع و عاشقان راستین باشند، مایه سربلندی و افتخار جامعه‌شان باشند.

از این بابت ارزش مَم و زین احمدِ خانی و مَم و زین ادبیات شفاهی به یک اندازه است. اما همانطور که می‌دانیم، ادبیات نوشتاری به واسطه آرایه ادبی بکار رفته در نوشتن، در مقام بالاتری نسبت به ادبیات شفاهی قرار دارد. در ادبیات نوشتاری اندیشه و باور احمدِ خانی است که به همراه مهارت او در پیرایش و سرایش شعر مَم و زین باعث سلامت و ثبات ادبیات شفاهی شده است و تا دنیا باقیست نام مَم و زین به واسطه نوشته احمدِ خانی باقی خواهد ماند. شاعران قرن نوزدهم میلادی همچون قادر کویی، کُردی، زیور و دیگران شاعران بزرگ کُرد راه و رسم احمدِ خانی را پیش گرفته‌اند. اکنون نیز در قرن معاصر شاعران بلند آوازه‌ای نظیر بیکس، پیره مرد، گوران، جگرخون،

تاریخ ادبیات کُردی

عثمان صبری، جلادت بدرخان، قدریجان، و دیگر بزرگان مانند احمدِ خانی پرچم سربلندی و پیشرفت علم و دانش کُردها را برافراشته اند و برای ایجاد صلح و آشتی در خاورمیانه و رهایی از امپریالیسم و ستمگران غربی بدخواه و برقراری دوستی و برادری و برابری راه نیک سرشتی را و خوشبختی را رفته‌اند.
بخش‌هایی از شعر مَم و زین جناب احمدِ خانی:

Ez pîlewerim, ne gewherîme,
Xudresteme, ez ne perwerîme,
Kurmancim û kuhî û kenarî.
Van çend xebatêd kurdewerî,
Emza biken ew bi hesen etlaf,
Eswa biken ew bi îsmê ensaf. (۳۵۵)

Ev name helal û ne herame,
Bê perdeye, lê ne bê miqame,
Kurdî, Erebî, Derî û Tazî,
Terkîb kirin bê hezil û bezî,
Hindik ji efsaneyêd Bohtan,
Hindik di bihane hin di bi ten,
Bohtî, Mehmûdi û Silîvî,
Hin lel û hinek ji zêr û zivî,
Xirmehre û morik û mirarî,
Hindik d şîtaf û tarî,
Tersih kirin weku biçûkan,
Înane bi gesir û sûkan,
Hin qise û hin ji wan misalin,
Hindik d halal û hin heramin (۱۸۶)

Da bêhe sere hikayata pêş,

Xelqê ku ji derd eşqê dil rêş
Herçend ku bê hedd qiyas bûn,
Amê xudan û hewas bûn,
Lakin ji xwadamêd mumtaz,
Sed law sehe qedd û serefraz,
Heryek d miqam husin rojek,
Heryek bi kelim sîne sozek,
Her yek bi kemal bi der mahek,
Her yek bi cemal sedir şahek,
Ev jê hemî aşiqin d talib,
Ev jî hemî talibin d raxib,
Bel-cumle di xidmeta emîr bûn,
Fil-cumle ji sîrrê hev xebîr bûn,
Serhelqeye wan perî misalin,
Sertacê ewan melek xusalin.
Tajdîn digotinê ciwanek,
Guderz ziman pehlewanek,
Nesil û nesib û husb eyan bû,
Serdefter û serwerê kurdan bû,
Babê wî digotinê Skender,
Lakin ereban digot Xezenfer,
Lewra bi şêr şibê şêr bû,
Roja şerrê ew hezar mêr bû,
Tajdîn du bira hebûn d qellaş,
Manendî du şahbaz cemmaz,
Daym dil dijminan disotin
Yek Arif û yek Çeko digotin,
Emma wî ji cimle xas aman,

تاریخ ادبیات کُردی

Ji ew çend bira û maman,
Lawik kiribû bîra ji bo xwe,
Ney ez xultem cira ji bo xwe,
Roja ku ewî bira nedîta,
Teşbih şeva çira nedîta,
Dinya li wî t êk dibû tarî,
Roj bû ku li wî fikir qewarî,
Mem jî li wî aşîqek tamam bû.
Ne şîbhê bira û bab mam bû,
Enbaz ferih şirik xem bû,
Ser geştaye xem bi navê Mem bû,
Herçend birayê axret bû,
Te dîgo d dinê û axret bû,
Tajdin weledê debîr dîwan,
Mem ji xelte debîr dîwan,
Ew herdu ciwan li yek du aşîq,
Ew her du bira û pêkva sadiq,
Yek qyasê zemanê, û yek Leyla,
Yek Wamiqe Eser û yek Ezra,
Ew yar ji dil ne ser serî bûn,
Bêh şîbhetê mehir û muşterî bûn,
Yar û birayî muwaxat,
Nabit birayê megalet,
Yarî ne hêsaye, cefaye,
Meqsûd ji yarî wefaye
Axir te eger nekir wefayış,
Ji eveel mede ber xwe cafayê. (٤٩-٥١)

Xelqê ku didîtin ew kemer gah
Hazir dikirin ji xur dil gah,
Zahir dikirin ku zend û bazin,
Êdî ne dima gilî û gazin
Herçend ku herdu şîbhê can bûn,
Ew herdu bi husin tewaman bûn,
Herçend Sitî ve naznîn bû.
Lê Zîn ji misal hor eyn bû,
Herçend stareweş bû.
Lê Zîn berxan hîva geş bû,
Ew herdu wekî şeb çiraxan.
Gava dîmeşîne bax û raxan,
Nalan dikirin cemad û heywan,
Talan dikirin nebat û însan,
Kûvî ji ciwaharan mukellel
Kotir ke ji netirka miselsel,
Serbend qeseb didan cebinî,
Aşiq dimirin ji derdê evînê,
Ev zeynet û xemil û qest û xenbel
Ew pêş û pis û yemîn û qenbel.
Gava dimeşîn perî digel wan,
Welê dikirin welê di xelwan,
Ger şêx û ger mêla û mîran,
Derwês û xênî û ger feqîran,
Kes nîne ne talibe cemaî.
Kes nîne ne raxebe wesalî,
Hin raxeb û husin layzalin,
Hin talib qalib bi talibin,

تاریخ ادبیات کُردی

Lakin hemiyan yek eqin dost,
Ferqa ku heye ji ferq ta post. (۴۷-۴۸)

همین سالهای اخیر در عراق، کارهای خوبی درباره ادبیات کُردی چاپ شده‌اند. مثلاً دیوان نالی، دیوان بیگس، دیوان مَلاّی جِزیری، دیوان پرتو بگ هکاری و نوبهار کودکان. دو دیوان آخر (دیوان مَلاّی جِزیری، دیوان پرتو بگ هکاری) توسط دانشمند کُرد ملامحمد کریم به گویش سورانی چاپ شدند و دو دیوان اول (دیوان نالی، دیوان بیگس) توسط عالم فرزانه کُرد صادق بهاءالدین آمدی چاپ گردیدند. چاپ کردن کتب دیوان شعر مربوط به شاعران کلاسیک کار پژوهش و بررسی بر تاریخ ادبیات را آسان‌تر می‌کند. دیوان مَلاّی جِزیری و پرتو بگ هکاری به گویش کُرمانجی سروده شده‌اند. البته بخش مربوط به این دو دیوان مطالبی را ذکر نمودم و الان می‌خواهم تا درباره کتاب نوبهار مطالبی را خدمتتان بازگو کنم.

Nûbara biçûkan

نام نوبهار احمدی خانی از دیرباز در تاریخ ادبیات کُردی پدیدار و آشکارا گردیده است. ادیبان فرهیخته‌ای نظیر ضیاء الدین خالدی، علاءالدین سجادی، جلادت بدرخان، گیوی مَکریانی و دیگر بزرگان ادب کُردی درباره این کتاب احمدی خانی نوشته‌اند. تاکنون چهار کتاب وی پیدا شده‌اند که نام آنها از این قرار است: مَم و زین، نوبهار، عقیده ایمان و اشعار حکیمانه.

از میان کتب نامبرده تنها کتاب عقیده ایمان تاکنون چاپ نشده و در کتابخانه استانبول نگهداری می‌شود. صد افسوس که تاکنون چاپ نگردیده است. سال ۱۹۷۹ صادق بهاء الدین آمدی نوبهار را با الفبای عربی در بغداد چاپ کرد. او نام این کتاب را "نوبهار علامه بزرگ احمدی خانی" نهاده است. او پنج نسخه خطی از نوبهار را بررسی و مقایسه نموده است. نام برخی از آن نسخ:

- نسخه خطی عبدالسلیمان که تاکنون چاپ نشده است.
- نسخه یوسف پسر عبدالله
- نسخه خطی لَکوک که سال ۱۹۴۳ در برلین چاپ شده است.

صادق بهاء الدین آمدی نسخه خطی عبدالسلیمان را به عنوان منبع برای مقایسه دیگر نسخ قرار داده است. او در کتابش نوشته است که از دو نسخه چاپ شده فتوکپی

شاعران و چکامه‌سرایان کُرمانج

گرفته است و غیر از این فتوکپی نسخه دیگری موجود نیست. سپس او نظر خویش را درباره نوشته احمدِ خانی گفته و آن را مرجعی علمی دانسته است. پس از تمجید از او نوشته‌های دیگر او مثل مَم و زین را ستوده است. در ادامه نوشته است که چگونه و در کجا و چه وقت نوبهار را تألیف و تنظیم نموده است. او نسخه‌های خطی را نسبت به نسخه خطی دیگر نقد کرده است و در انتها می‌نویسد: «نوبهار نه تنها فرهنگ لغت زبان عربی به کُردی است بلکه کتابی علمی و زبان‌شناسی است. او با این کتاب دانش آموزان را تربیت می‌کرده است». برای اثبات این موضوع او تنها همین چند بیت را در مقدمه کتاب نوبهار برا خوانندگانش آورده است:

Ji paş hemd û selwetan,
Ev çend kelme ji luxetan,
Vêk êxistin Ahmedê Xanî,
Navê nûbar ji bo biçûkan danî.
Ne ji bo sahib rewecan,
Belkî ji bo biçûkêt kurmancan.

Wekî ji quranê xilaz bin,
Li van tebiyet melekan,
Derê zehnê vebitin,
Her çi bixûnêt, zehmet nebitin,
Bed a me bîr bînin,
Fathe ji mera bixûnin (۱۳)

از همه بیت‌های چاپ شده بالا این مشخص است که مقصود و هدف احمدِ خانی این بوده که خواندن را برای کودکان کُرمانج آسان نماید. همینطور این را نیز درمی‌یابیم که چگونه، چه زمان و به چه سبب باید علم بیاموزند. او گفته که همه مردم باید باسواد بشوند و سرفراز و متعالی بشوند. لازم است که انسانهای بد را فراموش کنند و برای او فاتحه بخوانند. در فرهنگ واژگان ترجمه عربی و کُردی را منظوم و مقفّی و آهنگین

تاریخ ادبیات کردی

سروده است. احمد خانی در جای جای کتابش اندیشه و تدبیرش را برای ریشه کن کردن بی سوادى اینگونه نوشته است:

Heta tu dewr û dersan nekî tekrar û mesruf,
Di dinyayê tu nabî meşhur û ne jî meruf (۳۱)

Perde ku rabbitin ji ber erzê dilistanê xoş,
Dil ji xeman bête der, bilbil gulistanê xoş. (۳۴)

Erfê ku bi qencî meruf bit,
Dê helim û sebir û mewquf bit (۳۹)
Ger dê te meqaudek hebî, lazim divê lêki bi lez,
Xasma te mebudek hebî, daym di emrê wî bibeze (۴۳)

Her cî ulme bi cahil kir mubiel,
Sifrê xwe wî kir bi zer mukelel (۴۷)

Yê ku te kir daym kiriye ji bo xwe murekeb,
Evel tu bo bikeye, paşê bikere merkeb (۴۹)

Şêx û sofî keramet û hem xwendin û emel,
Xelwete hucret terîqa te şerîet be xelet (۵۳)

Ger tu divêtin tu bibî mîr û ser muetber,
Kezeb û xulafî mebêj, ger te bikin ker bi ker (۶۰)

Her çî ji dinya berdaste da min bû,
Bê subhet diniv ame efraste gerden bû (۶۷)

Ger tu divêtin ku beraber nebitin kes bi tera,
Ulm bixun hem emele tu bike sinet ji xwera (٧٠)

Her çi kese elmekî qenc xwendiyê,
Dewletê ger wî bi esil zaniyê (٧٤)

Di fesla nûbaharêda di gel dilber biçin geştê,
Ji ew xweştir nabit li min ew hal qewî xoş tê. (٧٩)

Muelim bila dil wekî ber bitin,
Divêtin ku şagirt dilber bitin (٨٤)

همانطور که در ابیات بالا دیده می‌شود، مباحثی که احمدی‌خانی دنبال نموده است را در قالب پند، اندرز و نصیحت و آموزش و یادگیری علم و دانش سروده است. به این ترتیب تربیت و تعلیم کودکان کُرمانج را لازم دانسته و با توجه بررسی رفتار کودکان، روش و سبک آموزش در دبستان را توضیح داده است. در نگاهی دیگر باید گفت که نوبهار احمدی‌خانی فرهنگ لغتی برای آموزش زبان عربی است. و همچنین به نوعی پندنامه‌ای که در متدی خواندنی آماده شده است. در اولین بیت که در بالا برایتان آوردم، نشان می‌دهد که در تاریخ دبستان و آموزشگاه‌های کُردی برای کودکان آموزش به زبان مادری تقدم و اولویت داشته است و او خود از نوشتن کتاب نوبهار کودکان به این منظور جامه عمل پوشانیده است. او می‌دانسته که شالوده و بنیاد و اساس آموزش و ترویج علم چه تأثیری بر سرنوشت یک جامعه دارد. همین بس که در شهر بازید که استاد شاگردان فراوانی بوده می‌بینیم که بعد از مهد علم و دانش کُردی شده است. مرحوم جلادت بدرخان در مقاله "شاعران کلاسیک ما" (نهمین شماره مجله هاوار می‌نویسد: «پس از وفات وی شاگرد او اسماعیل بیست سال در آن دبستان عهده دار دانش آموزان کُرمانج بود»). جلادت ادامه می‌دهد: «آنگونه که من شنیده‌ام، خانی، کتابی جغرافیایی داشته که در آن بحث موقعیت آب و هوایی، آسمان و ستارگان را کرده است. هر چند که من برای پیدا کردن این کتاب بسیار تلاش نمودم اما تاکنون به دست من

تاریخ ادبیات کردی

نرسیده است.» احمد خانی خواسته درونی‌اش را در لوای مَم و زین بیان می‌کند. مَم و زین بهانه‌ای بوده تا بتواند دردِ دل مجروح خویش و مردم را برای انسان‌های کَر و لال بیان کند. مَم و زین برای او پلی به سوی پیشرفت و صلح و آشتی است. خانی برای گُرمانج‌هایی که با زبان دیگری می‌خوانند و می‌نویسند و به دنبال راهی غیر از نگهداری فرهنگ و آداب رسوم می‌روند و خود را جزو نسل دیگری می‌دانند، بدینگونه بانگ برمی‌دارد و برای رهایی آنها می‌نویسد:

Sazi dil kul-bi zir û hem bit,
Sazendeye eşqî Zîn û Mem bit,
Şerha xemî dil bikim fesane,
Zînê û Mêmê bikim behane.
Nexme we ji perde derînim,
Zînê û Mêmê ji nûva vejînim,
Derman bikim ez ewan dewa kim,
Wan du mededan ji nûva rakim,
Meşhur bikim bi terz û uslub,
Mumtaz bikim mihîb û mehbûb,
Ew reng bikim ji nû serferaz
Da bêne temaşeyê nezerbaz,
Dilber li Memê bikim girînê,
Aşig bikenin bi derdê Zînê.
Ev meyve eger xerabe, ger qenc
Kêşaye di gel wî me dused renc,
Ev meyve eger ne avdare,
Kurmanciye, ew qeder li kare.
Ev tifle eger ne nazenîne,
Nubare, bi min qewî şêrine,
Ev meyve eger ne pir lezîze,
Ev tifle bi min qewî ezîze,

Mehbub û libas û guşvare,
Milkê di minin ne mişteare.

Ez pilewerim, ne gewherîme,
Xudresteme ez ne perwerîme,
Kurmancim û kuhî û kenarî,
Ev cend xeberin di kuredewerî.

جلادت بدرخان ابیات زیر را برای بازگو کردن باور و اعتقاد احمدِ خانی چاپ نموده
است:

Sifete di sibhe ji bo zilcelal,
Bizan heft in ey arifê pir kemal,
Xweşî, şîn û zanîn û vên û kelam,
Bihîstin di gel dîtî bû tamam.

او درباره احمدِ خانی می‌نویسد: «وی پیام رسان دیانت ملت ما و پیامبر آئین نژادی
ماست. خانی از هنگام تولد تاکنون که سیصد نه سال سپری می‌گردد در کنار ماست، اما
در همان دوره‌ای که اروپایی‌ها هنوز به کمال انسانی نرسیده بودند و هنوز برادرانشان را
به جرم کاتولیکی یا پروتستانی می‌کشند، احمدِ خانی اندیشه صلح و آشتی را میان مردم
کُرد به زبان آورده است و فریاد برادری و برابری را در اشعارش رساگونه برآورده است.»

حارس بتلیسی (قرن هجدهم میلادی)

حارس بتلیسی سال ۱۷۵۸ چشم به جهان گشوده است و سال وفات او مشخص نیست. طبق نظر الکساندر ژابا و مارگاریتا باریسونا رودنکو، حارس بتلیسی دو داستان نوشته است. یک داستان یوسف و زلیخا و دیگری لیلی و مجنون است. داستان یوسف و زلیخا را قبلاً سلیم سلیمان در قرن هجدهم نوشته بود. اما پس از او، حارس بتلیسی، بجای واژگان فارسی و عربی آن کُردی و ترجمه نموده بود. او با این ویرایش یوسف و زلیخای سلیمان را به ادبیات شفاهی کُردی رسانید. مارگاریتا باریسونا رودنکو می‌نویسد: با توجه به اظهارات الکساندر ژابا در قرون هفدهم تا نوزدهم میلادی، یوسف و زلیخای حارس بتلیسی در مدارس تدریس می‌شده است. دلیل هم این بود که زبان نوشتاری او کاملاً کُردی و از شیوایی کلامی خوبی برخوردار بود.

برای اینکه خوانندگان گرامی، متوجه تفاوت در یوسف و زلیخای سلیمان و یوسف و زلیخای ویرایش شده توسط حارس بتلیسی بشوند، من چند بیت زیرین را تقدیم شما می‌کنم. این ابیات از کتاب خانم رودنکو برگرفته شده است:

از داستان سلیم سلیمان	از داستان حارس بتلیسی
<p>Ema bi sedat û bi envan, Besê bikin em ji pîrê Kenan, Ev reng ji axretê di mezherî, Yûsif bi cemal bûye meşhurî. Xûna xwe ji bo mêra beyan ke, Te qerîr bike li me eyan ke, Yaqub hebû keçekî xebersaz, Wextê ji pider bihîst ev raz, Beyt bi mera kuh û destan, Reh şîhbetê teyrekî bihiştan.</p>	<p>Ema bi sedat û bi envan, Besê me dikin ji pîrê Kenan, Ev reng ji lawê wi di mezhorî, Usif bi rindî zehf bû meşhurî, Xûna xwe ji bo mêran beyan ke. Tu bibêje ji mira li min eyan ke Yaqub wî hebû qîzekî pak, Wextê ji bav bihîst ev dak, Beyt bi mera çiya û deştan, Teşbiyê teyrekî bihiştan.</p>

خانم رودنکو در ادامه می‌نویسد که عناوین اولیه‌ای که سلیم سلیمان، در ستایش خداوند نوشته است، در نوشته حارس بتلیسی بکار برده نشده است. سال ۱۹۶۵ خانم رودنکو متون نسخه خطی لیلی و مجنون حارس بتلیسی را به ترجمه روسی و مقدمه خویش چاپ نمود. در مقدمه‌اش نوشت که حارس بتلیسی در سال‌های ۱۷۵۸ تا ۱۷۵۹ داستان لیلی و مجنون را نوشته است. این داستان را در دلدادگی به دختری کُرد سروده است. حارس بتلیسی در ابتدای کتاب خود اشعار زیرین را نوشته است:

El-qise di vê behara gilhêz,
Ez bûm ii nivê yekî dilavêz,
Rûniştim û ez li pencereyê,

تاریخ ادبیات کُردی

Fikirîme seharê û hewayê.

Nîga mi dî derî kişa bû,
Şimsik ji nîvê mineala bû,
Ji evelva silam û merheba kir,
Pirsa me kir, û dilê mi şa kir,
Rûnişt û bi leb kerem mesref,
Exbar û qise kirin mesref,
Esfraf kirin ji ber kilamê,
Behsa me gihîşte vê miqamê,

Ku şêr û wezin çî xweş kilamin,
Meqbûl cemîe xas û amin,
Nasil li me kir kemal teglîf,
El-hah û tesleffek bitesif.

.....
Pirsî me wê miraz meknûn,
Got tercima kî ji "Leyl û Mecnûn",
Kurdî tu ziringî da bizanin,
Lo em çî bi Farsî nizanîm.

این سخنان نشان می‌دهند که حارس بتلیسی در پی عاشق شدن و دلدادگی به دختری کُرد، لیلی و مجنون را از فارسی به کُردی ترجمه کرده است. اما در مقدمه کتاب هیچ اشاره‌ای به منبع و مأخذ شعر لیلی و مجنونش نکرده است. اما باید بگوییم که ریشه و منشأ نوشته او لیلی و مجنون نظامی گنجوی بوده است. اما چند تفاوت در شعر حارس وجود دارد که در شعر نظامی وجود ندارد. مثلاً او نوشته است که، مجنون پهلوان و قدرتمند بوده اما احساسی، با شنیدن پند و اندرز، زود آرام و قرار می‌گرفته، لیلی و مجنون در مکتب کتابهایشان را با هم عوض می‌کنند تا به یاد هم باشند و اینگونه به

شاعران و حکامه‌سرایان گرمانج

هم برسند. در داستان حارس بتلیسی اینگونه تفاوت‌هایی نیز وجود دارد که مجنون دورن پوست میش (گوسفند ماده) رفته تا به همراه گله گوسفندان به محل لیلی برسد، که حیوانات شخصی به نام ابن سلام، او را به مرداب می‌اندازند و او جان خود را از دست می‌دهد. همینطور از مادر لیلی و چند شخص دیگر نام می‌برد که در داستان نظامی گنجوی بکار برده نشده است. همچنین بخش چهاردهم از شعر نظامی در شعر حارس وجود ندارد. بدین صورت می‌توان تصور کرد که او داستانش را از نظامی نگرفته و از فارسی به کردی ترجمه نکرده است.

مارگاریتا باریسونا رودنکو می‌نویسد که داستان حارس بتلیسی از ۷۴۰ چهار بیتی و بیست عنوان تشکیل شده‌اند. مضمون و مفهوم داستان لیلی و مجنون حارس بتلیسی بر ۱۴ سر فصل تقسیم می‌شود:

- کیکاوس دعا می‌کند که خدا به او پسری اعطا کند.
- شروع دلدادگی لیلی و مجنون.
- اجیرشدگان پدر لیلی نمی‌خواهند که راز ارتباط بین لیلی و مجنون آشکار شود.
- مجنون سرگردان بیابان می‌شوند.
- مجنون به مکه می‌رود.
- خواستگاری پدر مجنون
- خواستگاری ابن سلام
- نوفل به میان می‌آید
- ازدواج لیلی
- سرگردانی دوباره مجنون در بیابان
- لیلی و مجنون یکدیگر را می‌بینند.
- مرگ پدر و مادر مجنون
- مرگ لیلی
- مرگ مجنون

با توضیحات مارگاریتا باریسونا رودنکو متوجه می‌شویم که گونه ادبی حارس بتلیسی مشابه مکتبی شیرازی می‌باشد. مکتبی خود گفته است که داستان لیلی و مجنونش را تحت تأثیر نظامی و امیر خسرو دهلوی سروده است او در قرن پانزدهم این داستانها را از عربها شنیده است. اطلاعات ابن بطوطه نشان می‌دهد که کوچ کردها به

تاریخ ادبیات کُردی

حاشیه سرزمینهای عربی صورت گرفته است. امکان دارد که کُردها این داستان را ادبیات شفاهی عربها گرفته باشند و به کُردی در میان خود نشر کرده باشند. این تصور، واقعی تر جلوه می کند که ادبیات شفاهی لیلی و مجنون در میان کُردها، بنیاد و سرمنشا نوشته‌ی حارس بتلیسی باشد. مارگاریتا باریسونا رودنکو می نویسد که ادبیات شفاهی سرگذشت لیلی و مجنون مشابه لیلی مجنون حارس بتلیسی نیست و آرایه‌ها ادبی آنها تفاوت‌های زیادی با یکدیگر دارند. به عنوان مثال گفته که پدر و مادر مجنون فقیر و تهیدست بودند و لیلی از خانواده‌ای اشرافی و ثروتمند بوده است. بعد از دلبستگی مجنون به لیلی از پدر و مادرش می خواهد که به خواستگاری لیلی بروند اما خانواده لیلی به دلیل فقر مالی مجنون، به ازدواج آنها رضایت نمی دهند. مادرش بسیار پشیمان به خانه باز می گردد و از پسرش می خواهد که آن دختر را فراموش کند. مجنون از خانه خارج شده و به سوی چشمه سندجان (سندگان یا چشمه ماسابول) می رود که دختران برای آب آوردن به آنجا می رفتند. آنجاست که لیلی و مجنون یکدیگر می بینند. مجنون متوجه می شود که لیلی هم عاشق اوست. روزها بدینگونه سپری می شدند و روزی پیش از غروب، لیلی احساس می کند که دیر هنگام است و در خانه منتظر او هستند. او به مجنون قول می دهد که هر روز به دیدن او بیاید اما مجنون او رها نمی کند و نمی گذارد به خانه اش برگردد. او گوشواره اش را به مجنون می دهد و به خانه برمی گردد. اما هنگامی که به خانه برمی گردد می بیند که اهل خانه آماده کوچ به ییلاق هستند و او به سرعت خود را به آنها می رساند. اضطراب و دلهره از بازماندگی از کاروان به لیلی اجازه نمی دهد که به نزد مجنون برگردد و خبر این جدایی را به او بدهد. پس از مدتی لیلی از مسافران و رهگذران درباره مجنون می پرسد اما کسی از او اطلاعی ندارد تا اینکه متوجه می شود پرندگان ساکن در چشمه بی اختیار به پرواز در می آیند. لیلی احساس می کند که از مجنونش خبری خواهد شنید و به آنجا می رود. مجنون از غم فراق لیلی بی حواس در چشمه نشسته بود. نی‌ها در کنار او رشد کرده اند و پرندگان بر بالای سر او آشیانه ساخته بودند. لیلی خود را از دید خانواده اش پنهان کرده و مخفیانه به سوی مجنون می رود. در چشمه آن دو بار دیگر یکدیگر را می بینند و در آغوش می کشند. اما برادران لیلی آنها را محاصره کرده و قصد جانشان را می کنند. لیلی دعا می کند که خدا آنها را به شکل پرنده درآورده تا از آن مهلکه بگریزند. آنها به آسمان پرواز می کنند و هر سال دو بار در بهار و پاییز لیلی و مجنون یکدیگر را می بینند ...

پس از متن لیلی و مجنونِ حارسِ بتلیسی و ترجمه روسی آن بانو مارگاریتا باریسونا رودنکو گونه ادبیات شفاهی آن را نیز در کتابش چاپ کرده است. او این متن را از یک کُرد خراسانی، بنام قره‌خان شرف‌خان اهل ناحیه جیرستان و در عشق آباد شنیده و چاپ نموده است.

Ne mumkûn e eşq bit nihanî,
Henek hebitin, heye eyanî,
Şagirt di hucrê pê bi yek bar,
Bi cumle ji hal bûne xeberdar.

Ev sêr nuha eşkera bû,
Cî-cî geriya û bela bû,
Xeybet qewî ji bo etbê,
Agah kirin diya hebîbê, .
Wê abdiya efîf û salih,
Wextê ku bihîstine ev tirane
Hai hai girî, rûy gil serî,
Serbend birî û ser helkirî,
Rabû bi xezeb ve hate Leylê,
Ber kir bû qehr misalê sêlê
Rûnişt ber li lay qîzê,
Gotê ku lewend bi temîzî,
Hala bi bihîstiye ciwabek,
Aşiq li te bûye şabek,
Hikmet ne ew e, tu jê şa bî,
Aşiq kir bû ya dil kuta bî.

Ey doxtera min, eva çi kare ?
Ev kar ji bo te zêde ar e,

تاریخ ادبیات کُردی

Ferz e ji te ra hub û perde,
Royê te kesek bibîne derve,
Bike te heyn hezar aşiq
Aşiq bona te ne layiq.

Te namûs û nisf li me bi ba kir,
Loma ereba li me rewa kir
Derzê te bibine belkî ar e,
Bikişîne di çavê li tar e.
Min bed bikî dê biçî ji xanî,
Bê nav benî dî nêv zemanî,
Êdî meçe mektebê tu caran,
Çûna te niha qewî mubaran,
Êdî tu biçî ji mal bi derva
Teyrok te bibarin bi berva
De bêje bav û xizm û maman,
Xûna te vexun bi tas û caman,
Keç ar û heyane, tek berayê,
Ya qenc ew e, ew ne bin ji dayê,
Yanê kur bin, bilind ser bin.
Pişta bi her dera xeber da,
Ar û edeba xwe wê bi der da ,
Gewher bikevit destê xakan.
Dê ku bikitin bi miqteba pan,
Ya bê heya û şerm in û xamûş,
Nav çadir û pêçeka serpûş,
Înkariya Leylê ji eşqê baweriya,
Dayê me ne kiriye wê mektebê.

Leylê ku bihîstin ew kilamê.
Go Dayê ji te ecêb dimane,
Ev terz xeber çî bi hal e,
Însaf bike, çî qîl û qal in. (٥٤-٥٥-٢٧-٢٨)

.....
Leylê sekinî çadira xwe,
Ev renge xiste xatira xwe,
Ku carek biçê lay Mecnûn,
Kanê bi ci hale ew Cegerxûn.

پرتو بگِ هکاری (قرن هجدهم)

سال ۱۹۷۶ ادیب فرهیخته کُرد، صادق بهاءالدین، دیوان پرتو بگِ هکاری را چاپ نمود. این دیوان شعر با الفبای عربی نوشته و چاپ شده بود. او در مقدمه کتاب نوشته است که مورخین و پژوهشگران و کارشناسان ادبیات، اطلاعاتی درباره پرتو بگِ هکاری ننوشته‌اند. تنها به این اکتفا کرده‌اند که دیوانش را در سال ۱۲۲۱ هجری برابر با ۱۸۰۲ میلادی نوشته است.

صادق بهاءالدین آمدی می‌نویسد که پیش از این، مورخ کُرد امین ذکی، روشنفکر کُرد نجم‌الدین ملا، محمد علی عونی و ادیب فرزانه علاءالدین سجادی، زمان نوشتن مقاله او را سال ۱۲۲۱ هجری قمری اعلام کرده بودند.

صادق بهاءالدین آمدی ادامه می‌دهد که، برای اولین بار برخی از غزلیات پرتو بگِ سال ۱۹۴۴ در شماره‌های سوم تا پنجم مجله "دنگِ گیتی تازه" چاپ شده‌اند. طبق نظر بهاءالدین آمدی دو قطعه از اشعار او در کتاب دیوان کُرمانجی (صفحات ۹۳ تا ۹۶) چاپ شده‌اند. به غیر از این موارد، او بیان می‌کند که، سه چهار غزل و قصیده نیز از پرتو بگِ در دومین شماره مجله "نویسندگان کُرد" (Nûserê Kurd) چاپ شده‌اند.

این موارد هم راست هستند و عالم فرزانه جناب صادق بهاءالدین آمدی، وقت و زمان زیادی را صرف پژوهش و گردآوری نسخ خطی دیوان پرتو بگِ نموده و پس از تألیف، چاپ کرده است.

بهاءالدین آمدی درباره پرتو بگِ می‌نویسد: «پژوهشگران و محققان ادبی کُرد هیچگونه تحقیقی درباره او ننموده‌اند. به نظر من پرتو بگِ از خاندان امیران و حکام

شاعران و حکامه‌سرایان کرمانج

هکاری بوده و برای همین است که خانواده سعادت‌مند و نجیب زاده او، نامشاه پرتو بگ بر او نهاده‌اند. چشم به جهان گشوده است و در دامن مادری پاک بزرگ شده است. در سرزمینش، در میان طبیعت رنگین، در میان دشت‌های سرسبز و دامنه کوه‌های سر به فلک کشیده، در بیلاق و قشلاق رشد کرده و به عرصه ادبیات کلاسیک کُردی پا نهاده است. او در منطقه‌ای به دنیا آمده که انسانهای فرزانه و بزرگمردی در خدمت مردم کُرد و ادبیات غنی کُرد بوده‌اند. روشنفکرانی و دانشمندانی گرانقدر مخصوصاً در سده‌های چهاردهم الی نوزدهم میلادی، نظیر علی ترموخی، علی حریری، فقیه طیران، مَلائی باته، احمد خانی، اسماعیل بایزدی، مرادخان، شرف‌خان، سیاهپوش، عبدالسلام بابی و دانشمندان پرآوازه کُرد در این منطقه از کُردستان برخوردارند و آثار گرانبها و ارزشمند آنها در هکاری و دیگر نقاط نشر گردیده است. پرتو بگ متأثر از این آثار و خانواده‌ای فرهنگی و اهل علم خدمت به مردم کُرد و فعالیت ادبی خویش را آغاز نموده است.»

به عقیده من سخنان صادق بهاء‌الدین آمدی در مؤخره کتاب (سخن بخش پایانی کتاب) خود که پس از اشعار چاپ شده است، راست گفته است که: «در این شکی نیست که پرتو بگ شاگرد جزیری بوده باشد، جست و چابک بوده و دنباله رو راه استادش، دیوان اشعارش را با همان ظرافت، شیوه، وزن و قواعد سروده و نوشته است. پرتو بگ عارف بوده که توانسته با زیرکی و هوشمندی دیوان مَلائی جزیری را گردآوری و همچون پیر و مریدش راه پیشرفت و ترویج علم را ادامه و با روشنفکری‌اش بنیاد و پایه ادبیات کُردی را چون ماه شب چهارده و خورشید نیمروز فروزان نگاه دارد.» (۲۲۸ تا ۲۲۹)

اشعار دیوان پرتو بگ هکاری به لحاظ مضمون اکثراً اشعار عاشقانه است و گهگاهی همانند اشعار جزیری با دلداری توأمان است. در این اشعار، فراز نشیب زندگی گرفته از روزهای خوش و روزهای بد و گرفته باور و ایمان و تصوف همه دیده می‌شوند و با آوایی عاشقانه سروده شده‌اند.

در انتها باید بگویم که اشعار و ابیات پرتو بگ هکاری همانند اشعار مَلائی جزیری بدون عنوان نوشته شده‌اند. برای نظم و فصل بندی هر موضوع، از ردیف الفبای عربی (الف تا ی) استفاده کرده است.

تاریخ ادبیات کردی

در زیر چند قطعه از اشعار او را به الفبای لاتینی تقدیم خوانندگان عزیز می‌کنم که با الفبای عربی آشنایی ندارند. که آنها نیز بخوانند و از مضمون اندیشه و نوشته پرتو بگ هکاری آگاه بشوند. من شخصاً برای هر قطعه نام عنوانی را نوشته‌ام.

Dermanê derdê întizar

Ez nizanim dê çi bit dermanê derdê întizar,
Qet xilas nîne min esla ji derda întizar
Ne dem e tê seat e tê roj e, nê mah e, nê sal,
Dayme pê der pê ez kuştim vê derdê întizar
Ay ella ha min reha ke, qet neşêm çû der hed
Êş û janan dil bi dêr da zêde derdê întizar,
Huş û daniş, aqil û saman, fehm û zanîn û xered
Ber bi talan leşkerê xem kirme derdê întizar
Merhemek nîne ku da halê dilî bo bikem beyan,
Ya tebîbek da biket derman derdê întizar,
Kes bi kes naket xudanî, nasojet dil bi kes
Dê heta kengê bikişim ez vî derdê întizar,
Bo ezizek xerqê derda întizare Pertewî,
Çi kirin gazinde ev gotin ji derdê întizar.

.....

Dil ji min bir

Wê ji nû cezba evinê dil ji min bir, dil ji min,
Eşweyek wê hor eynê dil ji min bir, dil ji min
Agirê hubê bihetim, dil kire mislî kebab
Bi avran wê sur şîrinê dil ji min bir, dil ji min,
Sebir û aramek nema min her wekî li dêmê semek,
Dûriya wê nazenînê dil ji min bir, dil ji min.

Mehroyê exter misalî aftaba teletê.
Lê me eya nûra hebîbî dil ji min bir, dil ji min.
Car bi nazan, car bi xemzan, car bi xeşm û car bi kîn
Car bi envaêt kenînî dil ji min bir, dil ji min,
Çeşim mestê, fitne qestê, sahrêt cadû sifet,
Hatin û ketne keminê, dil ji min bir, dil ji min,
Ez nizanim dê çi bêjim zulmiya vê dilberê,
Kes ji min naket yeqînê, dil ji min bir, dil ji min,
Kirne êxsîrêt du çavan sed seh û siltan û mîr.
Ma tenê wê xemrevînê dil ji min bir, dil ji min,
Ez kirme mecruhê zexman lê bi leelan kir deva,
Merhema daxa kirîne dil ji min bir, dil ji min
Pertewî dil şubhî wê kî wê li ser narê evîn
Ateş coşa kelîmê dil ji min bir, dil ji min. (۱۷۶-۱۷۷)

.....

Saqî, demekê min bike bêhuş

Hêdî bihejîn badî seba torey dilîar,
Her tayekî pê bestne sed zexmî û bîmar,
Saqî demekê min bike bêhuş ji bade
Rehet bibitin belkî dilî jarî birîndar,
Qurbanî te bim rehm û murvet go te nîne,
Ji zulm û sitemê bîr bike vî canî li mi yekcar,
Canê min û eşqa te ne îroke demsaz,
Belkî ji ezel yekin û yeknûrin û yek nar,
Dişmin li me dilxoş neke, ey serwerê xûban,
Derdê wî da bikitin aşiq qerar,

Ji kerbêt wî ew hingizî bed fel û bed encam.
Rû mede zelîlan û me êdî ge maye Zar,
Yusif ke rem û nîne biha lêk wekî pir,
Neqda dil û can Pertewe ênandiye bazar. (١٢١-١٢٢)

.....

Pertew were guh bide

Pertew, were guh bide vê nesîhet (ê)

Emma ji dil û can bi dîqqet (ê)

Da çend xeberêk ji bo te bêjim,

Lel û gewher û duran birêjim,

Belke ji tera bête zadek,

Teşbihê xizir delîlî carek,

Hişyar bibe carek ji xeflet,

Bîdar bibe ji xewa saqlet,

Ger umir bitin te çend sed sal,

Axir ecele, menal her hal.

Gava ecelê tu bîne bîrê,

Kes nîne ji vi biket gizîrî,

Zêde ji hezar me li rê ne,

Ne xayfê gotina neziran,

Ne wehmê sexire û kebîran.

Ne ta bê gerdana ji eşîyan.

Ne nadmê xefleta ji nisiyan.

Ne tirs ji hatina eqabê.

Me bêm ji muhelka ezabê.

Ne xef ji qehra rebê Qehar,

Ne şerm ciwabê şahê cebar,

Şermende û şermsar û rû reş,

Tomarê emel ji bedkarê reş,
Bes nîne ji bo te hinde xeclet,
Roj û şev û mah û sal û xeflet,
Lehzek tu ne hazirî hizurî,
Daym tu jî îngiyan nifûri,
Carek bike şerm ji din û mezheb,
Rû mal bibê li dergehê reb,
Pir girye û zarî û fixan ke,
Rohnika tu birêje û eman ke,
Çavan bike nezer bo girînê,
Lêvan bike dijminê k eninê,
Ker ke cihan ji seme û guftar,
Destan ke seqet ji xubsê kirdar.
Ezman bike lal ji gotina pîs,
Çavan bike kor şibhî îblîs,
Çolax ke piyan ji gencî reftar,
Bê can bike qenc ji fêlê bedkar,
Mehdum bike ezema fisq û infaq,
Meksur bike cezma hesreta a q,
Xalî ke dilê ji keber û nexwet,
Meşqel ke qewî ji rengê qeswet,
Hafî te ku sîneyê ji kinê;
Bê kîne bike cihe yeqînê,
Pir pak bike dil û hinavan,
Newmî ke heram li herdu çavan,
Pir nûr bike şevê di tarî,
Mesrûr bikê dilê xubarî,
Taet ji xwera bike Misir,

تاریخ ادبیات کُردی

Da can û demax bibin metir,
Şehva dilê xwe ji cin û şeytan,
Mehdum bike şibtî şere wêran,
Paqij bike, gir ke ji kursi (٣٧-٤٣)

.....

Pertew bes bibêj

Teze çavêt te belke hatne me tîr,
Zilfe bî zincir bend girtim û kirme esîr,
Naz û nezaket cuda xemze û avir cuda,
Eşweger ji me cuda bû, nîne ji min rah gir,
Ew senema mest xweş hat ji nik meyfiroş,
Gote me hanê binoş saxir û bade gir,
Ku te mey noş kir, aqil feramuş kir,
Helqe me der guş kir, bende wekî ebiê pîr,
Xaneyê dil bû xerab, qalib û cismin kebab,
Ger ez nekim ya sewab qet li me eybek megir.
Pertewya bes bibêj, lalê rewan bes birêj.
De te bikin kas û gêj dost wekî kuzvir. (١٢٣)

Rez û xak hemû yêk denge

Bi kerîman rez û xak hemî yek denge,
Pêş çavêt hebîban heme dinya tenge,
Ger çi rezaq didit rizqê bi her genc û xirab.
Ku xurî bade bi beq xud tera şîr ninge,
Her kesê mest bitin ji meya roja elest,
Av saqî vexutin badeye ya xud çinge,
Ger ti gulsarê cuhan ser û sinewber guhenge,

Dîlbera min ji ewan zêde şepal û şenge,
Sinbil û yasemîn û nesterin û çiçek û gul,
Nirgis û lale hemî ceme rexê gulrengê,
Seherê wextê gulan ku bêy mişkile pir,
Yek terefê badeykê merb û yek ca cenge,
Dê bikim wê xezalê gulşena gulzara bihar.
Lê çi bikit Pertew qafiye pir tenge. (١٩٤)

.....

Ji ehwal qîl û qal boşe

Serxoşê sermest û rendan gote texmînan û bendan ,
Zêde ger dînê duçendan kes nema ba fehm û buşe.
Hem birin reyhan û sor gul, hemserin, nesrîn û sinbil,
Eqreban dûv dane ser mil, efeya ser dane doşe,
Hesleban û ud û enber sendelîn û misk û ezfer.
Dur bûye hale li mehcer ezeta xoş eyş û nûşe,
Aqil û zanîn çûn bi talan, niqte û ezman şibtî lala
Lew ji van ehwal û halan qîl û qalek zêde boşe,
Zêde van şah û emîran, begler û xan û emîran
Kevtne halêt êsîran, Pertewî helqe bi goşe. (١٩٥)

.....

Rast û Çap

Îro ke ceşşê kafîran rê-m da hesarê rast û çap,
Hindî û tirkî û hebeş hatin diyarê rast û çep,
Tirkêt te mest û bê eman bakêşe û tîr û keman,
Êrîş bire qesra cibin xelqê te tarî rast û çep,
Bû rizme-rizma zirguwan, bû hurme-hurma bişkuwan.

تاریخ ادبیات کُردی

Têt û metirk û qumçiyar hatin kenarê rast û çep,
Meydan tijî bû eskeran, çavan bi girê keybîran,
Curnan bi tîrê hawran çûne hewarê rast û çep,
Nesrin ji xûna sor gulan sor bûn wekî berge gulan,
Çavan ji xûna qatlan tîr jê vexwarî rast û çep,
Geh sert çû hoşa herîm, geh dihat çû xala herîm.
Car bû sev, car bû tav li dêm ta binguha rê rast û çep,
Perto tu zêde sahirî, rû mumîn û dil kafirî
Ya her di xûnan mayl me kir û tera rê rast û çep (٩٨)

.....

Hewar ji destê firqetê

Vê firqetê sewda kirin, firyad ji destê firqetê,
Mecnûnekî seyda kirim, firyad ji destê firqetê.
Dur bûm ji didara şerîf, ji derd û xeman bûme nehîf,
Bê munis û yar herîf, firyad ji destê firqetê,
Avê birîn kesb û sey umrê ezîz li min bû zey
Heyv-m sera erzê ebley firyad ji destê firqetê,
Îşga ezîzan ateşe her dem ji nû taze geşe,
Ger çi bi min halek xweşe, firyad ji destê firqetê,
Eman ji hecra bê eded, geh agire, geh cemed,
Dad û meded, dad û meded, firyad ji destê firqetê,
Hecir û ferqeta namdar bêbextiya çerxa xeder,
Têkda kirimêtar û mar, firyad ji destê firqetê,
Şewqek ji eşqê hate coş, vir dane nav muhbet bi toş,
Heyrîne aqil û fehm û huş, firyad ji destê firqetê,
Ev firqeta dûzex, sifet cehnem ku hefzî jê diket,
Bes Pertewê de çi biket, firyad ji destê firqetê (٢١٢-٢١٣)

.....

Saqî demekê min bike bêhuş

Hêdî bihejin badê seba torey dilîar,
Her tayek pê beste sed zexel û bîmar,
Saqî demekê min bike bêhuş ji bade
Rehet bibitin belkî jarî birîndar,
QURBANÎ TE BÎM? rehm û mirwe go te nîne,
Ji zulm û stemê bîr bike vî canê li mi yekcar
Canê min û eşqa te ne îrok ne demsaz
Belkî ji ezel yekin û yek nûrin û yek nar,
Dijmin li me dilxweş neke, ey serwerê xuban,
Derdê wê ewe da bikitin aşiq gerar
Ji kerbêt wî ew hingizî bed fêl û bedencam ,
Bû deme zelîlan û me êdî meya zar
Yusif ke remo nîne biha lêk wekî pîr,
Neqda dil û can Pertewê îrandiye bazar (١٢١-١٢٢)

.....

Derdê te bêje, Ey dil

Çiye derdê te, bêje ey dil, ey dil,
Ji çavan xûn birêje, ey dil, ey dil,
Ji bo teskîna îş û hireqeta dil.
Heme derdan birêje, ey dil, ey dil,
Ji min ehwalê kovanan mepirse,
Ku halatek dirêje, ey dil, ey dil,
Heçî dax û birîna min li sîne,
Ji vê bejna dirêj, ey dil, ey dil,
Ne îroke te terka aşnayê

تاریخ ادبیات کُردی

Ku qeta te jimêre, ey dil, ey dil.
Me zahî eşqa me cuban belyayê,
Heçî di sûs û gêje, ey dil, ey dil,
Wekî te guh neda pendet Pertew
Ti marê xem birêje, ey dil, ey dil. (١٢٦)

.....
Nizanim de çi bêjim

Were ey eftar husin, ey siltan ferzane,
Nizanim dê ci bêjim ez aqili bûme bêgane,
Gelek medhuş û sermestim, li ser hale qet nawestim,
Wusa bê pa û bê destim, li min gum bû riya xane,
Wekî tesirê eşqane, esîr êxiste canê min,
wê bê huşim ji sewda te hedê can peymanê,
Di dil eşqa te ger nehêla feg û serpoşek,

Cihanek bûye efsûn, cihanek bûye efsane,
Omida min ji cananê, heyata min bi weslê ket
Min can mirwet sehraza ezîza min Silemane,
Li min taze perişan kir, dil û xatir, riyal û fikir
Gilê nazan di çavan ku zulf îmamê pir şane.
Tu Pertew xane rewşen keji eşkan dide gulşen ke,
Çiraye meclîsan can hat, hemî can bûne perwane (١٨٥-
١٨٦)

.....

...

Heta kengê di zincîran bimînin

Şehê cana li texte dil simena emir ber ça ke,

Welê edilê bike, pêda binyaê zulmê wunda bike,
Qiyamet qameta bala bi law afeta canê,
Ji balayê bila bêne qiyamet ji qametê rake,
Bi qurbanê te bim, cana çi bê dîn da te ev telîm,
Di bezma meyxur û rendan du çavan mest û şehla ke,
Heta kengê di zinciran bimînin şibti êxsîran,
Kerem ke min bi van tîran bikuj ya bende aza ke (١٩٢)

.....

Feqîran de keve bikin hewar

wê ji xezman ku me dîtî şuhmetî koma teter,
Fitne peyda bûn ji ber yek goşeyê sêsed hezar,
Eskerê tirkan û mestan bûn ji etrafan diyar,
Way ber halê feqîran, dê bikin keve hewar,
Nîne esla melceyek cuz saye zilfa eqab. (٦٥)

çûye seyra gulşena gulcehre ya gul pirehin,
Têk mijin kirne bax û baxçe, dest û çîmen,

Meyxur û meynûş û mestexafle ew sêmeten,
Nîne qet ageh ji halê bilbilê dewra weten,
Ma dê hîjran û firaqê aşiqê malik xirab (٦٦)

Xûnxur û xûnrêj û xûnê qatila ew mehleka,
Meyxur û mexmur û mesta serxoşa can ez feda,
Şehsewarê şîr û kêre seydê bend merheba,
Sed wekî min fil û eslan kirne zindana bela,
Şibhi sirê dil kesek ma seyda humnan nebû (٦٧)

Ew qeder Cewr û cefa min dîtine

Ser wê azad û qed eşnayî te yeksane li min,
Sibhî halê me serê zilfê perîşane li min,
Ew qeder cewr û cefa û stem dîtine min,
Dize yek lutfê te qîmet bi du sed cane li min,
Derheqî min te wekî nîne serî rehma kerem,
Ji lebê le lê dur û yek te ehsane li min,
Sebir û saman û sekûn pir li me dijvare gelek,
Ecel û merg û mirin haleteke asane bi min,
Ger çi min nîne li nik te qedrê mû di qedir,
Bendeyê xakî, diret mislî silemane bi min,
Ji xetê hizretê min dîdey can rewşen bû.
Ci hedê Pertewê yara wê bende bibet,
Hakim û malikê rûxan sekî cananê bi min. (١٧٨)

شیخ خالد

مرحوم کامُران بدرخان در کتابش با عنوان "یادگیری زبان کُردی" مطالبی درباره مولانا خالد نوشته است که برای شما بازنویسی می‌نمایم: «شیخ خالد ضیاءالدین اهل طریقت نقشبندی بوده است. از کُردهای سلیمانیه می‌باشد و در سال ۱۲۴۲ هجری در دمشق چشم از جهان فرو بسته است و در کوه‌های چهل یاران به خاک سپرده شده است. شاعری متصوف است و دیوان شعری نوشته است. اما در نوشته‌های او واژگان زیاد فارسی بکار برده شده‌اند. از همین روی برخی معتقدند که او اشعارش را "نصف کُردی" سروده است». کامُران بدرخان شعری از مولانا خالد در کتابش چاپ نموده است و من نیز در اینجا برای شما چاپ خواهم نمود تا خوانندگان گرامی از اشعار و مرام شیخ خالد آگاه گردند.

ÇI TEDBÎR EY MUSULMANAN

Çi tedbîr ey musulmanan,
Ki men xûdra nemîdanem,
Ne tersa me, yahûdiyan,
Ne gebr û ne misilman in,
Ne berriyem, ne behriyem,
Ne şerqiyem, ne xerbiyem,
Ne ez erkanê tebhiyem,

تاریخ ادبیات کُردی

Ne ez eflaqî gerdanim,
Ne ez çînim, ne ez hindim,
Ne bûlzar û maçînim,
Ne ez milkê Îraqê me,
Ne ez xakî Xorasanîm,
Ne ez avim, ne ez bame
Ne ez xakim, ne ez ateş,
Ne ez dinya, ne ez iqba
Ne ez Firdewesê ridwanîm,
Nîşanim bê nîsan başed,
Mekanim lamekan başed,
Ne ten başed, ne can başed,
Ne men ez canî cananim,
Ne babame, ne dada me,
Ne ema me, ne xala me,
Li ser weche çiraya me,
Dikim îro di efxanim,
Ji efxana bese salek,
Ji maşoqan bese yarek,
Ji bo mibihan hero carek
Walî bim ez bi çeşmanîm.

.....
Dil kedef kir tir li min dan,
Lê ji halê mestemendan
Bê eded cewher bi min dan,
Lewme noşê can bi der dan,
Xemzeyê pir mekr û fendan,
Lê li min casusî bû.

Lê li min berda girînê,
Muhbeta wê nazenînê,
Bê sebeb ketme nivînê.
Ax û efxan û enînê,
Lê ji ber husna şerînê,
Şeq bû bedra yaseminê,
Kanî hura ser zeminê,
Carekê bête girînê,
Ev bi xef, halim bibînî,
Merhema bavê birînê,
Zilf û xal û xemrevînê,
Bo me calinosî bû,
Zilf û xal û mest û naze,
Işweyê wan xemzebaze,
Gerdenê gerden fîraze,
Lê ji eşqa rûyê taze,
Cerd dikin ehlê mecazê,
Ta serî yasî û qaze,
Xef dikin esrar û raze,
Kar û şixil bê niyaze,
Ez çi kim sûm û nemaze.
Dil wekî naqusî bû,
Mîn ji dest tembûr û saze,
Begler û şah û wezîrê,
Dil ebir û mest û mîrê,
Ta li mirinê min vebirê,
Da li min derbek bi tirê,
Sîne kir arman li tirê,

تاریخ ادبیات کردی

Kirme hibba zemberîrê,
Mekki û Eliyê Herîrî,
Kanî Meleyê Cizîrê,
Ben li dengê min feqxrê,
Xanî şêxê Babeşîrê,
Şev li min kabusî bû.
Xemrî û gîs û herîrî,
Şihbeti teyrê biharê,
Şev dikim nalin û zarî,
Sahibê edeb û karî,
Ey Siyahpûş tu xumarî,
Lêbi eşqa dil nikarî,
Çend Siyapûş tu sitarî,
Misk û enber jê dibarî,
Dir û yaqût û mirarî,
Angeh ez pabûsî bûm,
Hespê şahê şehsiwarî,
Qatilê cergê pijan bû,
Dilberê ehlê dilan bû,
Qasidê ruh û can bû.

سیاهپوش

سیاهپوش در میان مردم کُرد نام شاعری پرآوازه و نامداری است. اما هیچیک از پژوهشگران و محققان ادبی، نام او را در پژوهش‌هایشان ذکر نکرده‌اند. همین سببی شده است که کسی نمی‌داند که اهل کدام بخش از کُردستان است، چه وقت چشم به دنیا گشوده و چه زمان رخت از جهان بر بسته است.

می‌گویند که در اشعار او در میان مردم از شهرت و محبوبیت خاصی برخوردار است و خوانندگان و دنگ‌بژان بسیاری، ادبیات شفاهی سیاهپوش را می‌خوانند. اما صد حیف و افسوس که کسی تاکنون دست نوشته‌ای از ابیات او یا دیوان شعر و غزلیات او پیدا نکرده است. باید در آینده انسانهای کُرد پرور، عاشقان زبان و ادبیات کُردی برای پیدا کردن نسخه خطی دیوان، مجموعه اشعار یا دستنوشته‌ای از سیاهپوش بکوشند و پژوهش کنند و دیوان او را چاپ کنند. در اینجا من تنها می‌توانم بخشهایی از اشعار او برای خوانندگان محترم و علاقه‌مند به ادبیات کُردی، چاپ کنم. این اشعار در کتاب مرحوم دکتر کامران بدرخان که سال ۱۹۶۸ با نام "آموزش زبان کُردی" در پاریس چاپ شده، در صفحه چهل و هفتم، نوشته شده‌اند.

DÎLBEREK MIN DI

Dîlberek min di bi çavan, Sed elîf pabûsi bû,
Agirek berda hinavan, Şemh û der fanusî bû,
Şemh û rihniya zilamê, Agirek berda di amê,
Zilf û xalên di tamamî, Qeyd kirin mehbûs bi damê,
Şerbeta şîrin kelimê, Terkî min ne dît midamê,
Sed şikir îro selamê, Kir li min teze xulamê,
Şerh û teqrîrê îslamê, Fikir û teswirê kelimê,
Reng û elwanê di Camî, Şihbetî tawûsî bû,
Şihbeti çavê di rengê, Qews û ebrûyê di bengê,
Mirarê tîra xedengê, Zilf û xal û xinçe rengê,
Kes ne dî qet wî çî rengî, Nexşê maçîn û firengê,
Qet ne ma qet wî çî rengî. Hikmeta Têmûr û lengê,
Sifdera mêrê di cengê, Şêr û mexmur û pilingê,
Sed hezaran wek bi şengê, Hikmekî kawusî bû,
Min qebûle hikmê rindan, Serxweş û sûret lewendan,
Lê çî bêjim qewil û bendan, Ketme tora lehl û xendan,
Zehmetek wan pir bi min dan, Kefşe bim wek gaz û
sindan.

جگر خون

جگرخون شاعر روشنفکر کُرد اهل سوریه، سراینده‌ی پیام دوستی، مودت و پایمردی مردم کُرد، چکامه‌سرای کوشا، برای اتحاد آشتی‌جویانه و جهان‌گستر که در میان مردم کُرد و متخصصین ادبی دنیا پر آوازه است. بسیاری از آثار، نوشته‌ها و اشعار او در مجله، روزنامه و نشریات مختلفی چاپ شده‌اند تا ارزش اشعار وی برای خوانندگان پدیدار و همه بدانند که ادیب فرهیخته‌ای به نام جگرخون، چگونه و کجا دست به خلق آثاری بی بدیل پرداخته است. دوست و همکار عزیز من جناب "کمال بورکای" در پیشگفتار کتاب دیوان اشعار جگرخون با عنوان "در روشنائی (Ronakê da)" می‌نویسد که بسیار زمان لازم است تا بخواهیم درباره جگرخون و آثار او بنویسیم. برآستی که اینگونه است و نمی‌توان درباره زندگی، سرگذشت، کار و فعالیت‌هایش، یک به یک نوشت چراکه بسی به درازا خواهد انجامید.

مختصر همین که جگرخون سال ۱۹۰۳ چشم به جهان گشود. نام پدرش حسن است و حسن پسر محمد، پدر بزرگش محمد، پسر محمد و جدش پسر علی هستند. در کودکی چوپانی و رمه‌داری و گاوچرانی کرده است. در خردسالی پدرش را از داد. او یتیم بود از همین روی نزد خواهرش آسه بزرگ شد. از همان دوران مشغول کسب علم و دانش شده و درجه فقیه دینی می‌رسد. نزد ملا عبید دروس احکام شرعی را آموخته و موفق به دریافت حکم روحانیت (به کُردی مَلا) می‌گردد. با عنوان ملای دینی، به کُردستان عراق و ایران سفر نمود و بیچارگی و اسیری مردم کُرد را به چشمان خود

تاریخ ادبیات کُردی

دیده است. حس غمخوری و دلسوزی او برای مردم کُرد باعث می‌شود تخلص جگرخون را برای خود انتخاب کند و سرودن شعر و غزل را درباره مردمش آغاز می‌نماید. تاکنون پنج دیوان از اشعار او به چاپ رسیده است. دو دیوانش در سوریه چاپ شد و سه دیوان دیگر در سوئد چاپ شدند. عثمان صبری شاعر سخت کوش مردم کُرد در پیشگفتار دومین دیوان اشعار جگرخون نوشته است، مطلب زیر را عنوان نموده است: «این دیوان، از دیوان پیشین استاد، بسیار خوشتر و پسندیده‌تر سروده شده است، در دیوان اول آنچنان که باید، استاد هدف و آرمان خاصی را دنبال نمی‌کردند اما در این دیوان آرمان او مشخص است و خط مشی خویش را خوب به تصویر کشانده است».

خدای را سپاس که همه دیوان‌های جگرخون چاپ شده‌اند و ما می‌توانیم بطور خلاصه چند مطلب درباره آثار وی بگوییم.

گرائندری جگرخون و قدر و قیمت آثار ستودنی او و زندگی و کردار او، آن هنگام پدیدار می‌شود که اشعار و چکامه‌های او را می‌خوانیم. با خواندن آفریده‌های او می‌توان به علم سرشار، فضیلت، معرفت، مردانگی و جوانمردی او پی بُرد، می‌توان ترسیم کرد، او کیست، چه کرده و چه روزهایی را در میان آتش و خون گذرانده است و پیامش را به این روز، به این دوره رسانیده است. به این برهه زمانی که همه هشیار شده‌اند و نگاه خویش را به صلح و آشتی در سرزمین خود داده‌اند. خوشبختی او در زندگیش، این است که شهره و آوازه او در تمام کُردستان و کوچک و بزرگ این مردم پراکنده شده است. همه اشعار او را خوانده‌اند و شنیده‌اند، دختران و پسران عزیز، خونگرم و دلیر کُرد، نوشته‌های او را می‌خوانند به خاطر می‌سپارند و ازبر می‌کنند. چرا که بیت اشعار او تشکیل دهنده شعار و رهنمون صلح و آشتی، برادری و برابری در خاورمیانه و سرزمینی است که حتی نیرنگ امپریالیسم غربی دیگر نمی‌تواند آنها را از سرشکسته و نابود کند. تمامی آثار جگرخون برپایه چند مضمون تقسیم بندی می‌شوند که عبارتند از:

- اشعار و غزلیات درباره آداب و رسوم و شرح حال کُردها
- اشعار و غزلیات درباره فضلا، عرفا و دانشمندان کُرد
- اشعار عاشقانه و دلدادگی
- اشعار دوستی، صلح و صفا و همکاری برای مردم کُرد

شاعران و چکامه‌سرایان گرمانج

- اشعاری درباره تاریخ و سرگذشت مبارزات مردم کرد
- اشعاری درباره مقابله و مخالفت با خوانین، بگ ها، ارباب و زورگویان
- اشعاری درباره دین و دیانت
- اشعار فیلسوفی و حکیمانه[^]

مضمون همه این تقسیم بندی ها، اندیشه‌ها و عقاید و تفکر هر پیر و جوان گردآشتی خواه است.

در اینجا چند قطعه از اشعار جگرخون را که در دیوان‌هایش چاپ شده تقدیم خوانندگان محترم خواهیم کرد. پیش از اینکه کتاب در دست شما چاپ شود، دو دیوان دیگر به مجموعه پنج دیوان جگرخون اضافه شده‌اند. دیوان ششم، شفق و دیوان هفتم هیوا (امید) نام گذاری و چاپ شده‌اند.

XEWA BIRÇIYA NAYE

Birçîbûnê serê xwe hilia ev deh salin
Kurdên reben li hawîr birçî û bêmalin

Hin dewlemend û têrmal û pir zêr û gundin
Lê pirên wan belengaz û reben û bê şalin

Kurdên jor li ser ên jêr de hilweşiyarên tîn
Xort û gedek û şîrmij û keç û pîr û kalin

Dewlemendan kodik xistiye nav lingên xwe
Guh nadêrin ka belengaz çima nal-nalin

Li alîkî zarok û şîrmij birçîne diqîrin

[^] درباره اشعار فیلسوفانه جگرخون، پیشگفتار مرا در پنجمین دیوان اشعار جگرخون که سال ۱۹۸۱ در استکهلم به چاپ رسیده را بخوانید.

تاریخ ادبیات کُردی

Xewa birçiya nayê , tev zarok û mendalin

Xuyaye kurd dijminê felekêye herdem
Dijminên felekê di her çax û deman mirdalin

Kes kesî xwedî nakî lê talanên hev
Ji çolê didin hin Rustem û hin Zalin

Ji dijminan re egîd û comerd û nandarin
Ji xwe re parsek û bêmirês û pergalin

Ma ji Xwedê rewa ye herkes nanê wan
Bixwin û ew parsek û evdalin

Heçî maliarin , ji xwe bi xaltîk û xalin
Lê heçî bê-malin , ji xwe bê xaltîk û xalin

Herkes bi xwendin bûn xwedanê tang û top
Lê em derwêşin , bi xişt û xencer û kopalin

Şal û qumaş ji me standine dijmin tev
Li cihan destengin , bê pirtî û pertalin

Cegerxwîn xemhilgire , li ser we dinalî tim
Mal nîne , lê xem di ser dilê wî de qerpalin.

DESTÊ ŞÊX MAÇI MEKIN

Destê şêx maçî mekin ew şêx ne qutbê razî ye

Tac û şewket tev xebata destê sar û tazî ye

Ev ne dîne , dîn mebe , dîn serxwebûna milete
Ser mebe ber lingê şêx , kengî Xwedê jê razî ye

Ma ji bo dîn şer dikin xortê Fransa û Îngîlîz
Wa li Misrê xwîn dirêjin bûn şehîd û gazî ye

Ger nexwînin dê beg û axa me tim talan bikin
Ev nezanî cangiranî karekî nasazî ye

Rençberê şêx û mela yî karkerê axa û bag
Ê hinan pê karine lê ê hinan canbazî ye

Ew kesê zana divêt tim wek Cegerxwîn bikine qîr
Raste , wî zencîr di mil de tim bi qîr û gazî ye.

BILBIL DIGOT

Min dî li jor dinalî , bilbil bi deng û hawar
Min gotê ey Cegerxwîn , çiman te dil birîndar

Go ez ji derdê kurdan dikim hewar û gazî
Wer da ji bo te bêjim ehwalê kurdê xemxwar

Kurdistan pir xweş û geş , ez jê re tim dinalim
Ew asitanê kurde , şêrîne deşt û zinar

تاریخ ادبیات کُردی

Zinar û bax û bostan zeytûn û sêv û hirmê
Hincas û xox û mişmiş bihok û gwîz û hinar

Alûç û tirş û bindeq , behîv û îj û rijik
Şeng û teew , belalûk , dirî û şox û çinar

Kevot û benk û benav , maz û guhîj û êrvîst
Tirşok û lov û gêzer , gilyaz û xir û qîvar

Gulnaz û çîçeka zer , rîhan û hem qedîfe
Beybûn û nêrgîza reş , xweş yasemîn û gulnar

Tirî çî koxer û reş dirêj û beng û zeytî
Mezrûn û gewr û qerqaş , nayên zanîn bê hejmar

Avîk û werz û şênî , rez û bostan û bexçe
Şebeş , ecûr û qawin , gundor û qet û xiyar

Ava şêrîn û paqij , çem û newal û kanî
Cihok û gol û derya , miskar û ça û robar

Birinc û nok û şolik , têsk û genim , cehê reş
Têtin di çol û deştan , Dara ê kurde , cotar

Ahû , keroşk û rovî pez û dewar û kovî
Wawîk û hirç û gurg û şêr û piling û keftar

Maden çî zîv û zêre , pêtrol û xwê û polad

Hem ces û paxir û aş , hasin û komir û dar

Şahîn û baz hilatin , bûm bûye padîşahek
Bermayê Tirk û Tacîk , talan kir û hemî xwar.

XANIYÊ COTYARA

Xanîkî kûr teng , li dor çar dîwar ,
Li ser wî pûş û li bin beşt û dar

Sifirne û şirik bi kunc û eywan
Bi kulek û refik hem bi nêrdewan

Her çar dîwarên wî ji ax û av
Mal û sermiyan zar û zêç û nav

Kulav û balîf û doşek û mitêl
Beroş û mersef , hem teşt û hem sêl

Qadûlk û kodik kaxik û hîzik
Meşk û eyarşîr , cewdik û dîzik

Misîn û legan sênî û rûnpêj
Moxil û bêjing , serad û girbêj

Hestîf û maşik , tifik , xaçirgan
Bêr û zembîl û bivir û dûstan

Kevçî û kevgîr , derxwîn û berfmal

تاریخ ادبیات کُردی

Heçî û werîs , werqîl û çengal

Xaş û bendek û çewal , tûr û têr
Şûjin û derzî , cawbir û hem kêr

Di ber zavê de xencerek nêriz
Li serê malxwê zêr -taca Hurmiz

Keçik werdigrin şar û kesrewan
Di ber datênin çîçek û reyhan

Dilxweşin her wek Sitî û Tacdîn
Cegerxwîn welat , man wek Mem û zîn.

KONÊ REŞ

Konê reş bi pişkoj û rewake û çît
Bi pêşmal û perde û pargon û şerît

Di bin de çewal û tejber û kulav û nivîn
Bi pez û deve û hêştir û dewar û mehîn

Kebanî sipîdê radibî pir çelenge bê xew
Sêpiyê li dar datênê û li dar dixî meşka dew

Bi dest navkil û du lewlebin û di bin re mexmer
Mast dibî dew û bi ser dikevî nivişkê zer

Nivişkê xwe , xwê dikî û tavêjî binê hîz

Li welatê jêrî hîze , li welatê jorî dîz

Sivika hindirû keçe , yan bûke yaxud qerwaş
Benik bi desta û tûrê rengî li paş

Kom dikî quncik û sitûrik û sergîn
Malxo rûniştiye Çeko , Ferzende û Gurgîn

Pez tê ser dana û bêrîvan diçin der
Şivan pez dikî kom û serbêrî li ber

Şîr didoşin vedigerin ciwanik û pîr
Kod bi desta û li nav piştê eyarşîr

Êvarî agir û pêtî geş dibin li nav konan
Wek çiraxê û loks yan sitêrên li ezman

Rencber û malxo bi tîfingî bi qîrîqîr û gizgiz
Terşê xwe diparêzin ji dijmin û gur û diz

Çend rojan li xwarê xwe dimênin ew koçer
Bar dikin hêstir û bergîr û huştir û ker

Bi ir û zir deng ji wan tê geh bi şêhîn û kalîn
Koçer diçin , siwarin ; xort û kal û keçên narîn

Wardozi tim diçin digerin li waran
Dengê pez tê kalîna berxa û warîna karan

Kona datênin şerîta vedireşênin paş û pêş rind
Li pişt hev rêz dikin wek bajar û gund

Mêkut radibî ser serê sing û di bin re pêwend
Pevdiçin pêşîr û benî û quflik û bazin û zend

Diçêrênin kulîlk û hoşib û gihayê rengreng
Li wan dibûrin sal û dem û gav û çax û beng

Bi şadî û dilxweşî dimênin bê keser û bê şîn
Li cihan temaşa nakin ey seydayê Cegerxwîn.

DÛRÎ DIJWARE

Vê dûriyê ez dîn kirim , eman ji destê dûriyê
Bê xwendin û bê dîn kirim , aman ji destê dûriyê

Dûrî ji pêta agirî dil girtiye qet namirî
Herdem ji ber nal û girî aman ji destê dûriyê

Tirsim ji te pir dûr kevim , dîsa di axa kûr kevim
Nêv pencê mar û mûr kevim , aman ji destê dûriyê

Vê dûriyê em da kirin , çavên belek winda kirin
Em girtiye derda kirin , hawar ji destê dûriyê

Çavên di reş dêmên gulî biskan xwe da ser wî milî

Tîr dane dil çî bikim gilî , hawar ji destê dûriyê

Cênîk û zilf û bisk û bêş , wek top û tang û tîp û gêş
Min dil ji wan herdem bi êş , hawar ji destê dûriyê

Êdî bese ey dîlberê , carek ji pişt perdê derê
Wer cem tu rûnê wek berê , hawar ji destê dûriyê

Wer em herin nêv bexçe tev , badê binoşin roj û şev
Rengê gulên dil bidne hev , aman ji destê dûriyê

Herdu dilan pir xweş bikin , em sorgulan rûgeş bikin
Van bilbilan şûreş bikin , hawar ji destê dûriyê

Bilbil dikî qîr û eman , تنها li cem wî gulciwan
Ne ghaye remza ebriwan , aman ji destê dûriyê

Ew çav li dîdara te kî , wê ariyê lyara xwe kî
Bêzî ji gulzara xwe kî , hawar ji destê dûriyê

Şanî bide wextê seher , zilfên di reş xalên di qer
Cênîk û zêran deyne ber aman ji destê dûriyê

Da çav li wê bejna te kî , carek li ber min tobe kî
Pesnê gulên dîsa nekî , hawar ji destê dûriyê

Rengê gulê ew kirye dîn , herdem dikî qîrîn û şîn
Wek min ceger nabî bi xwîn , aman ji destê dûriyê.

SERXWEBÛN

Kurdino merdino pir xweşe serxwebûn
Ew demên tar û teng ku me dîn vane çûn

Dest bidin hev hemî pêşkevin em hemî
Da biçin bo welat yan mirin yan felat

Roj li me hate der , zû şiyar bin ji xew
Ev dema ceng û şer paşketin êdî hew

Dest bidin hev hemî pêşkevin em hemî
Da biçin bo welat yan mirin yan felat

Min divên ol û bext min divê pêşveçûn
Min divên tac û text min divê serxwebûn

Dest bidin hev hemî pêşkevin em hemî
Da biçin bo welat yan mirin yan felat

TA KENGÎ

Ev renga biratî me nevê ger timî wa bin
Hevsar me girêdayî bi kurtanê kera bin
Ew begler û axa û emê jar û geda bin
Ew rencberê dijmin û emê rencberê wa bin

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin

Ta kengî emê karkerê axa û bega bin
Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

Ta kengî emê kole û riswa û ebîd bin
Bin destê mirovên wekî Bayar û Seîd bin
Ta kengî li sînora wekî birc û kilîd bin
Ta kengî ji hev re hemî mêrxas û egîd bin

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin
Ta kengî emê karkerê axa û bega bin
Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

Çawa ku dizanim tu timî şerker û mêrî
Deng daye di şerqê de bi xwe fêris û şêrî
Îro tu çima wer biwe tirsok û newêrî
Perda gidiya ser xwe veda , da xwe veşêrî

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin
Ta kengî emê karkerê axa û bega bin
Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

Perda gidiya carekê xweş rake hilîne
Çavê xwe veke guh bide hawar û qîrîne
Lingê teresan zû tu ji axa xwe derîne
Îdî tu metirs hemdemê cebbarê te Çîne

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin
Ta kengî emê karkerê axa û bega bin

تاریخ ادبیات کُردی

Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

Pir şerme ku em deh serî milyonê nifûsin
Pir şerme ku em abidê dînar û filûsin
Pir şerme ku em birçî û bê mad û mirûsin
Heyfe ji me re hemdem û hemxakê Urûsin

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin
Ta kengî emê karkerê axa û bega bin
Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

Ta kengî di zindana bibin hebsî û girtî
Dara li ser û lingê me xin begçî û şirtî
Ta kengî bixun ev beg û axa me bi xurtî
Ta kengî emê dey li we kin her we bi sirtî

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin
Ta kengî emê karkerê axa û bega bin
Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

HUN ÇI ZANIN ŞER ÇIYE

Pîj û ber dibarin fironek , top û teng
Bi girrîn ,bi xumîn bûye şer , bûye ceng

Kumişîn , hilweşîn xan û bircên belek
Genî bûn , kurmî bûn pir kelaş pir cedek

Bi singo , bi gulle didirin , dikujin

Sergever , çavbeloq , dev ji hev mêr û jin !

Dil bi tirs diçin hev bi qulûz , bi dizî
Ser hasin bi tiving , bê hêvî , bê xwezî

Şevereş bi birûsk , bi çirûsk bi tavan
Bi qêrîn , bi nalîn , bi hawar , bi aman

Berdîwar pîr û jar tev sêwî , tev bê cî
Bi hêstir , bi girî tev tazî tev birçî

Ser bi xwîn , dilbirîn hemî , jar , perîşan
Rûkirêt bi zencîr bi merbend di zindan

Nizanin diçin kû ji bo çi dikin şer
Wan dajon ber kêrê xwînfiroşên beşer

Dikirin me ji hev bi dolar bi peran
Me dikin bi qurban ji bo xwe wek beran

Destên xwe didin hev xwedî mal xwedî gund
Me didin ber gullan da bijîn serbilind

Em hemî belengaz tev cotkar tev karker
Me digrin bi zorê me dibin ji bo şer

Em hevdî dikujin tev birçî tev tazî
Ew li mal dadigrin serên xwe bi nazî

Divê em şiyar bin destên xwe bidin hev
Ji ser xwe hilênin perda reş weke şev

Koledar , xwedî mal , xwedî gund bikujin
Serbilind rû bi ken , tev bijîn mêr û jin.

HALÊ GUNDIYA

Xanî ji kelpîç pir teng û nexweş
Reş û bê ronî ji dixanê reş
Hin pez û dewar di nav çavên wan
Kufletên wan pir , ne pênc û ne şeş
Wek kuna rovî govik û şikeft
Rindin ji derdan bûne wek heneş

Kûrin weke koz tev gemar û toz
Jê tê bihna pîs tev av û dilop
Tev mêş û kelmêş pêşî û dûpişk
Kolma sehê reş hêlîna miqrop
Li dora bîrê teqan û çirav
Her der weke hev ne rêç û ne şop

Hawîrdora gund tev gerş û gemar
Sergîn û tepik gihane ber dev
Jin û keçên wan li guhera pez
Pişkul û rîxan hero didin hev
Ba û bablîsok toz û tirabêlk

Li wan didêrin bi roj û bi şev

Sergo li ber der pir xweşe ew der
Her kes diçin ser ode ye ew nav
Li hev dicivin ji cî nalivin
Hin bi Tîfoîd hin jana zirav
Ava devên hev hemî vedixun
Bi şadî û ken çî xweşe ew nav

Hawîr nexweşî bi ser wan de tê
Derman ji dektor çawa bikirî
Xwe xwedî dikin sal bi sal bi zor
Zor dane ser wan sorik û xurî
Her kes dil bi xem bin zor û sitem
Qêrîn û hawar nalîn û girî

Tim bi reş û şîn hemî dilbirîn
Hin kor û bawî hin keçel û kop
Axa û began ew kirne talan
Tebeqa mêrkuj tebeqa zirzop
Malê wan nîne hemî birçîne
Tim davêjin top tim davêjin top

Şev û roj xebat dîsa tev birçî
Yan nan û şebeş yan nan û mehîr
Pirê wan pêxwas bê şal û kiras
Çixare vexwer ne hiş û ne bîr
Kulla pir giran bêşa li ser wan

تاریخ ادبیات کُردی

Van şêx û melan ew hiştin feqîr

Cotkar û karker tev bê ser û ber
Birçî û reben hemî palevan
Comerd û camêr hemî weke şêr
Her şev li cem wan rêwî û mêvan
Ne xema waye çiqas birçî bin
Çiqas tazî bin hemî dilovan.

PEMBIWÊ MEYE LÊ EM TAZÎ NE

Te av didin ey pembû !bi hêstirên çavê xwe
Te xweş dikin , geş dikin , bi van dest û gavên xwe

Xebat hemî li ser me di dest me de tevr û bêr,
Bi zor em te pêk tênin paşê dighê xwedî zêr

Tu pembiwê erdê me lê em rût û tazî ne
Yek ji sedî dighê me hêjî em pê razî ne

Hevqas giranbihayî qedrê te em nizanin
Bê xwendin û gundîne lewra em jî xizanin

Ev kaniyên hemî zêr ji rex gundên me tên der,
Zend û bendên me pir xurt em tev cotar û karker

Dixebitin şev û roj şerme hê jî birçîne
Welat li ser navê me lê em têde bê cî ne

Dewlemendên polperest tim tim dixwin malê me
Bê îman û bê wijdan ew guh nadin halê me

Ew qerêja destê me dixwin li me napirsin
Em tev tazî û birçî ew ji Xwedê natirsin

Erdên me û avên me lê bê fedî dixwin ew
Paşdemayî belengaz , tev bê xwedî dixwin ew

Xebata me kara wan , em rencberên diza ne
Berên rezan dixwin ew , em pêwanê reza ne

Ev xwêdana milên me te ji wan re dikî zêr
Heta şiyar nebin tim ew li jor û em li jêr

Şiyar dibin hin bi hin em bi zorê dibin yek
Hindik maye bişkênin serê axê serê beg

Ji bo we re bimênin evqas gund û dexl û av
Kes nikarî xelas bî , bi gotin û lavelav

Divê hinik dijwarî di vê rê de bibênin
Yanî em çi biçênin , emê wî zû hilênin

Hevalên me li her der , ji xwe gelek dan kuştin
Heta ax û av û mal hemî ji bo xwe hiştin

Di vê rê de em rabin weke şêr û weke mêr

تاریخ ادبیات کُردی

Ev pembû û ev genim ji bo we re dibin zêr

Gundên me jî xweş dibin , dibin qesr û ronahî
Xwendegah û sînema , hemî av û şînahî

Ev hasin û terektoz tev de dibin malê me
Îdî nabin gêj û kor pir xweş dibî halê me

Bi serbestî , dilxweşî bikin kar û barê xwe
Mêr û jin û keç û kur rûgeş herin karê xwe

Ne hêstir û ne girî , ne kuştin û ne talan
Weke xuşk û bira bin dewlemend û xwendevan

Di nav me de nemênin ne axa û ne jî beg
Destê xwe em bidin hev di her tiştî bibin yek

Bi çepik û lîlandin , bi devken û xwedîtî
Hemî bêjin bi hev re bijî bijî yekîtî.

HOZAN Ê ŞAIRÊN KURD

Xortên kurd hozanên welatê te
Evin rabûne ji şax û latê te

Li seyda guh bidêre ez bêjim
Çend dilopan ji xamê birêjim

Her yeke seyda melayê Botî

Di xoşxwanên evîndarî de totî

Ji kurda re wî çêkirye yek dîwan
Di belaxeta xwe de wek Quran

Yekî dî heye rêberê kurde Xanî
Di xoşxwanê de Firdewsê sanî

Wî çêkirye ji kurda re yek dîwan
Lê temaşa kin kurdino sed aman

Ma ne bese Nûbar û Mem û Zîn
Gazî dikî bi zarê şêrîn û qêrîn

Yekî dî heye Feqîhê Teyran
Li çolan herdem girtiye seyran

Bi rastî murxê di benda evîn
Bi kurdî dibê bi zarê şêrîn

Yekî dî heye seyda Siyahpoş
Di welatê me de wek çerxa gerdoş

Seyfulmilûk çîroka vî merdî
Li Misrê ye lê bi zarê kurdî

Yek Mewlana Xelîlê Sierdî
Siwarê hespê kêmweşê kurdî

Nivîştekek bi navê NehcelEnam
Bi zarê kurdî lê ji bo xas û am

Yek mewlana Selîmê Hîzane
Kurdperwer û mezin û rêzane

Wî di ber kurda de xwe da kuştin
Çend xoşxwan bi şûn xwe ve hiştin

Yek dibêjne wî Feqe Reşîd
Di zarê kurdî de fêris û egîd

Nivîştekek wî bi navê Ser Mehşer
Zarokên kurdan dixwênin ezber

Şeyx Ebiurrehmane ew ji Axtep
Hawîr lêdaye geh rast û geh çep

Nivîştekek çêkir wî Rewdunneîm
Çîrokên kevnare , û gotinên qedîm

Melayê Batî bi zarê Durdî
Mewlidek nivîsandiye kurdî

Siwarekî çelenge ew serdar
Serê laxir berda ye bê hevsar

Pertuwê jîr hozanê Hekarî
Xoşxwanê wî wek dur û mirarî

Yekane gewherin mane bê rûmet
Kurdino bese xîrete rabin sed xîret

Melayê Xasî mewlida Zazî
Bi zarê Zazî çêkirye ne Tazî

Cengnama Kurd û Ermen nivîsî
Wek agir berdî me di îsî

Hozanekî jîr û zana ye Bêdarî
Bi zarê Kurdî tim dikî zarî

Axawike xoşxwanê wî kevnar
Ji Bêdare gelek jar û bêdar

Hozanekî hêjaye Birîvkanî
Di serê wî de xoşxwane kanî

Murxê şahîne di baxê evîn
Li xunceyê gul girtiye kemîn

Mîrmihêye hozanekî Miksî
Li ser sînem dibêjî û dipirsî

Sotaye ew ji ber derdê evîn
Digrî û dinalî bi hawar û şîn

Yekî dî heye seydayê Licî
Xoşxwanê xwe wî kirne du cî

Pesn û dijûna dikî ew wek min
Dostê şêxa û ji wan re dijmin

Yekî dî heye Yûsifê Kenanî
Di rastî de wek Yûsifê sanî

Şirek çêkirye li ser şemsiddîn
Feqe jiber dixwênin wek Yasîn

HEVAL POL ROBSON

Ey heval Robson dengbêjê cihan
Paşmêrê selam zana û insan
Gernas û rênas , dijminê Dalas
Di ser ava re , di ser çiya re
Rengê te ê reş tê ber çavê me
Dengê te ê xweş , xweş tê guhê me
Ev xebata te didî me hêrzan
Kêferata te didî me lerzan
Ev tevgera te ji bona insan
Pir jê ditirsin axa û dehqan

Xwedî sermiyan ji te ditirsin
Hemî xanedan ji hev dipirsin
Dibêjin reşik çawa şiyar bûn ?
Destê hev girtin li ber me rabûn
Dalas ditirsî weke Mak-Arsî
Di ber piyan çûn pir tac û kursî
Xwedî sermiyan serê xwe hilian
Dibezin , dilerzin , dicivin , direvin
Ji meydan

Ey heval Robson !
Ne tenê reşik ketin bin destan
Em jî sipî ne mane perîşan
Reben , belengaz , bindest , çarereş
Birçî û tazî , tev jar û nexweş
Gunhê me çîye , ne sûc ne sebeb
Ketin bin destan ev Kurd û Ereb
Zencî û Hindî em hemî insan
Kê em hiştine wisa perîşan
Nîzam , nîzam
Nîzama hovan , ev nîzama xwar
Nîzama faşîst em xistin bin dar
Xwedî sermiyan , dezge , koledar
Em kirin bêçar , em kirin bin bar
Kirin tar û mar

Ey heval Robson !
Derdê min û te , ev derdê giran

تاریخ ادبیات کُردی

Zordestiya ku kete nav cîhan
Hin mezin , bilind , dehqan xanedan,
Hin reben bindest mane perîşan
Ji vî derdê , me Markis Îngilis
Bûne du rêzan , bûne du hozan
Lenîn Sitalîn rê şanî me dan
Pale şiyar bûn xebat û lebat
Roj hilat , roj hilat
Xelas bû rojhilat
Roja sor , roja zer
Ji Mosko hate der
Tava xwe da Balqan , da Elman
Xwe berdaye ser Çîn , Çîn
Çîna mezin , Çîna giran
Şewqa xwe da Hind
Tev dagirt cîhan , cîhan

Ey heval Robson
Karker û rencber , cotar şiyar bûn
Reben perîşan bi hev re rabûn
Bi tang û bi top , diçin şer û ceng
Li her der qîrîn li her der hewar
Li hawîr bû deng
Dixwazin azadî , serbestî , wekhevî
Narevin
Lê dijmin ditirsî , direvî , direvî
Çi reşik , çî sipî , belengaz bûn heval
Dikujin koledar , xwedî gund , xwedî mal

Berepaş direvin bayloz , xanedan
Malê wan , malê wan
Bû bela serê wan
Tarîx tarîx xiste nav sînga wan
Dilê wan , çavê wan
Ev kelem ev mîx
Dicivin , dikevin , di şer de direvin
Peykevin peykevin

Ey heval Robson !
Me divê dinyake ku her kes dewlemend
Dinya bû buhişt çî bajar çî gund
Ji bo her kesî fersend û mecal
Xwenda û zana , hozan û delal
Qesra me bilind , bexçe xweş û rind
Em tev de dilxweş li nav dimeşin
Tilûr diqîşin , cobar dixuşin
Çuqlî dihejin , pelik diweşin
Çiya pir bilind , dirêj , girover
Tîrêjê rojê xwe berdane ser
Dinya maye mişt ji jîn , ji evîn
Xweşî tev dagirt
Her kes , her tişt , her der

Ey heval Robson
Fermo em herin
Serbest bigerin
Bixun , binerin

تاریخ ادبیات کُردی

Bibênin bipirsin
Zorker nemaye ji kê bitirsin
Sînor nemane çibkin peseport
Dilxweş û rûgeş hemî keç û xort
Li vir xurînî bixun hingivîn
Li Mosko taştê , firavîn li Çîn
Li Newyorkê şîv , li Londen paşîv
Çi reş çî sipî tev bibin kirîv
Firek bidin xwe em herin Merîx
Destê xwe bidin Şêrîn û Zelîx
Zîka riwê te maçkî bimijî
Tîna dilê xwe bi te bikujî
Bêje ezbenî , bêje ezbenî
Jola dikenî Zîka dikenî
Dengê te ê xweş herkes dixwazî
Wî dengê şêrîn
Bêje ey heval , hevalê delal
Bi saz bi qêrîn
Bimrî koledar , bimrî zordestî
Bijî azadî , bijî serbestî

Ey heval Robson !
Ev cîhana xweş
Besî teva ye çî sipî çî reş
Divê derbas kin rû bi ken û geş
Dewlemend serbilind
Tev bi hev re rind ...
Nemênin sêwî , birçî û tazî

Ne kuştin , ne şer , ne qîr , ne gazî
Bi hev re herin tev kar û xebat
Heşt seet , çar seet , du seet
Pir xweşe xebat
Bo millet û welat
Ku bibin em bi kinc , bi xwarin
Bi xanî , bi ronî , xwenda û siwar
Li ber hev nanerin
Bûn heval , bûne dost , bûne yar
Hovîtî nemaye
Tev xwenda , tev zana , tev şiyar
Ev kevoka selam , pir xweşik pir ciwan
Baweşîn , baweşîn bikî ew li ser me li insan
Pir xweşe ev cihan
Tev evîn , tev de jîn
Ax ...Cegerxwîn
Pir xweşe ev cîhan

DESTÊ TE MAÇNAKIM

Sêxê min destên te îdî maçnakim ez, bese,
Kavil û wêran te hiştin ev sera û medrese,

Şêxê Evropa binêre, wana hasin birne jor,
Em bi xişt û def û dilan paş ketin, tev mane kor,
Her keşakî deh zimana zanî rengê Eflatûn,
Em çima hov û nezanin, ser di berda paşveçûn ?

Qet bi sîwaka te dijmin paşve naçin gavekê,

تاریخ ادبیات کُردی

Bo çi tev mane perîşan, dil û bendê davekê.

Xortê kurda tev şiyar bûn, dil bi pêta agirî,
Bayê zanînê li wan da, gur dibe, qet namire.

Dev ji vê paya xwe berde, ev tiralî ma çiyê.
Me ne şerme, rût û xwase, kurd jar û taziye,

Bes di pişt perdêda rûni, ey cwanmêr xwe binas,
Dijminê jîna welatî, tim bi dest te tevr û das.

Hêj bibêjim, tê bibêjî ev Cigerxûn gawure.
Na, di bextê tew xwedêda, dil bi pêt agire,

Ez dizanim pir dêrêj kir min li te peyv û kelam,
Ger tu kurd û kurdperest bî, em birane, weselam.

MEHRECAN

Pêkva em xortê ciwanin,
Tên ji her şop û cîhan,
Mehrecan bo me ciwanin,
Her bijî ev mehrecan.
Doza me her azadiye,
Doza me dîmoqratiye ,
Doza me her aşitiye
Ger bi vîn û ger civîn,
Yan xebat û keferat,
Her divê em herne pêş,

Her divê em herne pêş
Bo felat û bo welat.
Em hemî dost û hevalih,
Bo çi bend û berberî ?
Têkda nûhati, delalin,
Ev çi ceng û şerkerî ?
Doza me dewlemendiye ,
Doza me ser bilindiye,
Doza me her aşîtiye.

DINYA PÊLA EVÎN IM

Cana xwe derîne tu ji piştta çeperê.
Perdê tu hilîne, ku li min roj bi derê.
Şevreş bike ronî, tu bi loks û fenerê,
Maçek ji du lêvan bide, ey lêv şekerê,
Ewe dermanê biînê û kul û derd û kederê.
Ronakê dilim, dawarê vê jîn û evînê,
Carekê tu bizane sebebê nal û girînê,
Sozek bide min, ko ji mera bête civînê,
Bi nedînê dikujî min, vedijênî me bi dinê,
Maçek ji du lêvên te ye dermanê birînê.
Ey hor û perîzanê, şepal, nazik û rindê,
Wey xesrewê rindan û şehê baie bilindê.
Ma qey tu nizanî şewitîm, ez wekî findê,
Sed bendik û zincir te girêdane li zendê.
Ta kengê bihêlî me di vê davik û bendê ?
Carek tu were xweş veke van bendik û dava,
Destim bihejîne û li dil awirê çava.

تاریخ ادبیات کُردی

Tu bi lêvên şekerî min bide ber pîrs û silava.
Van ah û kulan der bixe carek ji hinava,
Jîna me ne maye, li me roj va çîwe ava,
Heta bi sipîdê me li ser hev nalî û gazin.
Ma qey tu nizanî, ji te ka em çî dixwezin.
Ahan vedirêsin, bi şevan dev wekî saz in,
Sed tîre di dîlia me ji birbên te di baz in
Ronik me ji çavan dirêjin, dê çîlo raz in?
Wer da ko binoşim, ji lêban şîr û şerabê,
Zaza ji mera lê bidî aheng û ribabê,
Heta ku bipîdê biderê bayê sehabê,
Jîna me li ser destê perî, çengê xurabê,
Kestî me şkest, mane di nav pêl û ibabê.

KEÇA KURD

Keçê rabe serî hilie divê çaxê weha nabî
Binêr jin çûne ezmana, heta kengî di xewda bî?

Dixwazim zû bixwênî xweş, ji ser rû rakî çara reş
Tu gavan pêş de bavêjî, wekî: Andêra û benda bî

Çine ev çarîk û pêçî, di rexta de xwe rapêçî
Bi destê te kelaşînkof, bera zana û xwenda bî

Ji dijmin re tu mêrku bî, di hindur de tu paqij bî
Ne xav û bê xuy û rij bî, meger çendan li gunda bî

Bere gundî û rencber bî, welatparêz û perwer bî
Sipî bî yan tu esmer bî, wekî fanos û finda bî

Wekî findê dikî ronî, li bajêr yan li gund rûnî
Diya şêr û pilinga bî, hevala ser bilinda bî

Erê şoxê, erê şengê, bi hevre em herin cen
Girêdayî hata kengî, bimênî, dil û winda bî?

Dixwazim ko wekî min bî, bi dijmin re tu dijmin bî
Di cengê de wekî cin bî, ne rengê bûm û kunda bî

Were xuşkê tu zû rabe, di şer de rengê şêra be
Bera Ala meya rengîn, li ser şaxan te hilia bî

Di rojên şahî û cejnê, binêrim ez li wê bejnê
Bi hevre em herin dansê, tu padîşahê rinda bî

Şîrîn û nazik û rind bî, şeker lêv û sipî zend bî
Were em hev bikin hembêz, bere fetwa xwe min da bî

Keça zana û jêhatî, bibe partî-Dîmoqratî
Bere dîsa tu şêrîna dilê xorta û Seyda bî

GULA ROJHILATIM

Gula baxê bihişta rojhilatim.

Di tariya şevê rojim hilatim.

تاریخ ادبیات کُردی

Ji nav singa demê pişkîme îro,
Di tarîxê fireh hatim, Ferat im.

Hemî jînim, dixwazim xweş vejînim,
Hezar û nehsedî şîn bûme katim.

Birûskim, pir çirûsk û hewr û tavan
Bi himhim têm, ji ezmanê welat im,

Lehîme ez di ser hev re diborim.
Dixwazim nû bikim rêz û civat im.

Birûsk û pêt û ar kevne sojim,
Ji pût û lat û lahût re şewat im.

Disojim lê dikim ronî şeva reş
Çira kora ye ev kar û xebat in,

Di vê rê de ez dicim lê seg diqorin.
Fidakarim li ser rêça felat im.

Dixwazim ez di ser hev re bifirim,
Xebatim, şorişim, xweş kêferat im.

Cîhan tev de wekî pingav û derya
Tenê jê re wekî cok û qenat im.

Kî hilgirê vî barê min

Qet nerm dikî dilê neyar
Ev gazî û hawarê min?
Piştxûze, barê min giran
Kî hilgirî vî barê min?
Her roj û her êvar û şev
Hawar û nalîn tên ji dev
Guh nadine dengê me tev
Heval û hem cînarê min
Kurdên nezan û rê nenas
Jar û reben, birçî û xwas
Petrol di bin de, bê kiras
Nabîne xweş vî halê min.
Bi dest neyar top û tiving,
Bi dar dixwezim herme ceng
Hewar dikim, qêrîn û deng,
Şkestiye ev darê min.
Gazî dikim kurdên xewar,
Rabin ji xew carek şiyar,
Hawir li dijmin bidne dar
Tev gundî û bajarê min.

REWŞA WELAT

Şoriş dest pêkir, qêrîn û gurmîn,
Gule barandin, li hawîr xurmîn,
Dijmin hilweşand tev gund û bajar,
Zar û zêçên me jar ber dîwar,
Li jor balafir, li jêr tang û top,
Ji xûnê sor bûn hemî şûn û şop,

تاریخ ادبیات کُردی

Welat carekê dane ber şewat,
Milet perîşan, bê kar, bê xebat,
Birçi û tazî, hemî perîşan,
Bê mal û bê ci, ne xew, ne razan,
Êriş tînin me ew gurên devlok,
Derketin çolan hemî pîrhevok.
Ji ber firokan hewar û gazî,
Jar û birçine, pêxwas û tazî.
Tev tirs û sawir, din û sergever,
Gelî dagirtin axîn û keser,
Di ber lingan çûn jin û keç û bûk.
Li ser lep diçin zarok û biçûk,
Ser û dest û pê sor bûne ji xwîn,
Cegerxwîn bigirî, bigirî dilbirîn!

Evîna Dil

Evîna dil, te dil kiriye birîndar
Bihara min, hemî zer bûn gul û dar

Me ew rojên ciwanî, dan bi tolik
Ketim heştê, ji nû ve bûm evîndar

Diran û çav dil pêk ve şikestin
Û porê min spî bûye bi yek car

Bi her çaran dibî xort û dibî pîr
Ji bona min nema hêja ne her çar

Nezanim ez, digel jînê dibazim
Weke berxê di nav pencên gurê har

Cihan pêk ve di çavê min de xweş bû
Niha, pîr im, di çavên min de bû sar

Şeva reş pej vedane, hate ser min
Ku roja min li ber ava ye, êvar

Ciwan bûm, ez bi dost û yar û kes bûm
Ku pîr bûme, hemî kes bûne neyar

Evîna min wekî hespê çeleng e
Revandim ez, ezê çibkim bi hesar?

Ketim heştê û serjêr bûme deştê
Ne ew lat û ne ew hîm û ne ew dar...

Berê rengê pilingan ez bi saw bûm
Ji ber xapan, niha bûme keftar

Bi ber pêlan ketim bê dos û daxwaz
Dinalim ez wekî hirçê birîndar

Ceger-xwîn bes bibêje, pir dirêj e
Bes e Kurdo, ji xew rabe tu hişyar!..
Stokholm ١٨-٦-١٩٨٠

تاریخ ادبیات کُردی

Ziman û hînkirina ziman

Vejêne zimanê xwe ey xwendevan,
Nebûye millet hîç kesek bê ziman

Zimanê me xoş û xeroş û ciwan
Eger baş bizanî tu nakî ziyan

Tu kurmanciya xwe ji bîr nekî
Eger baş nizanî divê zêdekî

Elîfba û dîwan û ristan bixwîn
Heta ko wekî min nebî dil bi xwîn

Binêre zimanê te çend dewlemend
Li bajêr, tu carek xwe bighêne gund

Bibêhne çi şêrîn e ev reng ziman
Çi payebilind û çi rûmetgiran

Bi pirsê xwe nazik, bi dangan sivik
Ne pirsek biyanî bî nabî girik

Tu paqijke zarê xwe şêrîn bike
Bi kurdî tu baxêv û qêrîn bike

Tu binivîse, çêke hezaran nivîşt,
Nivîştixan li herder ji wan bine mişt,

wî bigihîne rêza zimanên mezin,
Zimanê beyanî dixwênî çira ?
Zimanê xwe carek naxweni, bira,

Sedan sal, hezaran zimanê meye,
Wekî me di bin destê dijmin da ye.

Çi gernas û mêrê di meydanê ceng.
Ne şûr û ne mertal, ne top û tiving,

Xwe parast ji dijmin wek pehlewan,
Gelek efrandin wî pirsên ciwan,

Meger lê xuybûne hinek toz û jeng,
Ne guhnê wiye, em şiyar bûn dereng.

Eger ko hebûna me Firdewisek,
Weyan Xaniyek, yan ji Kercosiyek,

Zimanê me xweştir dibû ji farisî,
Belam bûye nanê ceh û garisî

Li alikî lor, li alikî gor,
Li alikî kurmanc û kelhot û sor,

Wekî me gelek perçene tev li jêr,
Kesî guh nedaye mizgeft û dêr.

تاریخ ادبیات کُردی

Mirişo bi tazî me tazî dikin,
Di rojêda pêne car me gazî dikin,

Li mizgeftê tazî dibêjin mela,
Binêrin, çi deng tê ji dêrên fila,

Bi tazî dixwênin wekî taziyan,
Dijîn em bi hovî, çiye ew jiyan?

Bî çîrok û helbestê û folklor.
Payê zimanê me xweş çûye jor,

Di ristê da carek mebê bêkese,
Ji bo payedarî Hesarî bese,

Cizirî û Xanî, çi gernase ew,
Weke Dicle û Zab û Arase ew.

Siyahpoş û Nalî û Batî bibin.
Tu Miksi û Nurî û Hacî bixwîn,

Tu ristên evan Şehsiwaran bikêş,
Bi daxwaz û pirsên qelew çûne pêş,

Bi lêvên gulên wan şikandin şiker,
Ku hingi bimênin, bixwênin ji ber.

Li bûka ciwani kirin xeml û xêz.

Le meydanê tore bezîn pir bi hêz.

Bi xema xwe dir siftine wan gelek,
Bi saza xwe awaz gihandine felek,

Ku yaqut û elmas û mircan bi rist,
Bi hûnan ristin civandin dirist.
Ji bûka zimanra ku pêşkêş kirin,
Zimanê me yê xweş bi pêşve birin.

Niha jî hinek nû bi pêşve diçin,
Jin û mêr û kal û ciwan ûkeçin.

Bi tirê ji birê duran qul dikin,
Bi xwêdanê xaman gula şil dikin.

Bi awir cewahir dikin parepar,
Ku millet bi wan awiran bû şiyar,

Serê xwe ji xew rake, şerm û fehêt,
Mexeyde çi bêjim li bejna me têt.

Zimanê xwe bixûne her dem ji dil,
Were da bi hevra herin mil bi mil.

Li alîkî destê xwe bavên tiving,
Mehêle zimanê te ji bigire zeng.

تاریخ ادبیات کُردی

Meger ko zimanek ne ber tişte, lê
Milet bê ziman wek qirara ber kelê.

Zimanê me xweşê, ne sade qerêj,
Eger yek nizane, tu jêra bibêj,

Eger raste, tu hozanî, ey bîrewer,
Riya rast eve, ez dibêm pêda wer,

Tu rêzan û hozan û hem xwendevan,
Çima wer dixwezî bimînî nezan.

Eger min dirêj kir li te pirsyar,
Dixwezim tu fiyar bi, ey xwendewar.

Dizanim xwendin çiraye, cira,
çima xwe li me geş nakî, ey bira !?

KARKER U COTKAR

Bi destê te pale, cihan xweş dibî
Nezanî ko bextê te wer reş dibî

Bi roj û bi şev her li bajar û gund
Li serhev dikî xan û qatên bilind

Tu hasin dikî top û tyang û tiving

Di ber dijminande dikî qîr û deng

Firok û gerokênxweş û pehlewan
Bi hêzê milên xwe tu tînê cihan

Xwedî sermiyan vê gemarê dibin
Di rojêde dehyek bi dest nakevin

Tu kara xwe ya pir dixî dest ewan
Bi zor derdixî roj bi roj kinc û nan

Bi pişta xwe ya xûz û destên gemar
Xebata xwe erzan didî dest neyar

Çi gernas û mêrî, çi dêwê xebat
Ji bo dijminaye hemî kêferat

Tu Eywanê Kesra mezin çêdikî
Pir û qat û xanên bilind lêdikî
Tuwî dawerê wan kelat û sera
Li pêşî mirovan tu bûyî çira

Tu çêkrox û lêkrox ûxweş dawerî
Tu dêwê xebatêye xweş karkerî

Dikê û didî lê tu birçî û jar
Ne jendî, ne xwendî bi destê neyar

تاریخ ادبیات کُردی

Tu xav û ne ristî, bi sistî diçî
Di karên dizande tu rû qermiçî

Tu piştîxûz û milxwar û ser tim di ber
Bi xoreşev ro dikî ceng û şer

Çi xurtî ? çi dêwî ? çi milhasinî ?
Çi kohêbilindî wekî dasinî ?

Tu Zagors û Cûdî, bilind û sitûr
Ku ev çende daxwaz ji te kûr û dûr

Ji xew rabe carek şiyarbe tuzû
Di jînê tu xweş zanibe arezû

Bizane seranser cihana te ye
Eger ranebî tevziyana te ye

Divêm hilgirî çek wekî pehlewan
Bi destê xwe bigrî seranser cihan
Li darxî tu rista xwe ya wekhevî
Bibî wek bihiştê li her der zevî

PARTÎZANÎ

Bibe partîzanek bi rist û dirist
Digel partîzanan here dest bi dest

Ji miletre rê xweş vekin rengê şêr

Eger xurtemêrî bibe wek sitêr

Turonî bide karker û gundiya
Tu xweşke dilê bav û xuşk û diya

Tivingê tu bigre girêde tu rext
Herin ser çiya, yan ji text, yan ji bext

Bibe partî ûhem bibe partîzan
Eger serbilindî dixwazî, bizan

Nikarî bibî serbilind, navgiran
Hetako di şerde nebî wek beran

Li ser van çiyay ko nekî qîr û ceng
Bi êrîş û hawar û halan û deng

Tu nabî serefraz û azad û kurd
Liçolan tu dimrî wekî Yezdîgurd
Bi dijminre çendanbibî dost û yar
Dibî rencber û koleyê koledar

Çiqas şerm û pîse wilo dil bi tirs
Dibî koleyê Turkû tazî û Firs

Kurê Keyqubad û kurê Erdeşêr
Çi şerme wilo ko te ser daye jêr

تاریخ ادبیات کُردی

Here ser çiya lê top û tiving
Şerê dijminê kurd bike wek piling

Te dijmin deranî dibî xweş mezin
Bi lîltêne pêş te kemerêz ûjin

Li Eywanê Kesra dibî şehreyar
xwedî rist û destûr û ferman û dar

dibî payedar û xwedî mêr û pişt
welatê xwe yekser dikî wek bihişt

Dibî wek çira geş di nêv rojhilat
Bi te geş dibin tev çiya û kelat

Divê bîr û bawer bibî wekhevî
Xwedî par û pişk bin bi mal û zevî

Eger wek dibêjim bikî, yan bibî derê
Derê zêrzmînê li min dê vebî
Bi paye bibin em hemî serbilind
Li we dê binêrin hemî şox û rind

Di xan û serande bijîn dilxweşî,
Ji nav me biqestî, herî çavreşî.

SERBESTÎ Û BINDESTÎ

Tuserbest bijî pir xweşe ev jiyan
Ne تنها ez û tu, belê tevcihan

Tu serbest bibêje, tu serbest biger
Tu serbest bixwaze, tu serbest biner

Tuserbest bilîze, tu serbest bixwe
Tu çibkî bike gerbikarî bi xwe ?

Mehêle zîyanatebîghê kesî
Di kar û xebatê bibe markisî

Tukaraxwepêşkêş bike bo hemî
Bira û mirovî hemî ademî

Bibe rêberê karker û palevan
Wekî roj tu tava xwe berdî cihan

Tu pir teng menêre li royê zamîn
Eger ko sezabî, bibe dûrebîn
Belam ger di qada xwe serbest nejî
Bizane tu tava xwe nadî xwe jî

Tu xwîna xwe birjêne serbest dibî
Divê rê çikûs bî tu bindest dibî

Tu serbestiyê wer hesanî mebîn
Hevîrek sitrandî bi ronik û xwîn

Ne çerme hezar sal tu bindest dijî
Çi bêjim, bi van gotinan napijî ?

Divê ko bixwênî, bibê xwendewar
Di bîr û mijîde nemênî gemar

Xwe paqij bikî dest bidî xencerê
Bi nav û bi nîşan bijî wek berê

Ji ser tu rake vî barê giran
Di cenga neyaran bibe xweş beran

Qerêj girtiye xencera nêhrizî
Mirovê bi cewher tucar narizî

Dizanim kurê kêye ey serbilind
Bi destê xwe avakirin şar û gund

Dibênim bilindin li hawîr welat
Hezar birc û eywan û gund û kelat
Bicarek ji rûmet, ji payê tijî
Nizanim çira wer tu bindest dijî ?

Serê xo turake ji xew carekê
Hezar pez mexel tèn li bin darekê

Heçî dest birî xencera Erdeşêr
Di qada xwede ew dijî xurtemêr

Mebe qelsemêr û bibe serbilind
Di şehrane rûne, çidkî li gund ?

Di bin destê dijminde sed sal dijî
Li nik min tu bûye girara rijî

Gelek kal û rij û kelê bêtewaş
Bi pêşve tu naçî, diçî berbipaş

Ji bo tedirêjim dir û gewheran
Serê te me êşandbigurzêgiran

Dixwazim bibî pehlewanek mezin
Ji ber te kudijmin hemî rabezin

Ne bindest becarek, ne kolê neyar
Di qada xwede xweş bijî payedar

Bibe serbilind û bibe serfiraz
Di bin darê dijminde bindest meraz
Bizane ko serbestî dilşadiye
Tijî payedarî û azadiye

Di bin destê dijmin bi pîsî mejî
Bi mêrî tu bimre bi xurtî bijî

Dibêjim te jî hem dibêjim xwe jî
Bi hevre bibin yek bi xurtî bijî

Dibêjim te jî hem dibêjim xwe jî
Bi hevre bibin yek bi dilpaqijî

Nebin rencberê dijminê har û dîn
Ku bindest û jar û perîşan nejîn

Bi xwîna xwe paqij bikin em welêt
Di royê neyarde bibin ar û pêt

Bipijqin di binde bela hilweşî
di qada mede ew nebênî xweşî

li hawîr herin, bèn û halan bikin
ku xencer di laşê wî kalan bikin

serê wî wekî go li ber kaşawan
herî, bê ji hawîrve tif bê riwan

li ser sêpiyan em ewê darvekin
pezê wî, rezê wî hemî parvekin

welatê xwe xweşkin bikin wek bihişt
me navên, ne rîs ne şaş û ne xişt

bibin leşkerek pir bi tîn ûbi hêz
cihanê bikin yek, çi sînor û xêz ?

di qada xwede serbilind em bijîn
di gorêdezor û setem bên rizîn

bi serbest herin, bên li her cî ûder
veşêrin di tingê hebûnêde şer

XWENDIN

Xwendin nebî kes naçe pêş
Peyda dibin pirr derd û êş
Her dem dibin destê neyar
Em dê bidin xûkî û bêş

Ev tac û şewket xwendin e
Ev dîn û dewlet xwendin e
Ev serbilindî xwendin e
Ev dewlemendî xwendin e

Herçî nexwendî rencber e
Ê ku bixwîne rêber e
Her dem di nêv xan û sera
Serkar e, ew ya serwer e
Xwendin divê hem pir xebat
Bo milletê Kurd û Welat

تاریخ ادبیات کُردی

Kurdno ji xew rabin hemî
Mizgîn li we roja me hat
Ev tac û şewket xwendin e
Ev dîn û dewlet xwendin e
Ev serbilindî xwendin e
Ev dewlemendî xwendin e

عثمان صبری

عثمان صبری پس از جگرخون دومین شیرمرد کوهستان‌های کردستان است که در مسیر آگاه‌سازی و رشد و نمو جامعه کرد و رسانیدن پیام آشتی و صلح و خدمت به ادبیات غنی کردی، روز، ماه و سالهای فراوانی را سپری نموده است. او هیچگاه از تلاش خود که در واقع جز پیروزی و سرافرازی مردم کرد می‌باشد، دست برنداشته و برای رسیدن به کامیابی این مردم، کوشیده است.

عثمان صبری سال ۱۹۰۵ در روستای نارنج (کردستان ترکیه) چشم به جهان گشود. پدرش ایل بیگی ایل مردسان بود و ده سال پس از تولد عثمان وفات کرد و سرپرستی عثمان به عمویش سُکری سپرده شد. سُکری، عثمان را به دبستان فرستاد و سال ۱۹۲۲ بود که توانست دوره تحصیلات متوسطه را در مدرسه رُشتیه به پایان برساند. عموهایش، سُکری و نوری به خاطر شرکت در شورش شیخ سعید پیران که سال ۱۹۲۵ در شهر آمد (دیاربکر) صورت گرفته بود، به دار آویخته شدند. زن و بچه‌های عموهای عثمان نیز همانند هزاران خانواده‌ی دیگر و مصیبت زده‌ی گرد، گرفتار روزهای سخت و سیاه شدند. عثمان که درد جامعه را می‌دید، به همراه دوستانش، به صورت پنهانی و آشکارا به مبارزه با حکومت عثمانی می‌پردازد. حکومت روم سیاه^۹ نیز او را دستگیر و روانه زندان می‌کند. سال ۱۹۲۸ از زندان آمد آزاد می‌شود اما یکسال بعد دوباره بازداشت و به زندان مَلَطِیَه (مالاتیا) فرستاده می‌شود. دست سرنوشت عثمان صبری را به سوریه می‌کشاند و در بیست و چهارمین روز از پنجمین ماه سال ۱۹۲۹ از مرز ترکیه خارج و به سوریه پا می‌گذارد. در سوریه فعالیت خود را برای دفاع از جان و مال مردم کرد بر علیه حکومت عثمانی ادامه می‌دهد. اندیشه و اعتقادات پاک او باعث شد تا به سرعت معروفیت چشمگیری در میان مردم کرد و کردستان پیدا کند. از همین روی بارها بازداشت و زندانی گردید. یکی از فعالین کرد در حوزه ادبی کردی بنام هَمَرش رَشو در پیشگفتار کتاب مجموعه شعرهای جناب عثمان صبری با عنوان

^۹ اصطلاحی در میان کردها به خونخواران عثمانی

تاریخ ادبیات کردی

"آپو Apo" (به معنای عمو) که سال ۱۹۷۶ در اروپا چاپ شده بود می‌نویسد: «عثمان صبری دوازده بار دستگیر و زندانی شده است، بارها به تبعید فرستاده شده است و پنج بار هم توسط پلیس سوریه بازداشت شده است».

بر اساس گفته‌های هم‌رَشِ رَشو و نورالدین زازا، عثمان؛ خواندن و نوشتن به کردی را نزد بزرگ مرد پرآوازه و دانشمند کرد جناب جلادت بدرخان آموخته است. به واسطه باهوشی و ذکاوت و درک ادبی بالایش در مدت زمان کوتاهی آموزه‌های ادبی و فرهنگی کرد را می‌آموزد و دست به نوشتن مقالات و نوشته‌های تاریخی از قبیل حکایات و داستان‌های پند آموز و سرگذشت و ماجراهای واقعی که در کردستان رخ داده بود، می‌کند. در آثار ادبی عثمان صبری، اشعار او هستند که بیشتر از چیزی توانمندی و مهارت او را در عرصه ادبیات کردی نشان می‌دهند. اشعار و ابیات فراوانی از او بجای مانده است که به همراه مقالات و حکایات و داستان‌های بسیاری در روزنامه و مجله‌های سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵ که توسط جلادت بدرخان و کامران بدرخان، نشر می‌نمودند، چاپ شده‌اند. همچنین تعدادی زیادی از اشعار او در مجله "Çiya" چاپ شده‌اند. تا سالهای اخیر هنوز تمامی آثار ادبی او چاپ نشده‌اند، تنها سال ۱۹۷۹ هم‌رَشِ رَشو دیوان اشعاری به نام "آپو" از بخشی از اشعار عثمان صبری را گردآوری و چاپ نموده است. هم‌رَشِ رَشو در پیشگفتار کتاب درباره چرایی انتخاب نام آپو برای دیوان اشعار عثمان صبری می‌نویسد: «لقب آپو در کردستان، عنوانی ارزشمند و گرانبهاست. آپو شخصی است محترم و پسندیده و میانسال یا کسی که صاحب علم و تجربه بسیار باشد». هم‌رَشِ رَشو در ادامه می‌نویسد: آپو شخصی است که دارای اخلاق نیکو می‌باشد، ناصح است و سخنان پندآموز او باعث حل مشکلات می‌شود و گره گشاست و ضامن ایجاد صلح و صفاست. هنگامی نام آپو برده می‌شود، عثمان صبری پدیدار می‌شود و اسمش بر سر زبان جاری می‌شود. برای همین است که عنوان شایسته‌ی آپو را برای دیوان اشعار عثمان صبری انتخاب نمودم».

باید بگوییم که در این کتاب تمامی آثار عثمان صبری به چاپ نرسیده‌اند. به عنوان مثال اشعاری چون "پل گندور"، "خوش‌خوان کوهستان"، "جشن پیرزوی ولات"، "دلاور"، "حال و روز جوانان" و چند قطعه ادبی دیگر که در کتاب آپو چاپ نشده‌اند. به همین

^{۱۰} به معنای کوه

ترتیب نوشته‌های ارزشمند دیگری که در نشریات به چاپ رسیده بودند، شامل این کتاب نشده‌اند.

عثمان صبری درباره دیوان اشعارش مطالب زیر را نگاشته است: «اصلاً باور نمی‌کردم که پس از سی و پنج سال سختی و گرفتاری، مطالبی را که در روزگار سرکوب و اوضاعی جهنمی کردستان در روزنامه و مجله‌های گوناگون نوشته بودم، گردآوری شوند و در کتابی اینچنینی چاپ بشوند. اولاً که من شاعر نیستم، اما از خواندن شعر بسیار لذت می‌برم و گهگاهی نیز شعری می‌نویسم. ثانیاً من بر این باورم که شعر نقش مهمی در سرنوشت جوامع دارد. بارها شنیده‌ام که اگر شعر یا حتی قصه‌ای مدبرانه و راهنما وارانه نوشته شود، انگیزه و موجب هشیاری مردمی می‌شود که مقدمات ایجاد آشتی و صلح را فراهم آورند. سه سال است که دوست گرمی من هم‌رئس رشو مشغول جمع‌آوری نوشته‌های من است تا بتواند آنها را چاپ بکند. به دلیل اینکه نوشته‌های خود را لایق نمی‌دیدم که در دیوانی چاپ بشوند، راضی نبودم. اما حوادث این چند سال خصوصاً اتفاقات امسال که نهایت ظلم، ستم و جور و جفا را بر مردم کرد نشان داد، اسباب رضایت من در چاپ شدن این کتاب را حاصل کرد تا به هم‌رئس اجازه دهم که مطالب جدیدم را به نوشته‌های پیشینم بیفزایم. ما کردهای شمال (کرمانج‌های ترکیه) خواندن و نوشتن به کردی را خوب بلد نبودیم، نوشته‌های من در سالهای شروع کمی ضعیف نمود می‌کرد. برای اینکه خوانندگان بتوانند تفاوت‌ها و نوشته‌های قدیمی و جدید را در یابند، تاریخ آنها نیز در انتهای همان نوشته قید شده است. در این سرزمین مینویی- ای که ما زندگی می‌کنیم، اگر امکانات آموزشی وجود داشت، مسلماً شرایطی فراهم می‌گردید تا نوشته‌ها جذاب‌تر و شیواتر جلوه کنند. چرا که زبان با تکرار و ممارست در خواندن و نوشتن پیشرفت می‌کند. اما صد حیف و افسوس که عدم اختیارات و آزادی اجازه نداد که بصورت علمی و گروهی و سیاسی به این حقوق دست یابیم. به همین دلیل من این نوشته‌های را اینگونه نامگذاری نمودم: سخنان خام بدون تابش نمی‌پزند». اینها نشان می‌دهد که عثمان صبری، اشعارش را خود جمع‌آوری و برای هم‌رئس رشو فرستاده است. یعنی نوشته‌هایی که در مجله و روزنامه‌ها چاپ شده بودند از دسترس او خارج شده بودند و نتوانسته آنها را پیدا و برای چاپ به هم‌رئس بدهد. همچنان که گفتیم مطالب ارزنده‌ی دیگر وی از مقاله و داستان و گفته‌های پیشینیان که در نشریات چاپ شده بودند در این کتاب به چاپ نرسیده‌اند تا خوانندگان گرمی از

تاریخ ادبیات کردی

هنر خلق همه آثار جناب عثمان صبری آگاه شوند که نوشته‌های او چقدر شیوا و ارزنده هستند. اگر به مجلات، روزنامه‌ها و نشریاتی که در سوریه (مجله هاوار، رُناهی، رُزا نو و ...) توجه بیشتری کنیم خواهیم یافت که او در زمان خود، دانشمندی با ذکاوت بوده است. او با بررسی‌های تاریخی و پژوهش‌های جامعه‌شناسی، آئینی، فرهنگی، ادبی، جغرافیایی کُردستان و مردمش خدمت بزرگی به ادب کُردی نموده است. برای مثال نام چند نوشته وی را برایتان ذکر خواهیم نمود:

- تاریخ کُرد و کُردستان (مجله هاوار شماره‌های ۲۸، ۲۹ و ۳۰)
- ایزدی‌ها و دینشان (مجله رُناهی شماره‌های ۲۰، ۱۹، ۲۱)
- شکار (مجله رُناهی شماره ۱۸)
- شکار جوانان (مجله هاوار شماره ۴۸)
- رشادت "سرگذشت دلاوران شورش شیخ سعید" (مجله چیا شماره‌های ۳، ۴، ۵، ۶، ۷)
- کوهستان ساسون (مجله هاوار شماره ۲۷)
- زبان و نگارش (مجله رُناهی شماره ۲۴)
- در کشور چین (مجله رُناهی شماره ۱۲)
- سرزمین ما از آن کورها نیست (مجله هاوار شماره ۵۱)
- جنازه‌های شب (مجله رُناهی شماره ۱۴)
- شیطان بدجنس (مجله هاوار ۵۵، ۵۶، ۵۷)

و خیلی دیگر. شایان ذکر است که جوانمردی و خدمت بزرگ دیگری به مردم کُرد نموده است و آن این است که او با افتخار اولین دیوان اشعار جگرخون را چاپ نموده است و پیشگفتاری قابل و شایسته برای این دیوان نوشته است.

در اینجا من مشغول پژوهش بر نوشته‌های جناب عثمان صبری که در نشریات چاپ شده‌اند نخواهم شد. در بالا نام و شماره مجله‌ها را نوشتم تا خوانندگان خود به آنها رجوع کرده، مطالعه و پی به ارزش نوشته‌های وی ببرند و بدانند که به غیر از شعر چه نوشته‌های دیگری تقدیم ادب کُردی نموده است. من امیدوارم که روزی دوستداران ادب و روشنفکران تمامی آثار او را در مجموعه‌ای گردآوری نموده و چاپ بکنند، رنگ و روی نوشته‌های او را برای خوانندگان کُرد پدیدار و ارزش و قیمت تمامی آثارش را نشان بدهند.

شاعران و چکامه‌سرایان کُرمانج

با توجه به اینکه نام کاری که هم اکنون در دست شماست " گلچینی از گلستان شاعران کُرد" است، من هم گزیده‌ای از اشعار او را برای خوانندگان گرامی چاپ می‌کنم که پی به اندیشه پاک وی ببرند.

اکثر اشعار عثمان به برادری، برابری و آشتی خواهی و اتحاد مربوط می‌شود. در این اشعار بانگ آزادی را در تمام دنیا فریاد برآورده و خواستار ایجاد صلح و آشتی در تمام جهان می‌شود. با سرودن شعرهای زیبا و موزون برای دختر و پسرهای کُرد، آنها را آگاه ساخته و با پند و اندرزها، صفا و صمیمیت را تقدیم آنها می‌کند. آنها را از اطاعت و فرمانبرداری از آقا و ارباب و بگ، نهی می‌کند. او فکر، اندیشه و باور خویش را در نمونه‌هایی چون اشعار زیرین بیان می‌کند:

HALÊ WELAT

Divê tu zanibî, ev bûne sê sal
Min ne dît xwîşk û bira, xelkê di mal,
Ne me dît axa welat, pîra diyan,
Ne vexwar kewsera gewr ava çiyân,
Dipirsî îro ji min halê welat,
Dê bêjim jê diçin sed agir û pêt,
Çi çiya, deşt û newal, rêl û zimag,
Çi bajar, gund û kelat avahî pag,
Heya bi dar û çiya kuç û zinar,
Bi girîn, kezeb ji min anîne xar.

.....

Ne kêzan, ne şivan û şîna giran,
Sorgerî ava çeman bi xwîna biran,
Rojê sed êş û birîn, renc û keser,
Ji dil û cergê wan der têna der,
An dibin armanc ji bo tîra neyar,

تاریخ ادبیات کُردی

An dibin ji nav welat bê, şûn û war,
Axivîn ji canê welat diwazde birîn,
Herikîn Dicle, Firat deh sala xwîn...
Qe nizam hewceye wî halê xirab,
Ku ji min cerg û hinav kiriye kebab,
Dibêjim bê sor û ber, bê doz û tol,
Ji me çûn deşt û çiya, namûs û ol.
Pir spas ji xwedê, we ew der ne dît,
Tu bê qey nemane mêrxas û egit,
Welat dil, xelkê tê da hemi reben,
Bê girîn nabinî, rûkî li ken.

QULING

Ho quling, kude diçî? berva bakur kil dibî her.
Te rana ustiyê xwe, pêl bûn ji te bazik û per,
Ji bo çi te zu berdan berî demê ew germiyan?
Qey diçî nava welêt, zozanên kurd serê çiyân.
De fermo, venişe, tu pêlekî em bipeyvin,
Heye ku gelek najo li wi erdî em bicivin,
Qin.... qin.... qin....
Te çi got? Çi dibêjî? Serwext ne bûm, teyrê delal,
Sî sal bûn .çavnêriya min dikin gelek heval,
Heye li zozanan, te dibînim pirsê dikin,
Divê tu bi ser û ber bêji wan vî halê min,
Li vira wer her derê em kurd bûne sê kerîyan.
Ne yekin, nabine yek wek sêwiyên ber derîyan,
231

Birek jê şêx û axa, yê duduyan dewlemend in,
Ê mayî reha millet, wî dest û pê li kemendin.
Du birran dest dane hev, birrê mayî dixapînin,
Geh bi virr, geh bi zirtan wan li pê xwe radikişînin.
Çi dema feyde ne kir xap û derew, zirf û gurran,
Dest davên darê neyar, dajone ser wekî guran,
Bi destê zorkeran ew serê millet dişkênin,
Holê ew bi bêbavî roniya xwe dirêjînin.
Me berê hêviya xwe girêda bû bi hinek kes,
Pirr ne çû, xweş xuya bû, ne ew mêr bûn, gelekî qels,
Diçin ew li ser şopa bav û kalan hemî reben,
Bûne her di nav destên neyaran da lîstik û ken.
Gelê kurd spartina qîlên zorker bi dilreşî,
Dixwun xêra welêt digel dijmin ew bi xweşî,
Gundî û karkerên kurd ji her mane bêpar,
Derketin ji nav gundan, derbi derin, bê cîh û war.
Çi cotkar, ci cewêlek mane li. ser nanê tisî,
Keda wan tête aizin bi zorbazî, çelp û pisî,
Jê hinek digihe miwezefên diz û keleş,
Yê mayî dê bicive di berîka axayê rûreş,
Da salê çend caran pê here Bêrût, Heleb û Şam,
Bêereg, cuz û xapîn, tolazxyê wan nînin kam,
Bi virr û zirt û pesin rave dibin xweyî rûmet,
Herwekî piştêmêre çak tîne cêle doza millet,
Lê dema tê xebatê, dibêjne me "Em nikarin"
Ne wekî we sutalin, tevda xudan kar û barin,
Di riya kar û debar her kêmiyê ew hiltînin,
Ji bona ku neêşin herdem serê xwe datînin,

تاریخ ادبیات کُردی

Wunda bûn, wunda dibin, wecibê xwe ne di birîn,
Ne xebat, lê di peyve tev jêhatî gelek jîrin,
Bê kirin, him bê kêrin, bi kêr nayên zimandirêj ,
Ne bîrin, wan bîr niye, qe bîr nabin, mêjî qirêj.
Dewlemend wekî dewar çav daniye bes xwerinê,
Nizane rûmet çiyê, tenê dirav, keyfa dinê,
Daye pey çîpê keçan, reqs û govend û wey,
Ji a qenc dûr ketiye, carekê din nema tê rê,
Çi dema jêra tînî çêla rûmet û mêranî,
Dibêje: "Birayê delal, hê dem ne bat, tu ne zanî,
Çi gava keyfa me bê, na mikûne, ke em nekin,
De hingê bi comerdî derê kasa peran vekin.
Îro em qet nabînin, keyse ji bo doza welêt.
Lê a rast malperestin di wan nema şerm û fihet.
Derewe, derewînin, bi derewan nayên xapîn,
Van kesan xwe bir kirin, di wan nema rûmet û vîn.
Bêje wan bazên çiyar, xortên celeng, rewşê piling,
Ku kesên bi mêranî wan dinasin, tev bûne ping,
Hinek jê eraqê, hinek bi mal, tev serxweşin.
Çi dema keyfa wan bê, min û millet difroşin.
Le têngê navê millet bû kilita pîrr deriyan,
Dolar û pawin û dînar xweş digihîne nav beriyan,
Heke na, navê millet qet ne dihat ser zarê wan,
Kesê kurd ne dikarî xwe bigihîne ber arê wan,
Lê bira qenc bizanin xortên welêt ku em li vir,
Bê tevger qet rûnanin, armanca me xebat û kir,
Xebatek demokratî, dane ber xwe rewşê gelêr,
Xortên me pê rabûne, tê da diçin tev wekî şêr,

Pirr najo wê destên me di nav destê xwe bibîn,
Nema ew di bin darê "demoqratê" tirk dimînin.
De hiliin ala rengîn li welatê jor û jêrîn,
Heya ku kurd ji wekî gelên mayî aza bijîn.

MARŞA AŞÎTIYÊ

Xortê çak rabe zû me divê dilşadî,
Serxwebûn, aşîtî, serbestî, azadî,
Van tiştan her divê pirr xebat, west û xweîn,
Berî me sed hezar, sed hezar tê da çûn,
Kolidar bûne har, wan divê ceng û şerr,
Di vê rê pirr didin dolara zêrrê zer,
Agirê şerr dadan, Kariya bû doje,
Tank û top qembele xwîna wan dirêje,
Ev hemi di reya dewlemendên çillek,
Dimirin kiç û kurr, mêr û jin lek bi lek,
Mehêlin şerr bibe, aşîtî ol û jîn,
Em bira tev hemî bo çi ev qirr û kîn,
Sor û gewr, reş û zer em yekin, tev bira,
Hemiyar yek rêye, yek raman, yek çira,
Mesîhî, Musewî, Misilman hemdem in,
Mecûsî, êzdî tev kurrên Adem in,
Me divê aşîtî naxwezin şerr û bend,
Bimirin kolîdar şerrxwezên dewlemend,
Her bijî aşîtî, aşitixwez bijîn,
Serbilind, serfiraz her wekî baz bijîn.

Durû

Ho reha çepel! tev grêk û xar,
Ji ruçikên çak hemiyar bê par,
Ola te qelsî bawerî, derew,
Dilê te qirêj, bes ziman derew,
Ramanek ne rast bû rêberê te,
Ji rûmet vala maye serê te,
Naşî bibêjî, tu gotina rast,
Dikarî bêji: "Reş rengê mast".
Dikî, dibêjî her tiştê kirêt,
Xwe jê didî paş bê şerm û fihêt,
Ji bo demekê têyi veşartin,
Ji terra pîrr tişt têne spartin.
Lê dawî a rast wek royê tê der,
Ew dibî rûreş, her serî di ber,
Hinga tê zanîn tu çî hêsanî,
Ji dûr va meriv rengê sa nî,
Zuka biqueşe her ji pêş me,
Em bêhn teng dibin bi dîtina te,
Rûyê te yê çil navên bibinin,
Ji ber kirên te tev dil birînin,
Sed hezar xwelî li nav çavê te,
Ji hinda pirtir para bavê te,
Ku li pê xwe hişt kurekî durû,
Bi şermesari cihan berda çû.

NEWROZ

Newroz cejna Rohilat bîst yekê avdarê,

Ew bû sersala kurdan di destpêka biharê,
Newroz yanê nû serê salê dimînin,
Nêrgiz sosin renga reng çarmedor ew didin bîn,
Ewe cejna mezintir, ji bo gelên rohilat,
Bûyereke pirr bilind di êvarek wêda hat,
Rabû Kawey hesinger bi şoreşa azadî,
Dehak tê da hat kuştin di Îranê bû şadî,
Çi zîvar û belengaz, cewekek tev çivandin,
Bi camêrî, yekdestî nîrê stem şkandin,
Bervaneka hesinker direwşa Kaweyanî,
Xemilandin bi gewher ket Methefa Îranî.
Du rojên din di serve zêde kirin şaynet,
Cejna bûne sê roja ji hingêva bû adar,
Heya stem xurt nebe stemkar wê hiltîne,
Dide ser riya qelsan her pîsiyê dikşine,
Gava stem giran bû, dijvarê xwe ragirtin,
Cerg û hinavên merov ji rikî tîn dagirtin,
Dema ker digihê hestî heya en qels har dibin,
Bi agirê zinatê yên wek Kawe çar dibin,
Dipelixin stemkar, dinê ra dihejînin,
Tola dused, sêsed sal bi carekê hiltînin.
Gere yê me kurdan ji kêrik gihabe hestî,
Nizam heya çi demê dê bimînin rawestî.

ZOZAN

Tevî pez û koç û gan
Derbas dikin rojên geş,
Li ser wê nefêla xweş,

تاریخ ادبیات کُردی

Dilîzin û dibezin,
Heyanî koç dakevin.
Dema çiya dibin sar,
Payz dibe, em têne xar.
Kola dilê min zozan,
Xasma li nav Kurdistan.
Zozanên me bilindin,
Tev bi zevî û gundin,
Di wan hene avên sar,
Tev devî û rêl û dar.
Raxerê wan gulçîçek,
Firrînde tèn lek bi lek
Havîne em diçin Wan.

NEWROZ

Newroz çiqas delalî, vedikujînî derdan,	
Her dem û gav di balî,	Tu yî cejna me kurdan
Her sal di vê çaxêda	Bîst û yekê Avdarê,
Bi kêf û lîz û govend	Me digihîni beharê,
Gul û kulîlk û çiçek	Dibişkivin di baxan,
Çem û cobar tijî tèn	Heta perav û şaxan
Berf li çiya dihele,	Bes dimînin belekî,
Wekî çînên reşbelek	Dilgeş dikin gelekî.
Rûyê erdê ji rûkî,	Giya der tê kesk û sîn,
Nêrgiz, gupik û çiçek	Ji her alî didin bîn,
Di van rojên şîrînda	Welatê kurd ser û bin,
Çi keç û xort û mindal	Kal û pir û bûk û jin,
Dikin cejna sê rojan	Bi xweşî û ken û bang,

Derdikevin ji malan
Ew hiliigirin digel xwe
Hinek bi saz û sowet
Cîh cîh li hev dicivin
Hinek ji wan genimgûn
Hinek ji wan çavreşin
Gehîştina destê wan
Li ber çem û çîmenan
Direvin û dikenin
Li ser gul û çiçekan
Her dadinin û radibin
Dema ji wan diyan bin
Dibe pîrçe-pîrqa wan
Dawî di hev dibanin
Hinek diben dîlokan
Bisk û zilfên zeriyan
Li ser dêm û rûyên gewr,
Dilê xortan ji evîn
Bi nêhrîna zeriyan
Kal û pirên qerçimî
Demên borî dibîrin
Lê çi feyde, nayê dest
Wekî gula çilmisî,
Dilê xwe yê perritî
Wê birîna bê derman
Dijwariyek mezine
Bizan gelek kirête,
Hersê rojên cejna xwe

Bi xirroşme qir û bang,
Nan û den û şîranî,
Hinek bi sergiranî,
Keçen xweşik û dilber
Hinek jê çûrr û gulîzer,
Kezî dirêj gewr û boz,
Divê gelek dew û doz,
Di nava bax û bostan,
Cihan dibe gulistan
Ew surperî weke hing,
Tekra dikne vinge ving,
Xortên çeleng û şapik
Dibin çiman wek xezal.
Vedigerin çend bi çend,
Dibe dîlan û govend.
Ji duzanê der tîn,
Dipengizin, terrin tîn,
Tijî dibe, dike coş,
Tev dibin gêj û serxoş,
Her ew didin keseran,
Dixwezinin dîlberan.
Emrê çûyî carek din.
Belgê wê dikevin bin,
Bi hezringa dax dikin,
Bi hezringa dax dikin,
Qelsiya xwe bîr birin,
Pirr jê xweştire mirin,
Derbas dikin bibaşî,

تاریخ ادبیات کُردی

Tev kêr û saz û sowet
Diviya bû tişteki bêjim
Zanîna min hinde bû

Reqs û dîlan di xweşî,
Çend gotinan di newroz
Gelo cejna we pîroz.

DICLE Û FERAT

Ji dil û kezeb evîndarê Dicle û Ferat im,
Nizam bû çiqas bê dilê xwe dûrî we dijîn,
Ev çem ji bakur dadikeve wek dû welat,
Yek ta Bîrejçik, yê din diçe nav diyarê Zîn,
Melê Cizirî îlhama xwe ji wi çemî distand,
Gelek mirarî di peravên Diclê da civand,
Ehmedê Xanî ji serekî ava wî vexwar,
Li ser nivîsî sernava Même birîndar,
Feqê Teyran, Melê Batê pîrr şairên çak,
Hespên xwe bezandin di şaxa çemê çalak,
Ger Dicle bi xwe kaniya zanîn û evîn bû,
Ferat pê gerra gelek şêrên pence bi xwîn bû.
Di qada rûmet û mêranî her bê hempa bû,
Herdem ji bo her pesnekê hêja û seza bû,
Min hêvî heye Dicle-Ferat barê we rake,
Di warê ziman li rojhilat xelqê me şa ke,
Zimanê mê yê paş da mayî çîçkî bide pêş.

قدری جان

آوازه و شهره قدری جان کمتر از بلندآوازی جگرخون و عثمان صبری در میان مردم کُرد نیست. این درست که نوشته‌هایش با نوشته‌های ایشان برابری ندارد و به آنها نمی‌رسد، اما در همت بلندش و نوشته‌هایش در حوزه ترویج و توسعه روشنفکری در میان مردم کُرد و در تلاش برای ایجاد صلح و آشتی از خودگذشتگی‌ها نموده است و در مقام و جایگاه رفیعی قرار گرفته است. جایی که سبب سربلندی و افتخار کُرد و کُردستان است. او نیز در اشعار و ابیات، در قصه و داستان و سرگذشتهای پند آموز، دختران و پسران کُرد را مخاطب قرار داده تا ضمن هشیاری و رهایی از خواب غفلت ادب و فرهنگ اصیل و غنی خود را باز شناسند و بی خوف و اضطراب برای سلامت جامعه‌شان و بربستی بر قوانینشان بکوشند. اغلب اشعار، داستان‌ها و سرگذشت و قصه‌های قدری جان در مجله‌های هاوار، رُناهی و رُژا نو چاپ شده‌اند که تعدادی از عناوین و نام و نشان آنها به شرح زیر می‌باشد:

- فریاد باشد، شکایت به دنبالش خواهد بود (مجله هاوار، شماره یکم، سال ۱۹۳۲)
- سلیمان بدرخان (مجله هاوار، شماره سوم، سال ۱۹۳۲)
- ماه شب چهارده (مجله هاوار، شماره ششم، سال ۱۹۳۲)
- بهار شهر درک (مجله هاوار، شماره سیزدهم، سال ۱۹۳۳)
- تابوت خونی، شیخ عبدالرحمن گاریسی به رحمت ایزدی پیوست (مجله هاوار، شماره یازدهم، سال ۱۹۳۳)
- آیا اینگونه نیست (مجله هاوار، شماره دهم، سال ۱۹۳۳)
- روستای تازه آباد شده (مجله هاوار، شماره دوم، سال ۱۹۳۲)
- داد (مجله هاوار، شماره چهاردهم، سال ۱۹۳۳)
- سوگند (مجله هاوار، شماره سی و سوم، سال ۱۹۴۴)
- گناه (مجله هاوار، شماره سی و نهم، سال ۱۹۴۲)
- روزهای گذشته (مجله هاوار، شماره پنجاه و دوم، سال ۱۹۴۳)

تاریخ ادبیات کُردی

- گلچین (مجله رُناهی، شماره شانزدهم، سال ۱۹۳۳)
- سگ‌های بیلاق (مجله رُناهی، شماره چهاردهم، سال ۱۹۳۳)
- یک موی سپید (مجله رُناهی، شماره سیزدهم)

مجله‌ی رُژا نوه‌م بطور پیوسته، ترجمه کتاب "در کشور زنبق" اثر گریگوری پتروف نویسنده‌ی روس، که توسط قَدری جان انجام می‌شد را چاپ می‌نمود. در این کتاب گریگوری پتروف بحث زندگی و آداب و رسوم مردم فنلاند و بیچارگی و فقر و فلاکت آنها را کرده است و حال و وضع پریشان آنها را برای خواندگانش توصیف می‌کند که چگونه متحد می‌شوند و به صورت گروهی در مقابل حکومت سوئد ایستادگی و مبارزه می‌کنند که تا بتوانند کشورشان را از دست اشغالگران سوئدی آزاد کنند و پیروز شوند. در پیشگفتار ترجمه‌ی کتاب در کشور زنبق، قَدری جان می‌نویسد که به پیشنهاد دکتر احمد نجیب، ترجمه‌ی این کتاب را به زبان کُرمانجی آغاز و به دختران و پسران کُرد تقدیم کرده است. ترجمه این کتاب از شماره‌ی چهارم تا هفدهم مجله رُژا نو به چاپ رسیده است.

من بیشتر توجه‌ام را به اشعار وی که در مجله‌های رُناهی، هاوار و روزنامه رُژا نو چاپ شده بودند، جلب کردم و چندین قطعه از اشعار وی را پیدا نمودم.

- جگرخون (مجله هاوار، شماره دوازدهم، سال ۱۹۳۲)
- تاوان، استفاده از سروده‌های بدرخان (مجله هاوار، شماره ششم، سال ۱۹۳۳)
- رویای بیداری (مجله هاوار، شماره سیزدهم، سال ۱۹۳۳)
- تابوت خونی (مجله هاوار، شماره یازدهم، سال ۱۹۳۲)
- داد (مجله هاوار، شماره چهاردهم، سال ۱۹۳۳)
- در یک شوره زار تله (مجله هاوار، شماره دهم، سال ۱۹۳۲)
- آهنگر تله (مجله هاوار، شماره هفتم، سال ۱۹۳۲)

برای اینکه خوانندگان محترم و عزیز به هنرمندی قَدری جان پی ببرند، من در ادامه قسمتهایی از اشعار او را تقدیم خواهم نمود. در ابتدا شما را به خواندن شعری به عنوان جگرخون دعوت می‌کنم:

CIGERXWÎN

Di dema heşê min wenda dibûyî,
Mizgînek ji min ra hat û got: bixwîn,
Min cegerperitî, min dil hîluyî,
Mezê kir ev mizgîn bi navê Cegerxwin.
Hevalê xoşevîst, pesna -gundê min,
Bi ah û keser pêşkêş didî min,
Ji nu va pêtek ar da ser daxê min,
Derd û kul tevdayîn tewşê Cegerxwin.
Dêrik pir xweşe, hêjaye pesnê,
Çi bikim nakeve dest ji ber vê xeşmê,
Bi dil birîndarin kurdên vê neslê.
Ne ez û tu tenê hemî Cegerxwîn ,
Ma hindikin ji darên beran,
Osmaniye, Sêvêrekî, Mûşa serhedan,
Ji çiyaê Torosê heta deşta Rewan,
Giş xabin, hin çêtir bizan Cegerxwîn.
Dizanim tu zanî, welat giş xweşe,
Hin bajar hene ku tu lê ne maşe,
Mesele El Ezîz çî law keleşe,
Bidîta bi çavê şîhrê Cegerxwin,
Hevalo, tu xweş bî, tim bi dilê xwe,
Welatê bihuştîn tim bi sazê xwe,
Saz bikî, di nava tiliyên destê xwe,
Da nezan bizanin tu yî Cegerxwîn.

HESINKER

Hesinkerek şev û roj dixebitî ji dil û can
Xebata wî zincirek, ku nagete tu caran,
Her carekê ku çakûç lêdixist , dil xweş dibû,
Imuda wî qewîtir, hêviya wî geş dibû,
Çend roj hole pêşveçûn, min jî bala xwe dida,
Zincir hê zincir bû, dîsa weke xwe dima.
Bi wî çakûçê biçûk ew zincira qeras e.
Ma tucar tê şikandin, gelo kî pê hesas e,
Çûme ez nik hasinker, min je kire pirsyar,
Li her pirsyara min karê xwe kir hebek sar,
Lo mamê minî delal; kerem ke erzan ke,
Dilopek ji derdê xwe ji min ra nû şan ke,
Herçend bala xwe didim ev çakûç û ev zincir,
Tenê bûye derd û kul, tiştêkî din nakeve bîr,
Heta kengê tê wusan bi reqîn û reqîn kî ?
Xêr gunehê vê tokê ji bandera telqîn kê ?
Way ser çavan tu hatî, lo lawikê zemanî,
Ji xwe ez bûm çavnihêr, te bi xwe kir biyanî,
Hêj hetanî vê demê ku kes ne hat bi meraq,
Ne gotin gelo çiyê ev teqîn û ev teraq,
Guhdar bibe kurê min, tu hêjayî xuya ye,
Sirê ji te veşêrim, ew bo min ceza ye,
Berî ya min ferztire gotina bav û kalan,
gotinê "Yê bê sebir, tim tîhin û tim bê"
Hûrik hûrik bi derziqê qulteyn dibin sar delav,
Ev xebat û cehda min gotina bevanî ye,
Ger îro neçe serî, bo sibê hêsanî yê,

Bi imudê ne qenc tu destê xwe vemale,
Ne ez zêde xweh bidim, ne tu bo min binale,
Yekdest em bi repîn kin, heval dibe zilcelal,
Bira toqa dîliyê bibe polayê zelal,
Em vê toqa lanetî ji serê xwe biderxin,
Hingê bira bibînin ya em gurin ya berx in.

DI ŞOREZAREKEDA

Ez û hevaleyê xwe li ser rêkêda dimeşin,
Em ji kêra hatine, kuda diçin dipirsîn,
Ji halê xwe dizanim em rêwînin qedîmin.
Çiqas zeman dibore, xwe bê mal dibînin.
Sol di lingê me ne man, peritine cilê me,
Neynukên me dirêjin, bûne gulî porê me,
Tenê tiştê bi me ra ku wekî berê mane,
Keşkulê û gopalen di me ewan bi mera wefane,
Hêstirên çavbiloq carna diket linge me,
Êşa di van mîratan davit ta ser dilê me.
Gava dibû zivistan diricifî canê tazî,
Ku havînan germ dihat bêfêde bike gazî,
Hêdî -Hêdî canê me qeşm û qetiş der dixê,
Ber afatan hîn dibin, bivênevê xwe bi xwe,
Bi vî halî em diçin bê aqilê xwe bi şîûr,
Ev rêya me bê dawî pêva diçû dûr bi dûr.
Rojek dîsan ji rojan qet hal di me ne bû.
Ne gund û ne gundiyek, ew cih pêda tenha bû,
Çima şunda hinek deng hate ji nagihanî.
Lê bala xwe didimê ew deng pir kûr dinalî.

تاریخ ادبیات کُردی

Min dil kir ku bibêjim: Mêze bike bikî hevalo,
Meger ev jî bihîst, ku gotê:

- Ey delalo ev çi deng e dinale , gelo li vi cihê ha,
Nebe ew jî weke me keramperê ber bi ba,

Wusan derket texmîna hevalo jê nik te dan
Bextreşekî kurdmanc bû fikir ax û ox û aman.

Min jê ra got: -Ey bira te çi hal û hewale?

Çima wusan li erdê veketî û dinale?

Wî jî li min veğerand û got: "Derdê min giran e,

Çîroka min dirêje, bêt nivîsin romane,

Ez ji kurdên serhedê, Milazgêrde gundê min,

Ez derketî heft sale, bi hiş û bi dilê min,

Zimanê me bû sebeb, bû telake ji bo me,

Merovên çavsor hatin, jêra digotin rome,

Zimanê me î delal "yasax" kirin bi zorî,

Zimanê xwe î di xwar bo me kirin mecbûri,

Êdî curmek mezin bû bi kurmancî xeberdan,

Guh ne danî hedê kê hesp û sungî û zindan,

Êdî wusan ne dibû, me çendekan xwe kar kir,

Li hemperê dijmin ne hespê xwe pir xar kir.

Lê felekê bi mera ne bir serî, em qela man

Weke nokên li kevir em li deran bê kes man.

Dê û bavê min hemî bi kevayî wundan e"

Hevalê minî ewil xwe avête nav-

- Gelo tu qet nizanî li kîjan alî mane ?

- Lo birao, zinaro, çima tu min nas nakî,

Ez Ferzendê biram e, emin ji dê û bavekî.

Herdu bira himbez bûn bi kul û girî û keser

Erd û ezman hejiyan, agir kete dar û ber.

TABÛTA BI XWÎN E

Şêx Evdirehman Garisî çû rehmêtê
Erdê dinêrim dilopên xwînê,
Didime şopê çî bibînim ez,
Dar û ber, kevir kiç giş dikin şînê,
Bê hemdî canê xwe diqîrinim ez.
Tabûtek di nava erdê bi xwîn,
Melekan kişandin ezmanê jorin,
Tîrskê da ser min, libitîm, ricifîm,
Ber çavê min reş hat, dil borînim ez,
Ew tabût tabûta Erdrehman bû,
Ser dinya derewîn ew yek mêvan bû,
Ger tîrk heyat bû, cinet mikan bû,
Ber rehma wî sa bin hemî kur û ez.
Lê sed heyf ji bo te ey Rehman şêxê,
Çiqasî kurd hene ji bo te bêxem,
Têlekî gazî bê û lêxim, lêxim,
Ew hewar hindike jê têr nabim ez,
Şehdat, me ne dît wusan bê ibret,
Cinayet, xiyamet wusan bi rîqet,
Ji bona merovê xudan himet,
Tarîxa roja te şîn qeyd dikim ez.

DADÊ

Buhara jiyîna min bê te payze, dadê !
Bo min diyarê cenet bê te faize, dadê,

تاریخ ادبیات کُردی

Çêl kewa ling şkestî li pê hevalên xwe ma,
Çêlkew ez bim û negrîm ma qey caize, dadê,
Dadê, pir kûr menale, te ceger li min ne hişt,
Dewsa kon û lorinê ah û zarîna xwe hişt,
Girîn tirsê dide min, xerab dike sîng û pişt,
Edîn xwîn, kême dizên kanî û karêzê, dadê!
Her çend pol û petalên ji bef xanûmanan man,
Gelek qenc girê bide li birînên xwe eman !
Bijişkên me çêdikin ji bo derdê te derman,
Hinek ji wan sekbanin, hin jî Nafîze Dadê !
Daw ne ma me maç kir, paqij ne paqij bê dest,
Her kê ev halê me dît, gotina "Parsekiye, geşt",
De wer ji ber vî derdî mebe perişan û mest,
Ne eqil ma, ne şîur, ne ji hafîze, dadê !
Xwarin, vexwarin tune, hebe ji, me sond xwarî,
Pariyek bi hêsanî di girika me narî,
Dîtina te miyeser meke xudaê barî,
Gav û demên me hemî, rojî ... pehrîz e, dadê !
Ji ber kêmaniyên xwe, li cem te şermîsarin,
Tenê tu kûr menale, em ji te hêvidarin,
Ji çavên me yên melûl hêstirên xwîn dibarin,
Jana zirav tov meke, eman ! Pakize dadê !

XEWNA HIŞYARIYÊ

Ax welato, ax welato !
Roja me zû lê hato,
Bav û birên me çawanin ?
Çima xeber jê ne hato,

Îşev min dît xewnek bi tirs,
Tu kerem ke ji min bipirs,
Ez carekê dest pê bikim,
Da tu bibîn çiqas bi hêrs.
Bayekî reş hate ji jor,
Li ser min kire bore-bor,
Ber girîn da kaxeza sor,
Di nav hebûn du tayên por,
Ez çûme cem pirek zeman.
Min got: Falikê vekî, eman.
Min daye der ev ruh û can,
Derdê minra bibî derman.
Pîrê bo min rabû ser xwe,
Piyana avê da ber xwe,
Li avê xwend, li min nêrî,
Dîsa serê xwe da ber xwe,
Kaxez bi xwîna biran bû,
Her du ta porên, xwehan bû,
Mana wan kor û giran bû,
Ji fala pîrê nihan bû,
Birayên me têne kuştin,
Bi xwînên xwe têne şuştin,
Xwehan porê xwe şandine,
Yanê çima hûn runiştine,
Îro laşem pir dêşe,
Qenc dizanim ji, çi dêşe.
Lê çi bikim derman nîne,
Ta le tune, bextê reşe,

تاریخ ادبیات کُردی

Derman ku ez kifş dikim,
Bi hêvîna xwe geş dikim,
Ji dilbirînên wek xwera,
Pelên Hewarê reş dikim
Qedrî bibêj û binale,
Şînê girê de bikale,
Namûs ne ma, rûmet ne ma,
Ev çi derd e, ev çi haê e !?

BERDÊLK

Rabe, mêze ke, hebek li doran.
Te xew dirêj kir, em pir li ber man,
Êdîn mezinî, lo-lo lawe can
Rabe Bedirxan, de rabe lo-lo!
Hişyar be êdî, niha pir qence.
Axa Kurdistanê ji tera gence,
Paşiya xewê, bizane, rence,
Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!
Gurê dev bi xwîn kete nav berxan.
Ma nizanî berx? berx zarê kurdan,
Bûne armanca rimanên roman,
Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!
Dewra felekê, eger ku kîne,
Razan ji mera qet bi kêr nîne,
Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!
Îroye namûs, îroye xeyret,
Der û poxanan em bûne ibret,
Êdîn bes nîne, divê hemyet,

Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!
Çerxa felekê, eger nesîme,
Pêşi ku her çend kozik kemîne,
Çavê xwe veke, xwedê kerîme
Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!
Çiman nabêji gelo çi hal e,
Sebra me ne ma, binal , bikale ,
Rabe, ji mera meydan kemale,
Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!

تابستان سال ۱۹۵۷ در مسکو فستیوال جوانان دنیا بود. از همه جهان، خاورمیانه و خاور دور و نزدیک، دختران و پسران آشتی‌خواه و جویندگان صلح جهانی در شهر مسکو گرد هم آمده بودند که یکدیگر را بشناسند و دوست و متحد یکدیگر بشوند، پیوند یکدلی ببندند برای ایجاد آرامش در جهان، برای ایجاد برابری و برادری و ایجاد آشتی میان ملت‌ها و کشورهای دنیا، هم دل و هم صدا بشوند. دختران و پسران گرد هم، جداگانه از کشورهای مختلف به اتحاد جماهیر شوروی می‌آمدند تا به مسکو برسند. قدری‌جان هم به همراه آنها به این فستیوال آمده بود. همان روزها بود که تلگرافی به کرمانجی به من رسید که از شهر آدسه آمده بود: «من قدری‌جان هستم، به همراه جوانان به فستیوال خواهیم آمد می‌خواهم تو را ببینم».

گردشناس مشهور آن زمان رئیس آکادمی گردشناسی ژوزف اربلی و سرپرست ما بود. من با اربلی رابطه صمیمانه‌ای داشتم. هنگامی که تلگراف قدری‌جان را برای او خواندم، از من پرسید: «قدری‌جان! قدری‌جان کیه؟».

پاسخ دادم: «قدری‌جان شاعر مردمی و سبک‌نوی گرد اهل سوریه است که به همراه جوانان آنجا به فستیوال مسکو آمده است. خواهش می‌کنم اجازه بدهید تا به آنجا بروم و سرپرست جوانان گرد را ببینم».

اربلی پاسخ داد: «بسیار خُب، من تو را به آنجا خواهم فرستاد، عازم شو».

تاریخ ادبیات کردی

فردای آن روز اربلی مقدمات سفر مرا مهیا نمود و بلاخره به مسکو رفتیم تا قدری - جان و دیگران جوانان کرد را ملاقات کنم. به هتلی رفتیم که حدود هفتاد الی هشتاد جوان کرد در آنجا حضور داشتند که از عراق و سوریه به آنجا آمده بودند. دو سه روزی به همراه قدری جان در مسکو گشتیم و با هم در مورد کرد و و آینده سیاسی کردستان گفتگو می کردیم. چند سؤال میان من و قدری جان رد و بدل شد که از اهمیت خاصی برخوردار بود. موارد از این قرار بود:

قدری جان: «اکنون در شرق و غرب شایعه‌های بر سر زبان است که آمریکا می‌خواهد ترکیه را راضی کند تا زیر نظر ترکیه، حکومتی خود مختار کردستان تشکیل شود که همراه با دولت بغداد باشد. می‌گویند دولت مردان ترکیه درباره این موضوع، مشغول و بر سر گفتگو هستند و آرای آنها تاکنون منفی بوده است.»

قدری جان ادامه داد: «همچنین آمریکا قصد دارد که در شهر وان دانشگاهی با مخارج خودش ایجاد کند، اما حکومت عثمانی هنوز نپذیرفته است.»

به او گفتم: «دوست عزیزم، به نظر من ترکیه هیچگاه این پیشنهاد آمریکا را نخواهد پذیرفت. اما اگر اجازه بدهد هم خیلی خوب است و برای کردها مفید است، نظر تو چیست؟»

قدری جان پاسخ داد: «من هم نمی‌توانم قبول کنم که ترکیه راضی بشود اما واقعاً راضی بشود، کردها به هم می‌رسند و آنگاه می‌توانند مراتب علمی و ادبی خود را پیشرفت بدهند و آرام آرام به صورت دموکراسی و سوسیالیستی حرکت کنند. اما؛ آمریکا و ترکیه تا آخر دوست یکدیگر باقی نخواهند ماند. آمریکا تصمیم دارد که شرق را بر علیه اتحاد جماهیر شوروی بشوراند و شوروی هم این را تحمل نخواهد کرد. در این باب ما حامی و پشتیبان شوروی خواهیم بود. ما خوب می‌دانیم و به این موضوع واقفیم که در این دوره و برهه زمانی تنها اتحاد جماهیر شوروی است که مردم زبردست را از جور و ستم می‌رهاند.»

دومین نکته‌ای که قدری جان به آن اشاره نمود، مسئله احزاب در کردستان بود. او گفت: «اکنون سه حزب در کردستان وجود دارند، آن احزاب عبارتند از: حزب دموکرات کردهای سوریه، دموکرات کردهای ترکیه و دموکرات کردهای عراق. هر سه حزب با

شاعران و چکامه‌سرایان گرمانج

هم مرتبطند، هر سه یک هدف و آرمان را دنبال می‌کنند، هر سه می‌خواهند حکومت مردمی ایجاد بکنند و همراه و همیار مردم حکومتی پیشرفته ایجاد بکنند».

قدری جان عضو حزب دموکرات کردهای سوریه بود. اندیشه‌های او درباره کردها برای من جالب بود. گفتار و پنداری مترقی که باعث افتخار و شور و شرف در من شده بود. با خود می‌گفتم که اشخاصی اینگونه در میان کردها بسیار هستند. هنگامی جوانان دعوت شده به فستیوال و اندیشه‌های پاک آنها را می‌دیدم شادمان می‌شدم و می‌گفتم: «خدایا شکر. شکر که کردها هشیار شده‌اند و به سوی توسعه و پیشرفت در حرکت هستند، می‌خواهند دوست هم بشوند، می‌خواهند با هم یکدل شوند و دست به دست هم برای آینده‌ای درخشان و مردمی متمدن تلاش می‌کنند».

به یمن و امید اینکه دوباره بتوانیم یکدیگر را ببینیم من و قدری جان با یکدیگر عکس گرفتیم. او دفترچه‌ای از اشعارش که هنوز چاپ نشده بودند را به من پیشکش نمود. هر چند که آن اشعار تاکنون به گرمانجی چاپ نشده‌اند، اما من در این کتاب همه آنها را برای خوانندگان محترم و گرامی تاریخ ادبیات کردی، چاپ خواهم نمود. در میان این اشعار، شعر "من به مسکو می‌روم" در روزنامه "ایزوستی" به روسی چاپ شد.

اشعاری که در ادامه خواهید خواند عبارتند از:

- من به مسکو می‌روم.
- بگ آخر زمان
- راه تازه
- گل سرخ

هر کس این اشعار را بخواند او به این نتیجه خواهد رسید که قدری جان با این اشعار به میدان شعر حماسی کردی پای می‌گذارد، اشعار که همپای شعرهای جگرخون برای برابری و برادری و برای ایجاد صلح و آشتی در میان دنیا سروده است. دست نوشته‌های قدری جان:

EZ DIÇIM MOSKO

Bi agirê dilê zahîdekî diçe heca....

Bi hewesa evindarê ber bi delala xwe diçe,

Bi arzûya zarokî radipelike diya xwe dike,

Ez diçim Mosko

تاریخ ادبیات کُردی

Devê min, dilê min her zere ê laşê min dikeve,
Her sê zarokên min li dora min dicivin,
Ji min diyariya Mosko dixwezin.

X X X X

Swarê geştê bûm,
Teva pênced hevalî,
Her yek ji wan ji min bêtir bi heyecan,
Hinek ji wan Ereb in,
Hinek jî çerkes, kurd û ermen in... .

Lê hemû yek ziman û yek dil in,
Zimanê dostanî, aşîti....

Weke bira diçin Mosko....

Stran, govend û dîlan,
Ji coş û xuruşa wan ra,
Pêl û masiyên deryayê minêkar,
Bi vî ahengî em ghiştin Derdenêl,
Paşê Istembul,

Diyar û bajarê Nazim Hikmet,
Nazim Hikmetê zarok di wê derguşêda
Hate hejandin....

Diya wî a muhrîban li wir,
Ji Nazimê zarokra loriya azadiyê dilurand,
Dengê Nazim Hikmetê mezin li wir,
Li himber istibadê kire gurmin...

Lê îro ev diyar hezîne,
Ji dorketina kurê xwe ê fedakar, wefakar...
Û dinale...

Di bin lingên Emerîkan û niştimanfiroşan

X X X X

Em gîhiştin "Odesa" !

Mehşera biratî....

Giruh-giruh xelk, jin, mêr, pîr û zaro

Li bendê me bûn,

Mîna keriyê berx û miyan

Em li ser hev keliyan,

Me hevdu hemêz dikir.

Me hevdu maç dikir,

Ji çawan hêdrên kêfxweşî û dilgeşî ,

Diherikîn ser rûyan....

Dengê "Bijî aşitî û dostanî"

Diçû ezmanan . . .

Ev hal li ser rê, li her bajarî,

Heta Mosko wusan bû

Di nav welatekî buhuştin,

Insanê wek Melekan...

Dil saf....

Dev bi ken ... rû bi kenîn

Nizanim çawan destên nasîyên ehmaq

Li van digeriya....

Xoş, paşê destê wan jî

Lingê wan jî hate kişandin, ya

Mucizê jî eve . . .

Gava dijmin destê xwe

.Dirêjî vî welatî dikin,

Berxê vî welatî dibin şêr.

X X X X

تاریخ ادبیات کُردی

Ez gihiştîm Mosko....

Bi germiya dilê zahide gihişte hecê,

Bi hewesa evindare gihişte

Hembeza dela xwe....

Bi beyecana zarokî radipelke memikê diya xwe,

Ez gîhiştîm Mosko.....

MOSKO ٢٦/٧/١٩٥٧

BEGÊ AXIRZEMAN

Dostê min !

Dijminê postê min...

Begê axirzeman...

Ew zenbîla tu pê hatî,

Nema datê ji ezman.

Benê wê riziya,

Li nava rê qetiya,

Û ket...

Ket nava deriya sor,

Deriya sor jêra bû gor,

Deriya sor

Ji ter xawen û çend xudayê biçukra

Bû kefen.....

Musa û mirîdên wî hemî

Bê pir û bê gemî

Ji wê deryaê derbas bûn,

Ji cewr û cefayê

Li wir xelas bûn.

Nemrûdê biçûk

Me bi agir ditirsîne.
Pif meşka vala
Ey kevnare ê sala . . .
Bawariya dilê me,
Taçeta milê me
Ji îmana Ibarahîm bêtire.
Ne kêmtir e.....
Vêya bizan,
Ey pexemberê dizan,
Dostê min,
Dijminê postê min,
Begê axir zeman
Ev zembîla tu pê hatî,
Nema datê ji ezman.
Meznatî
Ne bi pare û mal e.
Ne ji bi germa kale,
Meznatî
Bi cewherê însane,
Bi ilm û bi irfane,
Belê, em xizanê malin.
Lê zengînê kemalin,
Zinginê îdêal in.
Koşka te a him -vala,
Ya bi neynûkê pala
Ên bi xayîn.
Ên bi birîn....
Te ava kir û di binda rûnişt,

تاریخ ادبیات کُردی

Û gelek reben ji birçîna kuşt,
Ewê li ser serê te hilweşe,
Ger çi dilê me bi te naêşe,
Lê em dixezin,
Bi dil dibezin,
Zaro ên te en bi guneh,
Ku bi hejmar hene neh -deh . . .
Ji wê talokê xelas bikin,
Di riya rastra derbas bikin,
Riya rast riya me,
Ewe pexemberiya me
Zincir şikandin,
Armanc gihandin,
Babilûskan bistan,
Dîroka rastan
Dibêje:
Bibêje:
Guh mede efsane yê dêwan,
Bi şûnda nemîne ji karvan,
Karvanê medeniyet,
Guruhê beşeriyet.
Xulase,
Pêşî û paşiya filosofe,
Filosofiya me
Eve
Dîn, mezhebîman
Bibe însan, bibe însan
Dostê min!

Dijminê postê min
Begê axir zeman,
Ew zembîla tu pê hatî,
Nema datê ji ezman...

GULA SOR

Gula sor
Hil bû jor,
Bîn da dor,
Gula sor....
Gula sor
Li paş çiyayê Qaf şîn be
A lem jêra evin bû,
Gula sor,
Bi me xweş,
Da me heş,
Em bi bîna wê sermest,
Emê pê şa bin serbest.
Nazenîn...
Xemrevîn,
Xemilîn,
Pê zemîn,
Guleke bê kelemê,
Di nav baxê ireme.
Gula sor,
Em lê dor
Bicivin,
Bîn bikin

تاریخ ادبیات کُردی

Dor bi dor.

Sala ١٩٤٠

RIYA TEZE

Ew perdeya reş û tarî,
Ku ji şevên reş diyarî.
Min ji rûyê xwe kişand
Li ber çavên xwe çirand
Û avît...
Avêt paş sed çiyayê
Nava hezar dergayê.
Min gemara guhê xwe
Bi zimzimeke nuh şûşt,
Û meqrobên canê xwe
Bi dermanekî nuh kuşt,
Ew kufîka tufeylî,
Ku di dilia diçerî.
Min ji kokêda rakir,
Hêlîna wê xerab kir
Û belav kir....
Li rojên derbas bûyî,
Li rastiyên kevnare
Li hevalên ne heval,
Cara pêşin silav kir,
Ew zingora di mêjî,
Ku mejiyê min dimijî,
Min bi kêrê xeritand,
Û bi agir şewitand,

Û paqij kir....
Paqij kir ji serê xwe
Min avêt ji derê xwe,
Bi çavekî bê perde,
Bi guheki bê gemar,
Dibin ser rêke teze
Bi mejîkî bê zengar.
Edî bi dîtina xwe,
Bi bihîstina xwe,
Bi vîna xwe û bi mejî,
Bi rêveçûna xwe jî,
Ez bûm însanekî nû
Peresteşê oleke nû
Û di bajarê dilda
Min ava kir holek nû.

Sala ١٩٣٦

شاعران و چکامه سرایان سورانی

نالی (۱۷۹۷ تا ۱۸۵۵)

نام او ملاخدر و فرزند شاه ویس می‌باشد. سال ۱۷۹۷ در روستای قره‌داغ از نواحی شاره زور (شهرزور استان آذربایجان غربی ایران) چشم به جهان گشود. ابتدا در سلیمانیه، نزد ملاعبدالله رش قرآن و دروس صرف و نحو را می‌آموزد. پس از آن به خانقاه مولانا خالد رفته و تعلیمات خویش را کامل می‌نماید و فقیه می‌شود. نالی عزم دمشق می‌کند و حدود دو تا سه سال در آنجا می‌ماند. در همان جاست که شعر "قربان روی تو" را به یاد شهر سلیمانیه می‌سراید. از دمشق به استانبول می‌رود و در آنجا با بزرگان گرد مقیم استانبول مثل احمد پاشای بابان آشنا می‌شود. برای احمد پاشای بابان شعری با عنوان "تا فلک دور نداد سر کو کیش آباد نشد" را سروده است.

نالی نیز همانند بسیاری از شاعران در نوجوانی دلداده‌ی دختری به نام حبیبه می‌شود که سبب سرودن غزلیات عاشقانه‌ای درباره او و معشوقش می‌شود. ادیبان فرهیخته‌ای چون علاءالدین سجادی، گیوی مکریانی و معروف خزنده‌دار و دیگران بر این باورند که نالی شالوده و بنیاد ادبیات کردی کلاسیک را در عراق پایه گذاری نموده است.

اشعار نالی اغلب آمیخته و توأمان با شعرهای عاشقانه، حماسی و وطن پرستی است. سوز دل، درد عاشقی و غمخوری برای مردم کرد، باعث شد با تخلص "نالی" اشعارش را نقشین و تقدیم آنهایی کند که در اشعارش برایشان می‌نالد.

سال ۱۸۵۷ در مجله "میلانزه آسیاتیک" مقاله "خودکو" با عنوان Etude philologiques sur la langue Kurd در بررسی لهجه‌ی سلیمانیه‌ای چاپ شده است. خودکو در آن مقاله نوشته است: «مردی از سلیمانیه به پاریس آمده بوده که نامش احمدخان و از طایفه "بیه" بود. احمدخان اعلام کرده که دانشمندی فاضل در دمشق زندگی می‌کند که تخلصش "نالی افندی" می‌باشد. او به تمامی گویش‌های کُردستان آشنایی داشته و همینطور کتابی از عربی به کُردی ترجمه نموده است.» (ببینید: مجله آسیاتیک آوریل - می ۱۸۵۷ سری چهارم در پاریس)

در ادامه چند شعر از اشعار نالی را که به گونه عاشقانه و وطن پرستی سروده شده را چاپ و تقدیم خوانندگان گرامی خواهیم کرد:

AX LI CEM VE HEBIBE

Ax li cem vê hebîbê, pêbenda serê wê tune,
Ne şekir qende, bejna wê bilind e, qendê wê tune.
Edetekî wê heye: qet car ji kesî napirse,
Zalimeke bed e, qet xeyfa xweda rinda mîna wê tune.
Dayme derheq min sirke firoşe, bi rû,
Derheqî xeyrî min xêra şeker xendî nîne.
Xanaqa wê ji mezin wek meyxana kahreba,
Meclîsa wê heye, lê gep û gubendîtê da tune.
Dilbera mine, meşhûre bê hevtayî,
Bê şik şebê xweda şahdê manendî wê tune.
Ehlê dinya li ber hirs û time hişyarin,
Bi xusûsî bigere mest û xiremendî nîne.
Medresa mihbeseyê mibhîsê pir weswese,
Kesê tê daye, lê amadî xuresendî nîne.
Talibê rahê Hicazim, ji mixalif hiliin,
Bê neva gelbê hezînim, qewata bendî nîne.
Şêrên min ku ceger guşêd minin, der derin,

تاریخ ادبیات کُردی

Dilê Nalî çi reş e, qet xema ferzendê nake.

(دیوان نالی، صفحه ۶۴)

WERE QURBAN EM HERDÛ BIBIN BIRA

Zivistanê dilşkestî berd û serma me,

Havînê ceste-ceste derdê germa me,

Ji çeka bê qab du çek in biruyê te,

Îzna min tune, dûr û der bi der mam.

Li hêlîna zemînda mina ştur murx,

Ez li lana qudsa da bê bask û per mam,

Demekê welle ser pê yek dilşewitim,

Were, qurban, bi can em herdû bira bin.

Tu bê mader û ez bê pider mam,

Alîkî qurbana gerdana te bim, eger mam,

Li dara dinya tehsîl marif.

Mîna Nalî cehil û bê xeber mam.

(دیوان نالی، صفحه ۲۵)

EŞQA BÊ DIL DINALE

Eşqa bê dil dinale, mêla wê girîne,

Bê şik trişqa ewr teviya barane.

Ji çavan wext-wext dirije ava saf û xûna geş,

Hêsir dur û mircana deriya Amane.

Mehê lehzekê çavê min û çavê wê hev nedîne,

Kê dibêje mêla însanî wek wehşiya xezalê.

Esmanê husnê mehbûba min li birû û zilfê rûyane

Du hîlal û du şev û du mehê tabanî ne.

Wehşiyê ji me ji ber te nê reqîbê segsifet,

Rast e herzî ruhê wî bo waswasê şeytane.
Dil meşk bû li ber êşan û nîşana bijangane,
Heyfe qurban, axir eva nîşana êşane.
Ew rûmeta xwe vedişêre bi çinê zilfane,
Heta ji rojê ra jî dibêjin ew şeba şebustane.
Tu eger rabî, li cî bisekinî, dêw û kafîr bî.
Wê bêjin: Bê şik qiyamet rast e, fabûna wê serî.
Farsî, Kurdî û Erebî her sê min girtin bi defterî,
Nalî îro bûye hakimê milkê sê dîwanê ber malî.

EZÎZA MIN

Ezîza min, rûhê şîrina min, du çavê min,
Dawa birîna dil û kula cerga min dikim.
Tu jî ji min gede dada min bipirse,
Eger nedî, destê min be qetla min.
Li roja axretê bê penavim,
Di salêda serê zilfa te ser rûtim.
Rûtim her rûtim û mêla bê tawim,
Libatê xûna xwe razîme bi maçê.
Maçê bide heta ez zêndî û mame,
Ew nîşana mirina mine eyane.
Ez xerêqî xem û xûn zoxavim,
Min mekin me ni ji şiven û reqîban.
Mehzîn û xemîn û dilşkestîme,
Nalî, umuda min qetiya ji jîna min,
Şewitîn hemû cerg û hinavê min.

(دیوان نالی، صفحه ۲۱)

ZILFÊN TE VEMEŞÊRE

Bo wî kesê dînê te nûra dil û îmanêye,
Zilfên te jê vemeşêre, ne kafirstanî ye,
Dil hem reqe, hem jî asan e, dûre ji te,
Nayê dîtin li kîjan çi te qasekê daniye.
Te got ji avazê sirşkê min giraniya guhare,
Xaflî ji vê durê bahrin û eqîqê kaniyê,
Rûmeta te şima şavê wek dilê min perwanîye,
Çemê eyn û roja eyd e, rû hekîm qurbanî ye.
Dûri te be, Nalî sekê bêwefa herze goye,
Bo çî gazî wî kelbî nakî, ku nanê nanîye

EGER NEMIRIM

Eger ez nemirim vê carê bê te,
Şert be naçim heta vê jêrê bê te.
Hinavê min xaliye, mîna ney dinale,
Hewareke çi pire, hewarê bê te.
Qesem bi vî şertî be, dîdara te gulale,
Şeraba min eynî jehra mare bê te.
Li cem te xar û xes gulzare bê te,
Li cem min xirmanê gulxare bê te.
Çavê min kor in, nabînin tu kes,
Birûyê min yek-yek tirê bizmarin bê te.
Bira li cem te bibin nas û ecnas,
Kes li vi seherîda nîne bê te.
" Hemû rojê ji taw hicrana vê salê,
Wextê mima pêrare bê te.

Heta tu bûyî nasa min, bûne nasê min,
Ew nika mû bi mû striye bê te.
Çavê Nalî husreta ser û bejna te,
Dû cewin, belkî du rûbar in bê te.

(دیوان نالی، صفحه ۶۴)

AGIRÊ EŞQA TE

Li dilia agirê eşqa te mîna çirûsa tendûrê,
Çema hêsra nebe mane , dişewtim, dibme çiyayê nûrê,
Bi ava çev, agirê dil cesed mîna hesreta Mûsa,
Pêla behra Firaon û refîqe agirê Tûre.
Diçe cem roqîb xweş e, lê wê daxê ez kuştim,
Li cem wi çend mecbûr e, li cem min çend mexmûr e,
Peyama te hat, got: " Rûyê xeyalê min şande duGeye,
Resûlê min kete rê, gir kira nav mîna agirê şore.
Ku min dît şiklê sed reng, min got:"babaye eyare",
Ku min bihîst gotina bêdeng, min got: " Şepûre, Şepûre",
Min got: " rastî seba heste", got: " Meşreb mixalife".
Min got: "Agir î", got: " Baye", min got: " Rawçiyî", got :
"Dûr e"
Min got: " Qurbana te bim", got: "Qurbana tese be".
Min got: " Şîşa dil tu naxwezî? " got: " Bo çimemeskure" ,
Xerabetî dil e, Nalî ferman meke, cî tune, nayêm
Bi mirna te qesem çavê min, bi zikra te beytamee mûre.

LI HEMÛ ALÎ MÊLA ŞER Û DAWA YE

Min bihîst li hemû alî mêla ser û dawa ye,
Sewda li ser min da ye, baka min çi li xewxewa ye,

تاریخ ادبیات کُردی

Fermana bi bijangê mestî azad nêw ter destî,
Sade ji dilsistî tîra temena ye.
Çerxa çepî gerdûne, rast û çepî çendûn e,
Bê çakî çî bê çûne, rastî ji çepî nayê,
Gote min: " qencî meke, çak çak im, pêşxizmeta çak im.
Kerem ke bi serê kak im, daxa te li dilê min da ye,
Zahid meke menî, dil bê te ne weslê dil e,
Axa te bi ser xafil ketiye, çî sewada ye,
Nalî meke wesfê te barîkî nemamê te,
Melûm e ku ser wî te mehûre li dinya.

BO ÇI RÛT Î

Bergê dinya çendek kurt, kevn û bazarî ye,
Çimkî nagihîjî kevn e dîwana jê arî ye.
Min ji bê bergî Mihê pirsî: "Bo ci rût î?",
Got: Ya rebî, şêt bim eger şad bim bi bergê arî ye,
Xelata teşrîfa her kesî be, çîye xeyrî kefen,
Her ewe hem faxre bo axretê yek carî ye,
Genca rehet tacê ezet xaricê me mûr e,
Kunde bû her bange-bange, hudud jî hewar e,
Pêş bikole amrê ferman kir ku wa puxtebûn,
Gote: "ser serê çîyan gelek çatir li taqê şeher,
Qûş-qûşrawîk nebe murxê kulan e û axur e,
Seg-segî teze nebe gavî bîne enbar e,
Ferqa kusaran ji pasaran defer morê wek çî ye,
Wek ezîzê baz û wek bê hurmetê pasarî ye.
Sihm ta cebe noşin bê gune zerdî xelwet e,
Qews ta çiley guzin be her êsîrê xwar e,

Tezmî Nalî renga her kes bê bêy bike guh,
Çimkî nezmê saf û her wek mirdarî ye.
Ta felek dewr ne da û sed kewkebey ava ne bû,
Kewkebey mîhrê mubarek talî peyda ne bû,
Ta negirîya esman û tem û welatî da ne girt,
Gul çemen ara ne bû, hem lêvê xunçe vanebû.
Ta çemen pêrane ser eslî drectî ne da alîkî,
Ferey teze û xurem û berzî bejn bilind ne bû,
Ta Sulemanan ne bûn sedrî textê axret,
Ahmedê Muxtarî vî şahî text ara ne bû,
Qezey perde û kinayet xweş e, şahê min keva.
Adîlek bû , qet edil wa li dînya me bû ,
Wek hîşangê murxêruhê wî kemalî fitret e,
Ciyê xweçtir li yaxê cinnat Almava ne bû,
Wek qiyasekî kêşê be, netîca wî bê cî bû,
Hemdulla şah kemala cî bû, xalî cî ne bû,
Şahê cem ca naliya (tarîx cim) tarîxî ye,
Ta nalî li vê esrêda îskenderê cem ca ne bû.
XXX
Dil siya seng nebe, mêla wî axa wetene.

کُردی (۱۸۰۹- ۱۸۴۹)

نامش مصطفی بگ، پسر محمد بگِ احمد بگ و از طایفه صاحبقرانی و اهل سلیمانیه است. از کودکی نزد بزرگان علم و ادب شهر سلیمانیه، مشغول تحصیل علم می‌شود. از همان سنین به شعر و ادبیات توجه وافری نشان می‌داد. اشعارش را به زبان‌های کُردی، فارسی، عربی و ترکی با تخلص "کُردی"، می‌سرود. جنوب کُردستان را سیاحت کرده و به شهرهایی چون سنندج و مهاباد و تهران مسافرت کرده است. در تهران استاد ولیعهد شاه بوده و در دیوان نویسندگان تهران حضور داشته است. کُردی در عصر نالی می‌زیسته است. اشعارش اغلب به صورت عاشقانه سروده شده‌اند و تنها شعری حماسی، درباره بابان نوشته است. در ذیل اشعاری عاشقانه از و همچنین شعری حماسی درباره حمله ترکها علیه بابان را که به کُرماتجی برگردانده‌ام تقدیم شما خواننده خواهیم نمود:

XWARINA MIN JEHRA MAR E

Xwerna min îro jehra mar e, şîrna min ne hat,
Birîna min kevn hate jan, melhema birîna min nehat.
Min xem xwar, xemê ji xûna cegera min xwar,
Lema giriyam, çend bi çend hêsra min xanî nebat,
Xemê serîk li min da, yarê qet serîk li min neda,
Sebir û hişê min çûne, xaretgera dînê min nehat,

Dil dişewite çin bi çin, dikişe ser hev wek nefer,
Xudana rû agrîn û zulfê çin-çin ne hat,
Dide wek hevriya beharan xûnê digirîne û seda,
Kenîn û xûnça nû sebze perjîna min ne hat,
Guh sera min çewganê mihnetê da ber xwe revand,
Wey ecêb, bo şasiwarê xan zîna min ne hat,
Ketme wextê mirin, xemê ez xistme halê xer-xer,
Kurdî bê kes, ez bi xwe, qet ji cîkî seda şînamin ne hat.

TA KENGE VÊ CEWRÊ

Ta kengê vê cewrê û cefa te çav xumarê soxmeal,
Dil ji hicr û firqeta te sotiye, reş bûye wek zoxal,
Çavê te mest û vêl hem şîvav û weşş kirim,
Qed bi qed qet ne maye aqil, idrak û kemal,
Banê çavê min bareşî xem wa li ser çiya ketiye,
Xûn berjêr lê dadeçe wek dilopa wêran mal,
Dilberê wa pir kemal û aqil û danişkê min heye,
Wa min dizanî bêkemale, çimku tifle û xurd sal,
Ey tebîb, eger tu tematê zamî , derdê min çareke,
Take germe-germ bo min peyda ke şehdî û sal,
Aşiqî xweş e, ne wek bo min xeribê qur bi ser,
Dilbera min wek dijmin û ez bi xwe bê kes û aşiftehal.

TE EZ KUŞTIM

Kor bûn wek Yaqûb, bi xuda, dîde ji bo te,
De bişîne wek Yûsif besfay dîde be ji bo te,
Dil ku li ciyê xwe bû, bi agirê xemê hicr te sotand,
Bo çî bi destê xwe vî agiri dixî li nav menzilaxwe?

تاریخ ادبیات کُردی

Dil bi des tirkî du çavên çê dibû halî eger,
Li serê tîra mijangê te, tîra birûyê te,
Bergê wê rût bi hezar xerqe sadî nadim,
Çimkî mehbûba bi naz dibêje min: "Carna meçe,
Min got: "Te ez kuştim, wê sebrê bi deng dibêjî"
Kevne kurmanc vê salê beled bûm ji derewê te,
Şemiyê meyxa nê fitila wê ne bû heta dûhinê şikir,
Şêxê me bi şerab delqê gedayê difrot.
Ku reqîb dît ez û yarê bi tev rûniştî bûn li riqan,
Wek segê gurî girijî, dev û lêv lev danî,
Dilê Kurdî giriftarê cepa qirmizî.
Bo çi dikin bi menî bi xûna dil, eger berg disoze,
Bi dawa rût û danê ser rût,
Giriftarê dilê wê aşiqê rût,
Nigara çavê mest-nîvê xema te bût,
Hazarê wek min ewê xistiye nav tabût.

EZÎZNO EZ EWARÊ CEM WE

Ezîzno, ez ewareme cem we,
Ji mezluman li çolê, li welatê we,
Hûnin padşae lefz û edalet,
Bi xuda heyfe birencînin gedê we,
Eger çi xak û xolê rehguzarim,
Bi tefsîlat bibînin macra we,
Ku ez çûm cehnemê pir mekin jî min,
Ji min xalî mekin koşk û sera we.
We cefa da min, we ez kuştim bi zarî.
Nizûlî rebmete cewr û cefa we,

Ez mehwi bibim rojê du sed car,
Bi qurbanê geda û padşae we,
Mebêjin sûd ne bû ji rûyê cehnema min,
Serê min li qelxane, bo tîra wê qeza we,
Nesîmî koyî tu xatir dikî cem
Bona tîra pêşîva paniya we,
Ezim serkarê wê bo leşkerê xem,
Ditirsim ez herim, bişke sipa we,
Eger ser be, eger dil be, eger ruh
hemû çûn, çiyê êdî tema we,
Sefera me çû, kê rê hat û ne hat,
Dua bo me bikin, hûn bi xudaê xwe.
Lava kurdî waye car-car
Bînin bîra xwe mehbûba riya we.

DIL XEMGÎNE

Dîlhinav brîndareî dil xemgîne bê te,
Serê min gêj e, canê min bê cane bê te,
Xewa min bê hişiy e, bergê min palase,
Xureka min xûne, şadiya min şîne bê te,
Ji çav işq û ji dil ah û keder bê te.
Te tîrê tofane, ba û barane bê te,
Ciyê min sehayê, weşyarim û hev dem,
Dirk û refş û gewen e balgiyê bê te,
Ji işq û aha sar û awîna dil
Cemala zer û reş rengîne bê te,
Serê min mestûr û singê min cenge, dil-def,
Xefet yar û meqam nalîne bê te,

تاریخ ادبیات کُردی

Kebab-dilxûn, meyê saqî-feraqê te
Qedeh çav û mezem esrine bê te,
Hinav-gulzar û xun-gul, baxevan-dil,
Fuxan-bilbil, cefa perjîne bê te,
Zivistan mêla te, payz birê min,
Biharê em ûmûdin, havînê bê te,
Awa ez bûm şa û siltan û walî.
Tu xwedê, can qet najî bê te.
Saeqe û berqî nihuset zilmetê da Şerq û Xerb,
Berdebaran e bi xususî li ser milkê Baban,
Çavê ibret tu hilbire, ey dil li wezî behri dun
Seyrê wê ke çawan felekê çi kirye bi zumreakurdziman,
Çare ser kin, bê neva wan nan û nemeta we bir,
Lûle bo sifre û newale wun bûne zerf û xan,
Cimle sadat û mêla û hacî bi la şîn ken bi sewz
Deftera ehlê wazayf ser heta pê kirin pê pan,
Dil ji mihnet keylemeylê seyrê nav seher nîne,
Herdu çavê min xûn jê tê ji daxa tirkan,
Bê ziman koma jinan her xanedan tê difikirim,
Qewmê kurdan girî dikin bo axa û mezinan,
Nîvî bend kirin, nîvî kuştin, nîvê wan sirgûnkirin,
Kol be doş, xerqe poş bin, tac û keşkul hilgirin,
Rû bikne eflakê, bedxû biçne şherê xamûşan.

قادر کویی (۱۸۱۵ - ۱۸۹۲)

قادر کویی سال ۱۸۱۵ در روستای گورقرچ از توابع شهر کوی‌سنجق استان اربیل چشم به جهان گشود. در خردسالی پدرش را از دست می‌دهد و مادرش به یاری افراد نیکوکار، وی را برای تحصیل به دبستان می‌فرستد. در مسجد کوی‌سنجق نزد ملا احمد گنبدی و عبدالله جلی‌زاده دروس دینی را به مراتب کمال خوانده و به درجه فقیه‌ی نایل شد. پس از کسب این مقام به شهرهای سردشت، اربیل، کرکوک، سلیمانیه، مهاباد و اشنویه می‌رود.

او علوم اسلامی و دانش فلسفه را در محضر استادان و علمای بزرگ فرا می‌گیرد و ملا (مولوی) می‌شود با همین عنوان به اغلب شهرهای کردستان سفر می‌کند. به استانبول می‌رود و آنجا با مردان بزرگ کردی آشنا می‌شود که در حکومت جزو روشنفکران و خدمتگذاران به مردم محسوب می‌شدند. مردانی که در پی ایجاد برابری و برادری در خاورمیانه بودند. چندین سال به عنوان استاد، فرزندان بدرخان پاشا را تدریس نموده است. در آنجا با کتابهای احمدی‌خانی آشنا می‌شود. مقدمه کتاب مَم و زین، در حس وطن پرستی او مؤثر واقع می‌شود و غمخوار و دلسوز مردمی می‌شود که سختی‌ها و جور و جفایی را که بر سر آنها بوده، خود به چشم دیده بود. به تأثیر اشعار احمدی‌خانی، حس و باوری در او پدیدار شد که به تبعیت از وی، پای در عرصه هُشیار نمودن مردمی بنهد که از دست بگ و آقا و ارباب درمانده و مستأصل شده بودند. همانند احمدی‌خانی

تاریخ ادبیات کردی

پیام آشتی و برابری را می‌دهد و با اشعار و غزلیات پندآمیزش راه نیک را شالوده آنها قرار می‌دهد. راهی که جز برادری و برابری و با همدلی و یکرنگی، همراه بود. قادر کویی اشعارش را به سورانی نوشته است. من چند شعر از اشعار گرانبها و ارزشمند وی را به الفبای لاتینی کرمانجی که جناب جلادت بدرخان ابداع نموده‌اند، برای خوانندگان گرامی و جوانان عزیز چاپ می‌کنم تا بخوانند و با اندیشه و آرمان پاک و نیک قادر کویی این پیرو مکتب احمدخانی آشنا بشوند.

HETA KU LI HEVNEYÊN QEBÎLÊN KURDA

Heta li hev neyên qebilê kurdan,
Her wê ha bibin xirabe mal,
Hemû dinya mezin û biçûk,
Xemiliye bi milkkê wek bûk,
Yekbergin, yekziman û yek reng,
Bêxeybet û bê ayb û arû bê deng,
Dinya bi tîrên dixun û didin,
Her çi meremê wane, dikin,
Her kurdin, tenê bi pakî merdin.
Pamalî zemanê, mehsusî kurdin.
Her mane bê deng û mezlûm,
Mîna erdê xerabe zarê mesûm.
Ger basê vê dipirsî kîjane,
Şerteke ku bû, hemû temane.
Ew şerte bi kullî îtfaq e,
Ger Mereş û Wanê, ger Îraqe,
Qesreke awaxî ew îtfaqe,
Ger wa ne be, her bi taqe.
Sed şêx û mêla û mîr û xanî,
Bo lezeta îş û zindeganî,

Li vî alî wan bi hîlebazî,
Li wî alî wan bi teqlebazî,
Qir kirin hemû li welat da,
Heta milk û reya fewta
Çi te kir, wan ne kird,
Xema wan nî bû ku mirin hemû kurd.

TU WERE HÎNÎ FEN BE

Tu were hînî fen be, çi te li wiye,
Gawure, hinde ya xût cihûye.

.....

Di vê esra dirîxda,
Şûrê min qelem teraşe,
Û kalanê min qelemdane.
Hesinê sar bi fû nerm nabe,
Bi tirane ji hemam germ nabe,
Eger karekî nekin li vê navê bi zû,
Tuy ê wextekî bibînî welat ji dest çû,
Merg û jîn wek sîber û tavin,
Awa baqî bimînin, her bi tavin
Çimkî çi li dara dinêye,
Tê û diçe, hema wek baye,
Sed şahaşa û padşa mirdin,
Seyr ke, kurdê me her Kurdin.
Her ji Cafî heta bi Goranî,
Hesreta min her ew e li dinê da
Hacî wê bimre, nagijê dewra wanda.
Çi menşûr û gire-girê kurdî,

تاریخ ادبیات کُردی

Çi bi nazamî û kitebê hurdî,
Sadi heyama xwe ma bû bê nanî,
Wek min bû gerok û bê xanî,
Nika xelq ji hesretê dimirin,
Beytên wî bi zêr û zîv dikirin,
Axirê rojekê ji wê bê û ehdî,
Xefêtê bo min bixûnin weku Sadi.

HER KURD E QISA BAVÊ XWE NIZANE

Ger kurdêk qisa bavê xwe nizane,
Muheq dayka wî hêze û bavê wî nizane,
Were, bo te bikim basa nihayet
Tifin xweş e, ger tu çakî bizanî,
Salahedîn û Nûredînê kurdî,
Ezizanê Cizîr û Mûş û Wanî,
Mihelhel serda şêrê Dersemî şêr,
Qubad û baz û mîrê Erdelan,
Evîn pake wan kurdin nihayet,
Ji ber bê defterî wun bûn û Xanî,
Kitêb, defter û tarîx û kaxez
Ger bi kurdî bihata nivîsandin bi zemanî.
Mêla û zana û mîr û padşayê me,
Heta muhşer dema nav û niştimanî.

HER KURDE LI NAV HEMÛ MILET

Her kurde li nav hemû millet
Bê behre ji xwendin û kitabet,
Bîgane ji tercima zimanî,

Esrarê kitebê xelqê dizanî.
Yekser alim mezin û çûk,
Nexwendine qet du herfê kurdî,
Estadê xetên ji van hersê yane,
Wek gund zimanê xwe nizane,
Mumkîn e der here ji binçengî,
Heta reqem û xeta frengî,

.....

Bo çi kifrê bi zimanê me nûsîn?
Miletê bê kitêb û bê nûsin
Xeyrî kurdan tune li rû zemin.
Qazî, nesir û muftiyên nizam,
Wê te bigehên ta medres û alim
Bo nesîheyê zimanê kurdane,
Şêrên min delîl û birhane.

HAKIM Ê MÎRÊN KURDISTANÊ

Hakim û mîrên Kurdistanê
Her ji Botan heta Baban,
Yek bi yek hafizê şeriyêtê bûn,
Seyd û şêxê qewm û millet bûn,
Seyd û şêx ji tirsan wan
Ew ku mirin, rê ketê ber wan,
Seyr ke çawan bûne pûş û agir û neft,
Yek li vî alî rû dike ber bi ecem,
Yê din li wî alî dibne dijminê hev.

.....

تاریخ ادبیات کُردی

.....
Ka axa Cizîrê û Botan,
Ka welatê Kurdistan?
Ka ew dema kurd azad û serxwebûn?
Siltanê milk û millet û xudanê çî û erfana bûn.
.....

شیخ رضا طالبانی (۱۸۴۲-۱۹۱۰)

شیخ رضا طالبانی سال ۱۸۴۲ در روستای قرخ از توابع شهر چمچمال استان کرکوک چشم به جهان گشود. پدرش عبدالرحمن نام داشت و ایل بیگی قبیله طالبانی‌ها و همچنین شیخ طریقت قادریه بود. از خردسالی نزد پدرش خواندن و نوشتن را آموخت و کتب دینی چون قرآن و علوم اسلامی را مطالعه می‌کرد. با زبانهای فارسی، عربی و ترکی آشنایی داشته است. در جوانی به مدرسه کرکوک رفته و دروس علوم دینی خواند تا در سن بیست و پنج سالگی تحصیلاتش را به پایان می‌رساند و سپس سال ۱۸۶۶ به استانبول عزیمت می‌کند. دو سال در استانبول می‌ماند و در آنجا زبانهای ترکی و فارسی را به خوبی فرا می‌گیرد. شروع به نوشتن شعر به زبان کُردی می‌کند علاوه بر آن و با توجه به اینکه زبانهای ترکی و فارسی می‌دانسته به هر سه زبان می‌سراید. سپس به موطنش باز می‌گردد و متوجه می‌شود که در هنگام غیبت او پدرش فوت کرده و جانشینی و دارایی پدرش به برادرش، علی رسیده و علی منکر سهم الارث شیخ رضا می‌شود. ناچار نزد داییش غفور که در کوی سنجق سکونت داشت، می‌رود. مدتی نزد او می‌ماند سپس برای کار به کرکوک می‌رود. شیخ رضا از قوم و خویش روی گردان می‌شود و از مردم شهر کرکوک بیزار و مشهورترین اشعار هجوش را در همان جا می‌سراید. برای همیشه ترک کرکوک می‌کند و سال ۱۹۰۱ رهسپار بغداد می‌گردد و تا سال ۱۹۱۰ که وفات می‌کند در همانجا می‌ماند.

تاریخ ادبیات کُردی

دیوان اشعارش دو مرتبه چاپ شده‌اند. چاپ اول سال ۱۹۳۵ و دومین بار سال ۱۹۴۶ که هر دو بار هم در بغداد چاپ شده‌اند. دیوان سال ۱۹۴۶ به سه زبان کُردی (از صفحه سوم تا هشتاد و یکم)، فارسی (از صفحه هشتاد و چهارم تا صد و نود و هشتم) و به ترکی (از صفحه دویست و یک تا دویست و پنجاه و هشتم) تدوین و چاپ شده است.

اشعار شیخ رضا طالبانی، اشعاری عاشقانه و درباره رنج و مشقت‌هایش در زندگی و در به دری‌هایش و ستم شیخ و ارباب‌های زمانه‌اش هستند. طالبانی در اشعارش بی پروا و با طنز سخن گفته از این رو گونه شعر او هجو محسوب می‌شود.

من در ادامه چند شعر او را به کُردمانجی برگردانده‌ام تا خوانندگان مهربان آنها را براحتی بخوانند. این اشعار از کتاب علاءالدین سجادی اقتباس شده‌اند، چرا که دیوان اشعار وی در دسترس ما نبود. اگر این امکان بوجود می‌آمد، ما تمام اشعار ایشان را چاپ می‌کردیم.

EV SADE RÛXANE...

Ev sade rûxane ji melahet ku temamin,
Li dora te didin, tefre mexwe, qet mebêje ramin,
Geh dostê wefadarin, geh dijminê xunxwarin,
Geh dikin dilnêrmî, geh jî sixt kilam in,
Aciz mebe, nek her bo te ew bê wefane, bo herkes,
Melûme ku eva taqme mîna hemamin,
Kes hebê bê heya û şerm namûs,
Ebed nake refiqê taqme lûs,
Eger sed salî bidî wî renc û neyanga te,
Şêx dikeve ber qisa nesteqî û nuqtebazî dibêje:
"Şoxî bi enab çûye cem zehd firoşî,
Bo exzî teriqet bi dil pir jê xurusî",
Cewab da û gotê: " Hege te ye, lê baş,
Saleke, ku min îman firotiye îmanfiroş.
Cem te heye şûrê deban, cem min heye şûrê ziman.

Her dengê keranê û şêpûrê çingîz dike xan,
Ahengê biçûk ya merivê pir li wextê san.
Pîr ku li kuh tir ne kir, dûr e ji mirinê,
Ahenga biçûk li kuxînê nişana ecele,
Sax li dinyada ne mane, ger basa saxan dikî
Bi hezaran nişanî te bikim, ger qisa qurumsaxandikî,
Duhînê qetre xûn bo te, îro kefek ax bo te.
Benî adem kerî, ger ker nebî, bo çi ewqas bê bakî?"
(علاءالدین سجادی صفحه ۳۵۶ تا ۳۵۸)

LI BÎRA MIN TÊ

Li bîra min tê Sulêmanî, ku dar ul-milkê Babanbû.
Ne mahkumê ecem bû, ne suxrekêşê Alî-Osman bû,
Li her tabûrê eskor rê ne bû bo meclîsa paşa,
Sedaya muzîqê û neqer ta eywanê keyvan bû,
Çaxê meydana cirîdbazî ji dora kanî Askan bû,
Bi zerba hemle Bexda teksîr kir, te hilia,
Sulemanî zaman, rast tu dive bavkê Sulêman bû,
Ereb inkarî fesla we nakin, efselin, emma
Selah-eddin ku dinya girt ji zumra kurde Babanbû,
Qebra pir ji nûra alî-Baban pir ji rehmet be,
Barane kefi ehsana wan mîna ewrê nîsan bû,
Çaxê Ebiilla paşa leşkerê waliyê Sinnê şir kir,
Riza wi wextî emrê wî pênc û şeş tîflê debistanbû,
(علاءالدین سجادی صفحه ۳۵۸ تا ۳۵۹)

MIN DIKUJE

Min dikuje, hukmê wê dizanim, bi xwedê, hukmê hebîb,

تاریخ ادبیات کُردی

Were, de bi eşqî xwedê, dest ji yaxa min berdetebîb,
Were, dest bixme gerdena te bilurîn,
Heta sifra ji daxê bidne ser zikê reqîb,
Heta dinya pê nehese, ditirsim, ku bi azaraferq,
Bimrim, nebe dewleta weselm nesîb,
Çavê fewtanî te karê seher û cedugeriye,
Çaxê bi yek eşva dida ebia sed sale firîb,
Heta ji te dûre dilê xemzede, ey raheta can,
Meşrîq û mexrîbe li nav wê di gel sebir û şekîb.
Min li riya eşqa teda ne dît, bi xwedê, xên ji nesîb,
Xên ji zilfê li ser û sehfa rût sabte
Tînetî tî be, kame mizucê di gel zînet û zîb.

QEHPE JINEKE MAMÊ MIN

Qehbejineke mamê minî dewletî şidadî heye.
Tale ya rahber û bextê wî xwedê dadî heye,
Yek-du gundê wî bi daweta siltan heye,
Her yek bi qedera xiznê irdayê wî heye,
Çi firoş û çi ziruf û çi zîa û çi aqar,
Ji hemû cinsî metay sed û heştad hê ne bes e!
Ev hemû genc û xezna wî heye, hela hê terese.
Ne hewa cud û ne mêla kerem û ne dada wî heye.
Ne ji aba wî heye û ne ecdada wî heye,
Ger serî û rûyê wî yê mêranin, pê bawar meke,
Batnî cuhud e, zahrî zuhada wî heye,
Rengê ker, dengê beqer, heyata seg, bi xwe çeqel.
(علاءالدین سجادی صفحه ۳۴۸ تا ۳۴۹)

NAÇME KERKÛKÊ

Bi vî halî ger carekê din herme Kerkûkê,
Melûme bi merdî ji serê min kur nakin tûkê,
Bo çî herme Kerkûka qurumsax cîkê
Ehliyê wê hemû di gel min nesaze mîna ava hemamokê,
Min xweş tê ji ber cewra bira û lomê qewm,
Sed car li xeribiyê bibim miflis û meflûk,
Bo mirazê min jî helbet rojekê wê bigere çerx,
Qirarê vî esmanî tine, carna çîke, carna bûk,
Şahî ku nebe, emê derbas bin bi feqîrî,
Bo ehliyê qenaet ji pilawê xweştire dendûk.
Şeş mange zêdetir, ku li mirna bavê min
Ez mexdûrim û mezlûmim û cefa dide û mehtûk.

(علاءالدین سجادی صفحه ۳۴۷)

ادب عبدالله مصباح (۱۸۶۲-۱۹۱۲)

نام راستین او عبدالله است. پدرش عبدالله بگ فرزند رستم بگ و از امیرزادگان مکریان بود. سال ۱۸۶۲ در روستای ارمنی بولاغ مکریان دیده به جهان گشود. کسب دانش و علم را از کوچکی نزد بگ زاده و علما و فضلالی مهاباد و به زبان‌های عربی، فارسی و کُردی شروع می‌کند. با خواندن کتابهای گوناگون از جمله شعر و داستان به کُردی و فارسی علوم خویش را تکمیل می‌نماید. در عنفوان جوانی عاشق موسیقی می‌شود و با سبک‌های موسیقی آشنا می‌شود.

گیوی مکریانی می‌نویسد که ادب عبدالله، نقاش و خوشنویسی زبردست بوده است. ادب دل‌داده دختر عزت خان، سردار ناحیه قره گوز می‌شود. نام دختر سردار نصرت خانم بود، با دیدن ادب عبدالله هزار دل عاشقش می‌شود و نامزد قبلی اش را رها کرده و با ادب عبدالله مصباح ازدواج می‌کند.

همه سروده‌های او عاشقانه نوشته شده‌اند. گیوی مکریانی می‌نویسد: «در سرودن اشعار عاشقانه و دلدادگی کسی همتای ادب عبدالله مصباح نیست». ادب کتاب اشعارش را به همراه سروده‌های قرآنی به زبان کُردی و دست خط خود می‌نوشت. وی کتابهایش را با حاشیه و عناوین تذهیب کرده و با نقوش مزین می‌فروخت.

در ادامه من چند شعر از اشعار عاشقانه وی را برای خوانندگان گرامی آورده‌ام تا بخوانند و با سرایش اشعار وی آشنا بشوند.

Bi TÎRA XEMZE

Bi tiîra xemze cadu dilaramî birîndar im,
Bi nazê çavê xemze gulandamî giriftar im,
Qet kes bo zexma pir êşa min li fikira merhemenîne,
Qet kes carekê bi halê zar û ahê min demsaz ûmexmûr nîne,
Eger carekê bi mehrî tiletê dû dide rewşena min,
Şevê heta rojê mîna exter bi yadê sibih bîdar im,
Şev û roja min tune yekdem qirarê sebir û asayiş
Demekê dinalim ji dewran, demekê hicrana dildar im,
Eger carekê bi xemberî şevê çavê min bi xewraçûn,
Sehergahan xemeke nû li xewê demda xeberdar im,
Xwedê çi bikim ji destê cewra supehrî dehrî bedgewhar,
Ne bû sehetekê ku firax be ji îşqa renc û azara min,
Eger çi sihretê dinya seray edil û mikafet e,
Bê cewrim û gunahê bo her cewrê sizawar im,
Ciza kifrî enel heq bû, eger mensûrê bi serb î,
Bê neheg be anal heq bo li ciyê mensûr serdar im,
Eger ewrê qezabendelî jî bi ser min da bibarîne,
Li wextê dadxwezî da muslîm ez xetabar im,
Dirextê gewherim bae's bi eskerî gewherê zatê,
Hunerê myaeya xirabî kuxî hestî dilbirîndar im,
Ji mizgefta wan der nayên û bi kêhbî ji dest reş nabin,
Edeb bira bêne buxtan, xizmet û pîrê zinar im.

(دیوان ادب صفحه ۵۷)

WÊ SEHETA KU MIN NAS KIR...

Wê seheta ku min nas kir ew dilbera şeng,
Ew tirkê kevandar, ew xemze xedeng,

تاریخ ادبیات کُردی

Ew şahde tetere, her ew mahî fireng,
Ew yara cefakar di gel me serê ceng,
Her dilbera pare, her ew yara stemkar,
Ketme li ber pê wê, min got: "Ey gula re'na",
Ey ruhê rewanim, çi bi suret, çi bi me'na,
Her çi ku ferman ki, sime'na û a'te'na.
Ma şêf fe'lit walî alan qine'na,
Niha were kerem ke, ji çi bûyî jivê miqdar,
Ey lale ruh û tîre wek mişkî teterî,
Sed canî ezîza min bi fidayî xunçe zarî,
Çi te ji min xeta dîtiye, ku li nik kenarî,
Ferman ke, li ser çi di gel me bi niqqarî,
Saleke li ser çi tu ji me rawa seraserî,
Kerem ke, çi hingavê gil û wextê edaye,
Îşev şeva îş tireb û bezm û sifaye,
Seyrî serê kulma min bike, te tirê nûra çiraye.
Singê min te tirê rezê rezvanê xudaye
Şehdî dehenim ke, ku deda te'na ji kewser,
Tebî fikir ji Xurşîdê Cemalim bi tae'mil,
Bigire serê gîso wek destê sinbul,
Sinbulê ecba bo çi dida bîna qirinfil,
Şevgariya te eslî nîne hingava nixafil,
Îşev şeva eyşa nehekayeta Skender,
Her wa got rubendê wela da bi qifêda,
Zilfê bi serê pence li ser erdê da alikî,
Ew tele'ta wek mehê li nav zilfê reşda,
Rojek bû tilwey bû li nav lîlê di cî da,
Ronkayî xiste nav hemû xite û benderan,

Ser kumî gulê daye lala xumaren,
Zibî serê du kulma du gîsoyê metran,
Carekê xem û geh hilgê û carekê digora,
Carekê bi ser kulme, carekê li ser ra,
Wek pêç û xemî dude li ser micmerî azer.

دیوان ادب صفحه ۴۰ تا ۴۲)

KUR Ê KEÇ

Bo kesê diliar firqî tune nav kur û keç,
Her çend melûme firqî tune nav kur û keç,
Bo dilê seyda firqî tune li her alî,
Her alî be, vî alî kur, wi alî keç,
Bona îşqa te micazî û meremê te razî,
Şevgariya te dirêj ella kur, ehlî keç,
Kur ya keç simen can û herdu gula yek gulşen,
Herdu sunmî yemen late kur û xeza keç,
Kur ya keç lêv nûşîn, herdu bi rux û rengîn,
Herdu bi mizin, şîrin qende kur û helweye keç,
Kur ya keç simin her herdu bextên enber,
Herdu wek yek dilber, re'na kur û zîba keç,
Kur ya keça lalerû şîrine, ev herdu,
Wek noqla misa kur û wek şehdî misfa keç,
Kur ya keç xweş menzer, yek pertew û du peykar,
Wek eqda sirîya kur û wek exterê şîwa keç,
Kur ya keç mişkîn mû, herdu berê min ahû.
Tîra nîgehî herdu dilsoze kur ya keç,
Kur ya keça suret xweş yek cinete, yek lezet,
Kur ava kewserê, qedşaxê tobeye keç,

تاریخ ادبیات کُردی

Kur ya keça can nazik, herdu bi vê ecazet,
Lêv mîna devê Î'sa, kur rû mîna kefi, Mûsa keç,
Kur şehde leva me'lûm, keç wek eselê bê mûm,
Yek lazim e, yek melzume, niseye kur, sibha keç,
Bê herduwan herame rukun jî, qewm jî,
Û hingê wê tima ji bimîne kur, êsir keç, şeystana te,
Wa xweş e bi her alî te pîr be li şahristana te.
Sed horî û xilmana te, xilmane kur, horî ye keç,
Kur laleya gulzare, keç li ebeta pir xare,
Bona hev demî sehra kur sihbete, bevaye keç,
Kur ser û gulistanê, keç eşretê mestane,
Bo wextê temaşa kur hengaveke, tawanaye keç,
Kur saqî sibê ye, keç ezrî pezîra ye,
Bo meclîsê mestane ye kur, bo mesemdî tenê ye keç,
Kur rûyê mîna mehtab, keç mû ye wek sincab,
Bo pertawê eywanê kur, bo bostere dibaye keç,
Axuzê sebuha ye kur, encamê sihraye keç.
Maşoqê ezhibiye kur, mehbûba zilimêye keç,
Kur bo dema ferwerdîn e, keç bo çilleyê havîne,
Keç behmen e keç şîrine, germe kur, şerme keç,
Bona îşe Edeb her dem paçê meye derxeme,
Xende keç, cama cem bade kur û mîna keç,
Nalî ku eva bidîta, dibû qutabê wê,
Îşq ku micaz be, talib mebe, ella keç.

(دیوان ادب صفحه ۲۹ تا ۳۱)

E'MRÊ GIHIŞTÎ AXIR

E'mrê min gihişte axir, min canik carekê paç nekir,

Nezeke têt min temaşa mahî taban nekir,
Dawa min pir xunçe, bi hêsir, girîn û qetim,
Ji wê xûnça gulşena li damanê min xendan nekir,
Nişe baxçe, rûxê bade, lelê canan, ey eceb,
Bo çi min ji wê fincanê qetrek mey nexwar?
Çaxê serekî hev demî xiste ber zarîna min,
Heta min ah û zarîna rojê hêsan kir,
Ey nigara bê wefa çiqas min cefayê te dît,
Yekserî mû qet xilaf ehd û peyman min nekir,
Heta levê te lele min dît, qesem bi levê te,
Qet tu caran yadê yaqûti Bedexşanê min nekir,
Sibê dema ku ez hatim, levê te lele reş nîşankim,
Çimkî bi ne meremî te bû, perîşanî min nekir.
Te gotê: "Mircan e, levê min", min got: "canê, behaye",
Xên ji vî sewdayî cana min qet tawana nekir.
Tîra bijangê te li dilia xemzê te ye dawa wê,
Întizarê merhemê te bim, qet derman min nekir,
Weslê te min evel ku dît, min nizanî hicrane jidîn,
Lezetê xilî herîn bo yadê neranî min nekir,
Wê demê paçî lêvê te xewfî e'tabê te ne bûm,
Xatemin pê bû, ku min yadê Silêman nekir,
Çiqas wa'ze û ece'zî daw kerem ke ku el-eşq cinûn,
Aqlê min kir, ey Edeb, bi wê pendê nadan min nekir.

دیوان ادب صفحه ۳۲ تا ۳۳)

ملا محمد کویی (۱۸۷۶-۱۹۴۳)

عبدالخالق علاءالدین در کتابش با عنوان "سرگذشت و زندگی اُدبا و شاعران نامدار کُرد" درباره ملا محمد کویی می‌نویسد: «ملا محمد سال ۱۸۷۶ در شهر کوی سنجق متولد شده است. پدر و مادرش هر دو از طایفه "بابکر آقا هوسی" بودند. مردان این طایفه همه استادان زبردست و مدرسان علوم بودند و بیش از سیصد سال است مشغول تدریس در کُردستان هستند. ملا محمد نیز از سنین کم تا بیست سالگی در محضر پدر، دورس دینی و علوم اسلامی را می‌آموزد. به استانبول می‌رود و به همراه دوست و همکارش قادر کویی زبان ترکی، فارسی و عربی را به خوبی می‌آموزد. در آنجا پس از گذراندن دروس تکمیلی به درجه فقیهی نایل می‌گردد و پس از بازگشت به وطن در مدرسه کوی سنجق مشغول تدریس علوم دینی می‌شود. هنگامی که پدرش وفات کرد، ملا محمد جانشین پدر می‌گردد و سرپرست و مهتر دانشمندان و علمای کوی سنجق و به جای پدرش به عنوان استاد حاضر می‌شود. طالبان و دانشجویان علم از نقاط دور و نزدیک جنوب کُردستان همه در محضر وی کسب فیض می‌نمودند و به درجات عالیه علمی و دینی دنیا می‌رسیدند. دانشمندانی گرانقدر همچون ملا فتح الله، ملا صادق، ملا عبدالله نازنین (۱۸۸۰-۱۹۰۶)، ملا معصوم هورامانی و ملا عبدالقادر کانی دربندی، برخی از شاگردان ملا محمد کویی هستند که همه پیروان راه او بودند.

شاعران و چکامه‌سرایان سورانی

سال ۱۹۱۲ ملا محمد کویی مُفتی شهر کوی سنجق می‌شود و هفت سال بعد قاضی شهر می‌شود. سال ۱۹۲۴ یکی از اعضای اصلی و پایه گذاران ایجاد مجلس عراق می‌گردد و برای چندین سال نماینده شهر موصل در مجلس عراق بود. پس از ایجاد مجلس عراق، ملا محمد به همراه چند تن از دوستان و همکارانش برای احقاق حقوق کردها در عراق تلاش می‌کنند. چه هنگامی که قاضی بود و چه هنگامی که نماینده مجلس بود، برای ریشه کن کردن بی‌سوادی و روشنفکر کردن آنها بسیار تلاش نموده است. مدارس زیادی ساخته و خود در آنها تدریس کرده است. او اشعار و آثار زیبا و علمی قلم زده است».

عبدالخالق علاءالدین در ادامه می‌نویسد: «ملا محمد سیزده کتاب در رابطه با مسائل دینی، علوم اسلامی و فلسفی به زبان عربی نوشته است که تمامی آن نسخ خطی هنوز چاپ نشده‌اند. دست نوشته‌های کُردی او عبارتند از: "عقیده اسلام" و "مسجد نو" که تاکنون چاپ نشده و "تفسیر کُردی" و "کلام خالق" که یک بار در سال ۱۹۶۸ و بار دیگر سال ۱۹۷۱ چاپ شده‌اند. دیوان اشعار وی در شهر رواندوز و اربیل به چاپ رسیده‌اند. سال ۱۹۴۳ مجموعه‌ای از اشعارش در اربیل چاپ شد و سال ۱۹۵۷ نسخه خطی با عنوان "پرواز" چاپ شده است».

سال ۱۹۴۳ ملا محمد کویی به رحمت ایزدی می‌پیوندد. مرگ او عزای عمومی در جنوب کُردستان را در پی داشت و شیون و گریه را برای مدتی در آنجا برقرار نمود. حاکمان، فضلا و علمای بزرگی در محضر او کسب فیض نمودند. شاعر پرآوازه کُرد، ملا قادر کویی در تمجید و ثنای وی بیت زیرین را سروده است:

Ji xêncî Celî-zade kê ji we zanî,

Binaxa ulm û zanîn li Kurdistanê danî.

در دیوان اشعار وی با نام "اشعار جلی زاده" مشتمل بر این عناوین می‌باشد: "امید و تمنا در پی یکدیگر بوجود آمده‌اند"، "آه و فغان برای احیاء ملت"، "منفعت شیخ ما (در مخالفت با دورویی و نفاق آنها سروده است)"، "اعتقادات جاهلانه و سوء"، "برای هُشیاری و آگاهی به پسران"، "در میان پسران"، "طلاق"، "این خاک کُردستان است"، "لال بشوم برای مردم کُرد"، "نیرنگ شیخ‌ها"، "رهایی و آزادی زنان"، "حُسن ناز کشیدن و تمنا"، "شوخ و شنگی کُردها"، "از حال کُرد و کُردستان پرسیده‌ای؟" و دیگر عناوین.

تاریخ ادبیات کُردی

هنگامی که خبر درگذشت وی در جنوب کُردستان پخش شد، از همه نقاط دور و نزدیک برای شرکت در مراسم تدفین و تعزیه وی حضور یافتند. بازاریان شهر کوی-سنجق در عزای عمومی درب دکان‌هایشان را تا مدتی نگشودند. بر سر درب منازل و مساجد و دکانها پارچه سیاه آویختند. در ستایش او شاعران بزرگ کُرد از ایران و عراق اشعاری را سروده‌اند. عبدالخالق علاءالدین، در کتابش آن اشعار را نیز چاپ نموده است. یکی از آن اشعار مربوط به "دلزار" می‌باشد که دو بیت زیرین را در حمد او سروده است.

Eva wîna bê can e, lê nav û nişan e,
Her zendiye ta çerxa felek beha giran e,
Bo nusêr û zana û şayr qet tune mirdin,
Mirdin tune bo hevbirê Eflatonê Yûnan.

برای خوانندگان عزیزمان چند بخش از اشعار ملا محمد کویی را در ادامه چاپ نموده‌ام. اشعار به سورانی سروده شده بودند و من به کُردمانجی سازوار و ترجمه نموده‌ام.

DESTÊ HEV BIGIRIN

Milet, qebilno, rabin, destê hev bigirin,
Hûn şerefin, xwedî wujdanin,
Li ser çîyan hev bibînin, destê hev bigirin,
Meriv tenê bi boz û doz namînin,
Dewlemend, hinekî ji xwedê bitirse,
Hal-hewalê hejar car-car bipirse,
Bira sê qat nebe koşk û sera te,
Hinek pere bide bira û pismamê te,
Ku nan bikire bo biçûkan,
Ku ew jî bibe beşdarê jîn û can,
Ew bimire, tu jî wê bimrî,
Bibî agir, kes gun nagire,
Çend xweş e birçî têt kî bi nan,

Xwe bidî kuştin li serê meydan,
Dewlemend, nebêje: "ew qisa bê ma 'nî ye",
Nebûna hejar, nebûna te ye,
Eger hejar şevê te pawan ne kin,
Cerdê her mala te talan bikin.

JIN

Bêjne qewmê kurdan,
Dostê min dawa wan,
Heye bi heqê êzdan,
Jin anin û telaq dan.
Jin zeyneta dinya ye,
Ew emaneta xuda ye
Hebîba Mistefa ye,
Qelatin ji bo mêrdan.
Eger jin bi hurmet be,
Bê zilet, û zehmet be,
Bi terbyet û xizmet be,
Dil şad û lêv xendan be,
Kurê jê bibin wek şêr,
Aqil û zana û delêr,
Bê dil xem û çav têr,
.....
Jina ku der bi der be,
Dil pir xem be û keder be,
Rezil û dest li ser ber
Li ku ewledê çê li ber be?

GOTUBÊJA KEWA HEWÎ

Hey kewa hêwî! bo çi damaw î?
Bo çi wa rengêşîn helperî?
Bo çi rengê te bûye rengê axa bê av î?
Bo çi tu li nav şînayê nagerî?
Bo çi li vir, li wê bê war î?
Bo çi bê dengî, bo çi wa digerî?
Kawa pirîn û badana perê te?
Kawa şelpîn û telpîna bejn û bala te,
Caba min tu bide bi dest û bizd,
Çiyayê ser bilind, kela qewmê kurd,
Gelek bi kesasî, çiyayê kevne sal,
Caba wî min da bi zimanê hal:
"Çiyakî bilind şîn û sixt bûm,
Pir gul û nesrîn, pir ji direct bûm,
Qezwan û mazû û perû û reşedar,
Welgu, kekîf û givîl û çinar,
Hemî çîn bi çîn bi rêz li dawîn,
Bi hewa nesîm wek etra xawîn,
Bawêşîn bû li jêr û jêrin,
Cem min bû ava heyatê, meşûr,
Li beharê wextê xêla û jûr,
Reng bi reng dibûm bi gul zer û sor,
Ji tewqê serê min heta biniya destê,
Dixemilim mîna baxê bihuştê.
Sor û şîn û mor komela fer bûm.
Topa gulbax mîna şest per bûm,
Bûkek bûm, tara min dida bi serda,

Rû zerd min dida li rûyê qenerda,
Kom kom nazdaran gerden pir xalan
Rûmet perey gul bala şimşalan
Bi nav binaya çavê kale,
Bi wurşe-wurşa gulm û xale,
Bê perwa, bê bak, bê xweşiçî serbestî ?
Li cem min çopiya şayê debestî,
Xudanê pêşmergê dilgîr bûm,
Riya donzde swarê Merivan bûm,
Şêr li mêşeda nire-nir bû,
Dijmin li ber min çire-çir bû,
Landika, şêran û ciyê nêçir bûm,
Birayê hevpiştî Eriwan bûm,
Kwanê ne'reta şêrê jina min?!
Kwa nirîna pilingê berî beyana min?!
Kwa çirkîna baz li ser kilavan?!
Kwanê gaspa kewan li k'una şkevan?!
Bêjme te çima rengê min şîn bûye,
Çima bûne qeqnes, çima şewitîm.
Min di rijîya xûna ewledê min,
Li serda got: " goşê cegera te me,
Li ser min da rijîya germe xûna kurd,
Şewtîm, pertîm, bûme kul û derd,
Çend caran şewitim, peritîm,
Bûme k 'ozidana her dem,
Nizanim, hûn çawan dijîn.
Hewar mina min ne şewitin,
Ez her bo intiqamê çaverême,

تاریخ ادبیات کُردی

Belkî raborê kurdê qewmê min,
Ez kela wême, ezim soperê wê,
Wunda mekin xûna bira bavê xwe,
Birêjin xûna dijmin li ber me,
Wextekê wê qenc be birîna min,
Sor bike rengê şîna min",

EY LAWÊ KOYÊ!

Rabe, pêş keve, ey lawê Koyê,
Ta kengê li xewê bî, karvanê te çûye,
Bi nûra ulm xwe ji rê derxe,
Bi zora milan bar ser xe,
Bi perê ulm bifire mîna teyran,
Bi zora ulm here bin behran,
Ger feyda ulmê hekayet hebûya,
Dinya hemû wê bûme ba bibûya,
Ulmê k'imiyayê ger te ne xwendiyê,
Bi xa tu nizanî xuda çi kiriye,
Em pêbendî waha xeyalin,
Emê xerêqî kerev decalin.
Bi def û zurne û reqs û sema,
Ulm û marîfet ji kurdanra ne ma,
Bi xwedê gelek heyfe, heyfe, mixabin,
Miletê kurdan heta kengê wa bin,
Cahiltiyê bihêle, dewra erfane,
Bira tirsî bimre, dewra kurane,
Bavêd minra ne edet bû mekteb,
Bi exlaqê çak, bi ulm û edeb,

Bi rêk û pêk mina biran
Li gel yek in du mîna rûh û beden,
Xîret bikin, li riya weten,
Hûn in îro gula rewşen,
Hûn in hîvî û namûsa weten,
Wek barût û marût bin serobino bin.
Bêje şêxo, qiyamet li wê rabû,
Cahil û tembelî mala me xirab bû,
Ji ber qewlê pir pûç amanî,
Li destan nema xênc ji hevanê.
Gelê kurd nabne sahib û rayet û text,
Ji ber çi karê xolqê wa durust e?
Eger hindus, ger agir pereste,
Eger laz e, eger rome, eger cû,
Ji bin nîrê vî û wî pakî der çû
Eger raste, dibêjî dinya xirawe,
Edî bo çiyê ew cot û yarewe?
Eger raste qiyamet wa nêzîke,
Cenahê te bo dinê wa xerik e?
Eger hêza te dixweze hesta bi hêmet,
Bê fikir û seyr û qiyamet,
Bira millet hemû yek bin di gel yek,
Ji erbabê qelem ta xudanê çek,
Eger kurdek sihanet kin li Besrê,
Hemû bêne xuruş û coş û nehrê.
Heta heqê xwe nestînin, ranewestin,
Ji ber bê itfaqî em xwar û pestin,
Xeznek hebe malê umumî,

تاریخ ادبیات کُردی

Wek cû, ermen û bosnaq û romî,
Ji pare û rûpiya çarek xazî,
Belku bê roja pence bazî.

EVA XAKA DAYKA TE YE

Eva xaka dayka te ye,
Ketiye destê ecnebî,
Ey kurdê sahib xîret, tu çawan razî dibî?
Bo xwe ewê dibinîdijmin erdê te dikole.
Paş çend salên din qet destê teda nahêle,
Li ser k'ûra erdê we erzek û nasin,
Eva ji gelê xerîbe, niha ji hûn xwe ne nasin,
Çengê nan xurî, xelqê li ser milk û malî xweyî.
Axa te hemû medene, tu xwe feqîr rût û qût.
Ta kengê wek gacot li bin norê zillet î,
Sed heyf û sed mixabin, li aliyê xwe tu ji millet î,
Sorî, mûzerdî, çav şîn, nek bê umud bî,
Evel bi qewata xwe, duwem bi hewnî rê bî,
Ulm û emelê te hilie, cahil û tembelî mirinê,
Pist û zergan bavêjin, wextê xwendin û nûsîne.
Mele eger mele bûna, wa li millet ne dihat,
Evropayê tişt ne fikir li erdê Rohilat,
Nefta babe Gurgur ne diçû Parîs,
Ne fikir hesret û mendî li derûnê daalês.

QAZINCA ŞÊXÊ ME

Heta çêxek li Kurdistanê bimîne,
Umuda jîna te pê nemîne,

Bi ba da rewnek û ahenga kurdî,
Hemû bûne sofî, pîr û derwêş,
Bi bermal, bi sehbe û rişterîş,
Hemû bê îş û kar û tewezele ,
Zik pan, mil estûr, selk zil,
Ji Wanê, Erzîrumê ta cafan
Tewella bûn ji aqîl û ulm û erfân,
Be wê şol, be wê heqîl û temîzê,
Muheqeq qewmê kurd na bi rêzê,
Be rêşî pan û pîrç pîr sipî,
Bînga îşê kurdan. çawan li hev bê,
Bi keşkûl û parsê û feqîr û zillet,
Mihal e kake xwe teşkîla dewlet,
Hemû bê hiş û bê guş û nezanîn,
Îdara milk û dewlet çawan nezanîn,
Umud û qet nabe, kurd bibe dewlet,
Ji bedbextî ew esta bûne sê parçe,
Ewê zanaye, nav cerga wî pelase,
Ewê ne zane, nizane çi base,
Cenabê şêx dibê "Axir zemanê,
Qiyamet radibe her bi van zûyan,
Îradeya xudaye, hûnê her wa bin".

وفایی (۱۸۳۸ - ۱۹۰۲)

دانشمندان و ادبای کُرد، وفایی را با نام میرزا عبدالرحیم نیز می‌شناسند. وی در اشعارش گاه از تخلص وفا و گاه از وفایی استفاده نموده است. همانگونه که شاعر بزرگ کُرمانج، شیخ‌موس نام جگرخون را گزیده است، میرزا رحیم نیز نام وفا را بر خویش نهاده است. بدینسان اغلب ادبا در نوشته‌هایشان از شاعر وفایی یاد کرده‌اند و دیوان اشعارش هم با همین نام چاپ شده است.

دانشمند کُرد محمد علی قره‌داغی سال ۱۹۷۸ در بغداد دیوان اشعار وفایی را چاپ نموده و در پیشگفتار کتاب می‌نویسد: «دیوان وی دو بار چاپ شده است. ابتدا توسط گیوی مکریانی در اربیل و سپس ملا محمد سید آن را چاپ نموده است». او در ادامه نوشته است که: «من هر دو دیوان را مقایسه و بررسی نمودم و متوجه شدم که تمامی اشعار وی به چاپ نرسیده‌اند و همینطور بخشهایی از اشعار کسر دارند و بطور کامل چاپ نشده‌اند. از همین روی مجبور شدم چندین نسخه خطی دیگر را برای مقایسه بیایم و با اقتباس از و بررسی سبک سرایش وی در دیوان جدید به چاپ برسانم».

محمد علی قره‌داغی دیوان وفایی را با همکاری آکادمی زبان کُردی در عراق، چاپ نموده است. وی در پیشگفتار کتاب، تاریخ و محل تولد و همچنین سرگذشت زندگینامه‌ی وفایی مشخص و آشکار نمی‌باشد و در نشریات هم اطلاعاتی بسیار کم، متفاوت و با اختلاف قید شده‌اند. به عنوان مثال گفته‌اند که وی سردار شاعران مهاباد بوده و یا بلبل خوش‌خوان بستان شهر مکریان بوده و همچنین نام راستین وی حاجی میرزا رحیم فرزند ملا غفور می‌باشد و سال ۱۸۴۴ در مهاباد به دنیا آمده است و در

شاعران و چکامه‌سرایان سورانی

همانجا تحصیلات مقدماتی را به پایان رسانده و به ادبیات و دستور زبان کُردی و فارسی تسلط پیدا می‌کند به گونه‌ای که به هر دو زبان شعر می‌سروده است. شیخ نه‌ری و شیخ عبدل متوجه هوش و توانایی وی در سرودن شعر می‌گردند و او را نزد خویش خوانده، وفایی نیز زمان زیادی نزد ایشان کسب فیض نموده است. در طول این مدت تنها دو بار به مه‌باد نزد خانواده‌اش رفته است و بار سوم به سلیمانیه می‌رود. در آنجا تحصیلات خویش را تکمیل می‌کند و با شاعران فرزانه‌ای چون توفیق بگ (پیره مرد) و شیخ سید فقید و شیخ مصطفی آشنا می‌شود. از محضرشان استفاده می‌کند. سال ۱۹۰۲ رهسپار حج می‌گردد و در بیابان عربستان وفات می‌کند و به سوی حق می‌شتابد. توفیق بگ می‌نویسد که وفایی را به دست خود خاکسپاری نموده است.

محمد علی قره‌داغی همچنین در پیشگفتار این دیوان نوشته است که بیشتر زندگی وی در سلیمانیه سپری شده است. اشعار او همه عاشقانه‌اند و درد عشق و غم هجران و حال اوصاف عاشقان را به خوبی به تصویر کشانده است. تنها یکی از اشعار اوست که بصورت ترانه و برای پایکوبی بصورت آهنگین نوشته شده است. اشعار وفایی وصف حال اوست شرح دلداگی اوست که از دل برای خواندگانش سروده است.

با بررسی اشعار وفایی به این نکات می‌رسیم که وی انسانی تهی‌دست بود و بی‌نان و آب و کاشانه زیسته است و با زکات و فطریه مردم زندگی می‌کرده است. عدم رضایت، بدرفتاری‌ها و درد و رنج عاشقی در اشعار او چونان اشعار مَلائی جزیری، به خوبی به تصویر کشیده شده‌اند.

در ذیل چند شعر وی برای نمونه تقدیم شما خواننده گرامی می‌شود:

Hezar sewim û selat be,
Çawit li dûy zekat be
Xudat niye, heyat be,
Qet wa niye tobekar,
Tif bi reng û rewanit,
Di gel fêl û jiyanit
Çi tê da niye dikanit,
Çit bikirî xirîdar.

Hezar se û selat be,
Çavê te li dû zekatbe,
Xwedê te tune, heyat he,
Qet wa tune tobekar,
Tû bi reng û rewanate,
Di gel fêl û jiyîinate,
Çi tê da tune dikanate,
Çi tu bikirî xerîdar.

تاریخ ادبیات کُردی

Ey refîqan, werne yarim, Ey hevalno, werne alîmin,
Zor zelîlim, dilşkestî me, Gelek zelûlim, dilşkestî me,
Can û dil meraqa narim, Can û dil meraqa narim,
Ax ji bo terek dirav, Ax ji bo terek dirav,
Ax ji bo terek diravan, Ax ji bo terek diravan,
Nera dil, bînaya çavan, Nera dil bînaya çavan,
Melhema dil gul kirin, Melhema dil gul kirin,
Mûmiya piştê şkestî ye, Mûmiya piştê şkestî ye,
Zêr û zîv fikir û xeyala min in,
Zêr û zîv fikir û xeya la min in,
Dayk û bav û mam û xalê min in.
Dayk û bav û mam û xalê min in,

محمد علی قره‌داغی می‌نویسد که وفایی در جوانیش عاشق و دل‌باخته بوده و از همین روی است که اشعارش را بر همین باره سروده است. در زیر چند قطعه از اشعار وی را تقدیم شما عزیزان خواهیم نمود تا از حال وفایی آگاه شوید و از قدر و اهمیت اشعار وی بهره‌مند گردید.

Xudanê ser rû ra berda ji ber pekenîna te,
Şebnem gul jê barî, roj girt perwanê te,
Tu bi xwedê, zilfê te bide alîkî, bi têt gulmênte paç kim,
Rê bide bilbil, bira negirî ji ber baxê perjîna te,
Zilfê te xetakarî bo çavê te, birû daxistne,
Were em hev paç kin, bi destan hev hemêz kin,
Çavbaziye meke ji wê badeya elestê,
Destê min bigre, rabe; tu ji dîn e'ynatê
Ketme nav zilfê te, de tu bigre destê min,
Kafir bûm bê îman heta bême ser dînê te.

Şev heta seher wek gul dil pir xûnavim,
Ya xwedê, şemal bike bin araqçina te,
Qurban: ew reng min rengand rengê te,
Zilfê te roj veşart, birûyê te xû nadin,
Wan roj li min kirne şev bi meh û perwînê te,
Rehma te pê ne hat, şîrin xudagir bî,
Bo çi her wefayî, bo din bûyî, bi çiya ketî?
Sed Xosrov û Ferhad bo şîrin lêvên te?
(دیوان وفايى صفحه ۳۱)

Binevş û gul li baxan bûn, li baxan şev çiraxbû,
Meger dermanê nesaxan bû ser rû da zilf tata kir
Tata kir zilfê serkarî, direwşa nûrî riswa kir,
Li her xelqekî sed tarî hezar xurşîd peyda kir
Wa xururî husnê xwe bû, dev pir kenî û çû,
Ku ji xwe razî be, bêje : Wefayî bo çi rewsa kir
Hewa bînekê perçe me û li çiyân ket,
Seba etrekê xûnçe zar anî, rû bi sehra kir,
Nîşanê ji nûra cemala xwe baxşande Şemê,
Seraser canê perwanê pîraz sot û sewda kir,
Nesîmek ji baxê husnê xwe anî bi gul da.
(دیوان وفايى صفحه ۳۵)

Erê, ey bi zilf û ruxsar senemê çîn mehte bim,
Demekê û xendeke û nîgah te nimek û meza şerabbim,
Ez li ber nîgah te bimînim heta ser û xemze ûcela bim,
Were bi şertê caran, rojê sed car fîda te bim.
Ji wêrana dilî şewawim, şîwen û wawayla û roro,

تاریخ ادبیات کُردی

Agirek ber bûye, hinavê min tê der, li henasmin bûso,
Bûme efseneyê welatan, şeher bi şeher, mal bimal, çiya bi çiya,
Xalên çavên te, goşê ebrû ez du dîn kirim liser te,
Yan min bike pîrê meyxa, ya mirazê xaneqabim.
Tu melek û firîşte û perî, guliev û gulber ûdîlberî,
Lale reng û ferengê çînî, şox û şengî, xeta ûberberî,
Nazik û nazanîn û şîrin û awîna rojî, reng û agirî.
Li nav menzera duderî, xoşî, seyrî mewicî behrî.
Were ser canê min, ezîza min, çi dikî, ji dil kebabim,
Ewê şoxê bi tayê zilfan zincir kirim dîwanê,
Ruhê, ruhê min kişiyaye, ruh tune li ruhê beyane.
(دیوان وفايي صفحه ۴۸)

Xweş e rojek li alem der bi der bim,
Li nav ewzayê diniya bê xeber bim,
Ji ber tageta dîwanê asa
Ji xewasana derya bê xeber bim.
Şev û roj li çolê ber binalim
Herîfî şevrevê bayê seher bim,
Nezanbe qet kes nav nîşanê min.
Eger aqil, eger aşifte ser bim,
Li her alî bira bizvire xubara min
Li her cî wara pêvîste seper bim,
Cirabê helgire, cana ji nav dil,
Li ronakî dilê yarê xeber bim,
Li ber çavê ter min sorani birzî,
Geh bê dayk, geh bê bavik bim,
Xuda! çawan xwe carê bişewitînim

Ji derd û daxê ehwalê xwe der bim,
Şevê her heta rojê binalim,
Bi giryan dest bi damanê seher bim,
Qet rêkê çare nabînim Wefayî,
Meger ser hate çedem xerqî nezer bim,
Eger bê yadê zilf û çavê te lehzekê sebir bim,
Hêsir bendê kafir kuştîyê bêdadî sabir him.

(دیوان وفایی صفحه ۵۴-۵۵)

Geh disojim, geh digirîm, xerqê av û agirim,
Ax ji ber bextê reş nizamim ez bo çi namirim,
Herke dibînim, dibêje: Tu şima, ez perwana te me,
Heta serapa nabme çiya, zoxal, qet aram nagirim,
Her rêkê min tarîke, nalîn tê ji şewqa rûyê te.

(دیوان وفایی صفحه ۵۹)

Ji wê rojê ku dûr bû siya te li ser min,
Şewitî ji taw hemû can û ceğera min,
Cerga min hebû let-let bûye sêlava sirûşa min,
Çi bikim bi behrê çûye lel û cewara min,
Kerem ke, xalî li serê xwe ke, te ez kuştim,
Cinnet bese bo xûna şehîdê nezera min,
Qet wa dibe axa derê te tacê serê min?
Ew dewlet bo min nîne, lo xalî li serê min,
Li wêda zilfê te mîna şamê xeribane bo min,
Halê çiyê, daxa dilê, der bi derê min
Wek bilbil seyda be, hezar nexme dinalim,
Gula min, carekê guh bide nalîna sehera min.

(دیوان وفایی صفحه ۹۱-۹۲)

Min got: Ka husna te? Enberfiroşê zilfê te go:
"Hebeş Îslam girt, tek çû dewr û dikana min,
Tev ava heyatê çi bikim? Bo te ye zindega rûhê min,
Mesîha bo çi be? qurban tu arama canê min,
Ji daxê xalê ser lêva te dilê min pir xûn û xûnave,
Ku hinekî zêndî bûye mehrema zarê nihana min,
Nexweşî çavê te xûnx Wefayî bûye dermanê wê,
Fidayî te bim, zîz mebe, ha min bikuje, derdê te li canê min.
(دیوان وفایی صفحه ۹۲-۹۳)

Dil dinale dem bi dem sewata taba firqatê,
Bilbil e, bo rûyê gul dil pir dax û husrete,
Çav pir av û dil pir agir, dil çaverê dîlber e,
Wey xwedê, derdê cudayê çiqas giran û zehmetê.
Ruh li ser lêv çavêriya teme, wey tecela nûratûr,
Carekê hinekî xwe nîşani dil ke, mirin min husrete,
Remz û xemza nigaha te qelbê min qul-qul kir,
Bûme ciyê destrêja turkan, lama cerga min letlete,
Daxdara bejna te bira ji rûyê te mehrûm nebe,
Ez kefilê weslê cennetê; her çi ehlê wehdete.
Zilf lerizin, ketne ser rû şadman fewcê dilan
Qet li dûzexêda ebed nînin, cennetin ew omete,
Qet tu dergak wa nîne elî bi çerteke hermê,
Bi hezar cura û xeta baz yar li ser rû wî zehmet e,
Çayê bazî ez kuştim, xenda bi naz ez anîm,
Sed bêmar û nexweş bin, pêkenîn li min şehdete.
(دیوان وفایی صفحه ۱۱۸)

Ferenga miletî, kafira dilekî, egrîca terzayê.
Mêla sûretê, ahu heramê, mah simayê,
Perê peykar, pûtê, gulprçemê, zincir gesûyê,
Şeker lêvê, nazenine, işwesazê serû û balayê,
Nigarê, tundxûyê, serkeşê, aşiqkujê, şoxê,
Gulendamê, dilaramê, semenber, dideşelayê,
Bi dû zilfan resenbazê, bi dû egrîca tennazê,
Bi dû çavan sehrbazê, bi dû lêvan mesîhayê
Kevan ebrû pêwiste, ji Eyšê nêrgis mestê.

(دیوان وفایی صفحه ۱۶۳)

Seher mestane ez rabihirîm li ber dergê kilîsê,
Keçê destê dilê min girt xeraman herne terisê,
Erem bo min bû enber zilfî, hêsîrê cenber zilfî
Keramete ser zilfê wê bi her tayî mesîhayî,
Bi dawê zilf mijang rabûn li ser heddê dilê minrawestan,
Nizamê çin a turkestan rijan, ber bûne yexmayî,
Nigaha dilistana min xumar da canê min.
Tebibê halzanê min nexweş bû, şerbet da min,
Îşarek bi çavan kir, birûyê hevbaşê turkan kir,
Dilê min wan tîrebar kir kevdara li her alî
Sefê zilfa perîşan kir, bi rûxsarî ereqnakî,
Çi şîrin e di gel yekdu, meh û perwîn şevê daye,
Perişanê zilfê zunnarî, direxşanê rûyê gulnarî,
Were em herne meyxañê, çî mee 'mûre, çî wêrane,
Li her alî dil arayî, li her goşe şeydayî,
Li zarê gul şekir barî, ey Mecnûna Leylayê,

تاریخ ادبیات کُردی

Were, em herne meyxanê çî mee 'mûre, çî wêrane,
Li her alî dil arayî, li her goşe şeydayî
Ku min dest da deri, dil bû, ne dil bû, gulşenagul bû,
Hemû nesrîn û sunbul û qernqal hexlê tubayî.

(دیوان وفایی صفحه ۱۶۵-۱۶۶)

Way cennetê E'yşê ebed ez ser rê guzara te,
Nûrê nezerim, tacê serê min axa ber derê te,
Bi wê qametê xal û xetê rûyê te dibînim,
Her gulşanê Firdews e bi nexli şecara te,
.....
Badam û gul û sunbul û nesrine li berê te,
Didirewşe li nav zîlfê te reş araqa gerdena te,
Xwe her şev peyda bû stêra sehera te,
Nizanim tu çî bi lêv û qamet şîrinî,
Xûnçe şecerî, yan ne gula ney şekerî
Daxu çî bikim fitna dewra qemerê te.
Tu xwedê, devê te derxe ji nav torra bizanim,
Tamê wî çîye şevhoqqeyê şîr lî şekerê te,
Kafir ku nebû bo çî ez kuştim li ber derê te?
(دیوان وفایی صفحه ۱۱۱-۱۱۲)

Ezîza min, şîrina min, bo çî ji min wa dûri tu?
Were ser herdu çavê min serîcubarê te,
Li ser qencî girîbana te seba şet bû, bi çiyaket,
Ku rê ket xiyabana gul û baxê henarê te,
Nexweşê çavê te bûm û xenda te ez dam seburê,
Sifayê bîmara xwe te da, gulşekir barî ji zarête,

Li alîk tarê dawe dil, li alîk marê qesda sor,
Çi sehr e? eceb mame ji zilfê tar û marê te,
Xeta te anî, cemala te pê nema, kwa rewneqê xalê te?
Fereng hat û kee'be girt, mehdî çû ji şherête,
Deq û rişê dilêm her ding û nalêna eşqa te lêda,
Bêje mutrîb, were saqî, serapa bûme tarê te
Çavê te ketim, bo zarê te agir ji min ber bû,
Sipindar im, her bişewitim baş e, ez çavezare te,

(دیوان وفایی صفحه ۱۱۰)

Serabstan xerebstane îro,
Behara E'yşê her zivistan e îro,
Bi zerîna payzê rengê min diyare,
Bi xalî rû te, tabistan e îro,
Jiyîna e 'mrê min bê te zyane,
Gulistan bûm, xaristan e îro,
Temamî zindegana te bê wucude,
Serapa wek qumaristan e îro,

.....

Tava axa germîna te bi min çî?
Bo min her weku çiyastan e îro,
Gula min bê nezîra tu temaşa
Welat pakî baxistan e îro,
Xedenga te karê hejmara bi mîqat
Hemû mêş e û çinaristan e îro
Wefa mezlumê beyrûte bi rûtî
Hetîvê şherê Kurdistan e îro.

(دیوان وفایی صفحه ۱۱۴)

حریق (۱۸۵۱ - ۱۹۰۷)

نامش صالح و فرزند نصرالله و در روستای زوه از توابع سورداشی شهر سلیمانیه چشم به جهان گشود. پدرش از روستایی مرزی بین ایران و عراق بود و از زادگاهش به عراق رفته بود و در روستای زوه، ازدواج کرده بود. حریق از همان خردسالی نزد پدر، خواندن و نوشتن را می‌آموزد و سپس علوم دینی را هنگام نوجوانی در مسجد محمد برزنجی شهر سلیمانیه سپری نمود. در سلیمانیه به مقام فقیه نایل می‌گردد و برای تکمیل مراتب، ابتدا؛ در قره‌داغ و نزد ملا عبدالرحمن پنجوینی حضور می‌یابد و سپس به مهاباد عازم می‌شود تا از محضر شیخ برهان الدین کسب فیض نماید. در همانجا اهل طریقت نقشبندی می‌گردد و در مسجد سید حسن به عنوان استاد مشغول تدریس می‌شود. در مهاباد تشکیل خانواده نمود و حاصل ازدواجش یک پسر و یک دختر بودند.

حریق در سال ۱۹۰۷ به رحمت ایزدی می‌پیوندد و مزارش در گورستان ملا جامی در شهر مهاباد می‌باشد. ادیبان کُرد آقایان علاءالدین سجادی، رفیق حلمی و معروف خزنده‌دار درباره وی نوشته‌اند که، اشعار حریق عاشقانه و صوفیانه می‌باشد. در حقیقت هم اینگونه است و اغلب اشعارش در مقام دلدادگی و عشق سروده شده‌اند. اما تاکنون کسی بررسی ننموده که کدام یک از اشعار وی عاشقانه هستند، کدامیک در باب صوفی‌گری و کدامیک درباره طبیعت سروده شده‌اند. به نظر من اشعار حریق شرح حال وی و مردم زمانه‌اش هستند. چنان اشعار عاشقانه وی با بیان او از زندگی و حال و روز مردم زمانه‌اش، در هم آمیخته هستند که نمی‌توان بسادگی آنها را از یکدیگر جدا نمود.

شعرهای دلدادگی و طبیعت، شعرهای صوفیانه و شعرهایی در وصف وضعیت او و مردم کُردستان با شیوه‌ای بی همتا و ملبس به وزن و آهنگ پیرایش و آراسته شده است. او با توصیف عشق، اشعارش را زینت داده و این زیبایی آثار او افزوده است. برای نمونه چند قطعه از اشعار وی را برای خوانندگان گرامی چاپ کرده‌ام که تقدیم می‌گردد:

Kes tune bi hêsa pal li striyan dayne,
Talibê vê salê derxist, rû bi rû hate pêş,
Sahibê e'rfan û daniş ser bi zana çûye paş.
Bo silokî riya marif palewan jî nikare,
Bo riya hizb heyfe wek yek derd û heraş,
Nan û avê ehlî dil her xiseye û xûna ciger,
Dest berdaye ji erşê talibê nanê belaş,
Her kesê dangê sewr be, şêreke wî heye,
Eblê bê deng bûne sahib milkî şeş dang û meaş.
Ger bi tila û zor nebe, rozî bi dest kes nakeve
Şahid bo mode'y rastî hukmî qazî giri caş,
Dîn be zaye ger boy rêk keve piyawê nagehan,
Wek kelîm ella xwedê kiriye delîlê seng teraş,
Nek weku qazî zerurî û wek melayê nexwendewar,
Ya xelîfeyê kuletaş û murşidê cewher teraş,
Ya wek min bext û ta'le yawer û yara min ne bû,
Ciyê mitala û nora dersê min bûye dewra dora aş,
Wek Rostem, Cahangîrim, Skender be na,
Carê babaye refîqê min be wek yolîaşê baş.

(صفحات بیست و هفتم تا بیست و هشتم از دیوان حریق)

.....
Huzna min û hesena te aşkaraye heta axra nefes,
Bo çi zekata husna te û ya huzna min negîşte bikes,

تاریخ ادبیات کُردی

Zahirin, kerem ke, wextê mirnê hazir bim,
Û bi xweşî mirnê bimirim, de bes e, îzafe bes,
Çawan bikî me'na dilê min tu ji şedetiya levê xwe,
Lêvê te wek şekirstan û dilê min wek meges,
Çavê min bi wî baxê husn, me'nî çavê min meke,
Lazime bo pasewanê baxê te cotek ebes,
Teze te got cem kesî razî eşqa min mebej,
Te ne zanî dil qul bû, deng jê tê wek ceres,
Bêjne zahid bi xêra xwedê ji halê min mepirs,
Eşqa min dişxule û diçirûse, halê wê wek dirk ûdale,
Xala sewze, daxa sewze, basa nasorê meken,
Heta pêşberî wî Herîq qet şikê nabe tu kes.

صفحات بیست و ششم تا بیست و هفتم از دیوان حریق))

.....
Bira hemû kes bizane, ez sewdayê zilfê dutanim,
Li xana kokda gul im bi ferzî şayî û rcxtmanim,
Eger çi saknî milkê ecem bûm, dûr ketim ji romê,
Ji saya perçemê te reysê milkê şamatim.
Dilê min her wek reyet xweş nişînê milkê ezate,
Li her ciyê rûnêy, lê bigerî, gurbana bejna tebim,
Mitala başa zilfê serê sefhe ruxê sihb e,
Bo min çê bû bi mindalî li dersê eşqêda rehetim.

صفحه بیست و نهم از دیوان حریق))

.....
Para nasîna namerdî di kasa merdî da nabînim,
Li cem wê kir û germî nebe, dilsarî nabînim,
Çi rûspî ye bi rû sorî ji bûyina întîhamê der çû
Derew nakim bi uca rastî rû zerê nabînim,

Ji gend û rindî a'lem mepirse, ger tu zanayî,
Xuda hilnagire, rindî min ne dîtiye, gendi nabînim.

Min serê hûr ne ditiye, wekî gir mîna wî be.

((صفحه چهل و سوم از دیوان حریق))

Diyar e saqî, ne bê baqî ye mêla bi diliarî,
Dibêjim ha neqdî can û dil dibêje wêda çû jiber çavê min
Dawa hicranî gul, ey dil ji şêx Şabaz temena ke,
Bêje: Îro bi neheq newnemamî cergê pê kewim,
Weku ereb dextlî te bim, zelîl û zar damaw bim,
Herîq narê hîcran û herîqî eşqî hîrmanim,
Li xak û bad û a'lem da enisê agir û avim.

((صفحه پنجاهم از دیوان حریق))

Enis: Hevdem

.....

Mehek tamam e, mehek tamam e, min nedîtiye,
Îşê temame, heyf e ku li cîkî min nedîtiye,
Her weku berde hilal li bar cewra perçeme,
Çavek dibîne, şehd e qedem şkestiye.

((صفحه پنجاهم از دیوان حریق))

.....

Min ku şima rûyê te dît, dilê xweda min got:
Li e'niya min nivisîne: Her şima şewitîme,
Temaşa çavan min kir, birûyê te gotin: Kerem keez tenême,
Bi şoxî zilfê liv-liv dibêjin: Her ez vira me,
Dibêjin va cejna nevroze, dilê min pir agir soze,
Were cejna piroze, bide ruhê min li ber bê doze
Were ser çavê çavê min, dibêje: Derya Emane,
Temaşa eşkî gulzar im li saya çavê xûnavim,

تاریخ ادبیات کُردی

Hemû kes mestê bade û kêf û sewq û bezma canane
Bi tenê her ez îro li xaka minetê mame,
Lema awa beqa, badî fena, xaka badda mame,
Çaxê yara min agrê dûrî ji pûş xiste ber dawamin,
Temaşa-çavê nêrgis ko, bi mestûrî çî mexmûrim,
Temaşa kenîna gulê ke, bi ehwalê pêşîvavim.

(صفحه چهل و چهارم از دیوان حریق)

.....
Pir bûm, jîr ne bûm bi tecrûba karan,
Barana hesrê min barî li dû yaran,
Ser ta pa min şîn kir bo sewze gulzaran,
Ava çavê min sor bû, bû serê cobaran,
Ji xewa xewle hişyar bûm wek caran,
Dîsan çûme ser şîwen û zaran.

Tuê binoşî sohbet û razê şeva wesla te,
Tuê binoşî firqe û razê roja fesla te
Bi peykana bijangê te çend caran ez ketim,
Bi mihraba birûyê te best û girê bûm.

(صفحات هشتاد و سوم تا هشتاد و چهارم از دیوان حریق)

.....
Min tîrê tu nêçîra Reşîdî, yarî bo yarî
Li milkê mihrebanî da ji yaran wefadarî
Tevî her zerê bo cilwe celay mihrê cihanara
Ji şewqa mişterî nûra qemerî wek zehre seyarî,
Cewarê rehmet û deşqa û pişga edil û insanî
Li der heq feqîran rast emîn û ehlî derbarî,
Ji xelqa mihusan serxweşî her mest û hişyarî,
Ji zimrûy çavesanî baregayê barê selaye a'mî

Telibeyê fewcî u'cî û yawerê siltan û serhengî,
Ji serbazan mumtazî, li ser esker gumandarî,
Çi xêre, wa dûrî bezma te bê seda şabaşî çawuşçû,
Neva t'arê te, cena t'ar bo dem levsazî ne hatbarî,
Wek min dû re û bi çaverê mame ji ber çavan
Ji dest çûm û ji pê ketim li ser sing û bêmarî.

(صفحات هشتاد و دوم تا هشتاد و سوماز دیوان حریق)

.....
Îlmê celeb û kesbî dinya bûye e'ciza kîmiya,
Bo yekî mîna min sewda sewdayê segmûniya,
Hev dest bûm ez di gel zahîd li destpêka kitêb,
Ez negihîştme fesla tezvîr, ew çû bû babê riya
Fikirîm swarê merkebê(bim) li dewra milkê mehal
Swarê tasinê himet lena qeht al rical,
Daxê daxanim ku min zû Sabilax hişt,
Her wek muftî bi muftî qazî rûyê xwe ji heq pêçayî,
Ji uzra bû, ji mela bû cab da got: "Nadim"
Ulax dest nakeve, çî dibe, eger peya bim.
Çûme cem ehliya, dil û cerga wan bêdax min nedît,
Nalîna bilbil li bax da, qarîna qelereş min nedît,
Dinyake pir ji nesaxan yekî sax min nedît.

(صفحات نود و یکم تا نود و دوماز دیوان حریق)

.....
Dûrî merivê xwedê yekî qurumsax min ne dît,
Ezîza min, tu dizanî ji ber çavê te ez ker û gêjim,
Swar nînim, peyam e, çawan bê te bimînim,
Ulax dest nakeve, her bi tibareka xwedê ser avêjim.

تاریخ ادبیات کُردی

Min got: Dixwezim paç kim, rûyê xwe bi ava rûtgulav
nakim,

Ewê got: Tu dixwezî paç kî, dîno , ez jî rûyêxwe gulav
nakim,

Tal û şîrin tev hev min ne dîtne, ça bê ça nebe

Her kesê di gel min rûnê, ça ne be, ji wîra jîça nabe.

(صفحات نود و یکم تا نود و دوماز دیوان حریق)

.....

Ey padşayê milkê wulayet bi edalet

Mezlûmê serê nefsa min û hatime şkayet,

Ketime jêr destê şeytan û nefesa min,

Dest bide destê min şkestî bi enayet,

Qurban û feda seyê ber qapiyê te bim,

Wa bizane se min bigire bo hefz û himayet.

Mîna tajî dû nêçîrvan ez li pey te têm

Bi wî şertî kes te negire bi enyaet.

(صفحه هجدهماز دیوان حریق)

.....

E'wrê xefetê berfa xemê daye ser min,

Nirîna sir û serma ez kirme serma,

Canra beşrarê xemê carna sir û serma hicran,

Bo min xweş ne bû bi serma, ne bi germa,

Ketne serê min eşk û xubara ulmê dil,

Axa minetê min ser xweda kir,

Herme sahib qet yekî tê da nabînim,

Herme Saqiz, agirê Saqizê wê cigerê min bisotînin.

(صفحات دهم تا یازدهماز دیوان حریق)

بیخود (۱۸۷۸-۱۹۵۵)

نام راستین او محمد است. از خاندان حکیم، مفتی و دانشمند مشهور شهر سلیمانیه، محمد پیرحسن می‌باشد. در سال ۱۸۷۸ به دنیا آمد و از همان خردسالی از محضر دانشمندان و فضلاء گُرد، از دروس و علوم دینی کسب فیض نموده است. در سال ۱۹۰۰ حکومت او را به عنوان حاکم شهر حلبچه برمی‌گزیند و سپس او را به عنوان رییس هیئت علمی سلیمانیه معرفی می‌کند. سالیانی زیادی را در مقام حاکم و نماینده گُردستان، خدمت نموده است. و دوشادوش دانشمندان برجسته‌ای همچون رفیق حلمی و زیور، با عنوان استاد تدریس نموده است. چند سال قبل از اینکه وفات کند از حلبچه به سلیمانیه می‌رود و با مقام مفتی به امور حکومتی رسیدگی می‌کند تا اینکه در سال ۱۹۵۵ به رحمت خدا می‌پیوندد. سال ۱۹۶۰ ادیب فرهیخته محمد ملا کریم، دیوان بیخود را چاپ کرد. دیوان اشعار بیخود به دو بخش اشعار گُردی (از صفحه نخست تا صد و چهلم) و اشعار فارسی (از صفحه صد و چهل و دوم تا دویست و نود و یکم) تقسیم می‌شوند. اشعار وی عاشقانه است مضموم به حال و روز مردم گُرد و گُردستان سروده شده‌اند.

بیخود نیز همانند دیگر شعرا و چکامه‌سرایان وطن پرست، در اشعارش حس و حال میهن پرستی و عرق به وطن را نشان داده و درد، ناله، آه و فغان مردم گُرد را و بیدادی که از دست فلک روزگار سیاه، که بر خلاف مرادشان چرخانیده و می‌چرخاند را، به جلوه می‌کشاند. و بسان آذرخش می‌غرد و چون تندبادی فریاد برمی‌آورد که از چه نشسته آید و خود را از بند گسسته، آزاد کنید، بایسته است که دست به دست هم بدهیم و به یاری هم بشتاییم.

تاریخ ادبیات کُردی

من بخشهایی از اشعار بیخود را از دیوانش انتخاب نموده‌ام و به کُردمانجی برگردانده‌ام تا جوانان گرمی و عزیز آنها را با دل و جان بخوانند و از آرمان و سخن بیخود بهره‌مند گردند.

DILÊ MIN

Ji wê rojê çûye, xeydiye dilê min,
Çiqas digrîm, bê serî û bê şûn maye dilê min,
Ax li çi şaxî agir lê ketiye dilê min,
Ax ji çi daxê sût û şewitiye dilê min,
Ew hevdem xemxwera nedîma mine, ya reb,
Ew merhema esrera qedimê mine, ya reb,
Ew gewhera şahwara û êtima mine, ya reb,
Ketiye çi behrê, xeniqiye, dilê min,
Mecnûnî, du gîsoyî, çi leyloye, wax lo,
Ya Wamiqê caduyî, çi Ezraye, wax lo,
Dîwaneyê ahuyî, çi sehaye, wax lo,
Çi çehre perî dîtiye, ku tirsiyaye dilê min,
Ditemire carna bi xeyalê xet û xalê,
Dişewite carna bi çira şewqa şemalê,
Nizane çawan be ji derdê wî halî.
Mîna pûş û pelaşê ber baye dilê min,
Li wê çolê, li wi biyabanî kê bibe yawer,
Ya li wî kejî, li wî çiyayî kê bibe sewdaser,
Ya parçe-parçe bibe efkara bijûyê xencer,
Çawan maye li sed çiyar, hatiye kuştin dilê min
Bo çi ne riye sêlava hesrê min mîna baran,
Bo çi mîna Yaqub nebûm şuhreyê sheheran ?
Min pirs kir ji wî Yûsifî, ji began û yaran,
Qet car qenc nabe birîna dilê min,

Bo xwe bigrim, ya bo nefesa perda dirî?
Ya bo cegera qul-qul sed parçe kirî?
Çi kiriye, ya reb! ku xwerin û av,
Her dem bi xem, bêdar û xûnave, dilê min,
Çi bikim, çi bêjim, çima bi derdê girane dilê min.
Şahdê min in mûye sipî û çihreyê zer,
Ne kurê nalin, germ û dema min,
Helbet li her ciyan alave, dilê min.

(صفحات شصت و ششم تا شصت و هفتماز دیوان بیخود)

ARAMÎ CANE DIL

Aramî cane, mehrûmê razî nihane dil,
Yanê li nav yar û min da tercumane dil,
Erşê xuda ye, xatirê pir nûra mûman e,
Lema wa li ser serê heft esmane dil,
Ser xwe be, qet bijişkek xûnê naxe gunê te,
Bo teyrê muhbetê heq hêlîne dil,
Her dem li dergê sing e, yada rûyê nîgar,
Wa şimşîr li destê, mîna pasevane dil,
Begana bê jorê, wê serê wî qet bike,
Eger yar nase, îda mêvane dil,
Ax lo, yada nergisê, bêmare kêya, wa,
Rûxsara sore zere, behara xezane dil,
Bemara, nazê xemzeyê çavekî qetil,
Mecruhî mewcê cewherê şûrê debane dil,
Ax ji hesreta ney bala kê ye, wa,
Daym xerêqî nalîn û ah fixane dil.

(صفحه سی و هشتم از دیوان بیخود)

تاریخ ادبیات کُردی

HETA KENGÊ

Dîsan qapiyê xemê li me ve bû,"
Pergayê tereb ji a'lemê dil hate girtin,
Dîsan ceger kirne kenarê mişeqet,
Yanê dikana çerxa cegerê ve kirin,
Dîsan birîna kevne xemê me xebitî,
Dîsan ji herdu çavan weten bû gola xûnê,
Hesir mîna feware ji dil hilgolîn,
Dîsan lîva xezayê ji lîva û nehiya qezê,
Bo kurdê qurbeser bi mezal helkirin,
Stêra birca hequqê wî bû weten,
Îşev nişkêva kişiya û carekê va hate kuştin,
Daxa xemê feraqê danî sor cegerê
Birîna hezar salî dil wa koliya,
Giriya û got: "Weten, cegera min hate birîn",
Şewqa çira meclîsa xûret hatiye kuştin,
Ey çerxa bed mea'mele, heta kengê xeta bikî?
Vî kurdê bê kesî bi xem eşna bikî,
Heta kengê lazim e danê bikî ar?
Heta kengê xirmanê e'mrê me ba bikî?
(صفحات شصت و ششم تا شصت و هفتم از دیوان بیخود)

KURDNO DI GEL HEV BIN

Kurdno di gel hev bin, wa wextê sirûre,
Wextê gul û rehan e û nesrin û çinare,
Binêrin, gulşen ku dibe bo qelemûne,
Geh sewze, geh zer e, geh mawî û sore,
Binêre avî û gihiya heta bizanin,

Ev her zimrûte, ew jî cejnî bilûre,
Binêre, dinya ku dibe, cinnete îro,
Li alîkî hemû xilman e, li alîkî hemû hûre,
Nêrgiz ku îro temaşegeha seyrankere îro,
Wek çavê bo we xudanê sed cure fitûre,
Xizmno, eger basa min û bave min dikin,
Axayê Silêman û kemala wî jî wek mure.

(صفحه هشتادم از دیوان بیخود)

RIJIN HESRÊ BARANÊ

Dîsan bi xulîn rijîn hesrê baranê,
Li ewrê şavê sore sor belavkerê mirvaran ,
Mij û dûman welatê kurd dagirt,
Nişkêva mîna dûkela maşîna şeheran,
Li zemîn bû tarî bo min û te,
Zeman nişêvî mîna her caran,
Cenabê hepsxanê teşrîfa wî çû,
Şkest pişta feqîr û fiqaran.

(صفحه شصت و سوم از دیوان بیخود)

HETA KENGÊ EM NEBNE PERWANE

Heta ez û tu nebne perwane,
Wê çawan xweş be şewqa weten,
Hişmetê Xosrovê mehalî heta
Canê şîrîn nekin fidaya weten,
Bê şirikaya biratî qet car
Tune çare bo rê û dirba weten,
Bê kîna yekîti û cidîdî,

تاریخ ادبیات کُردی

Zehmetê çara lerz û ta weten,
Heta kengê em li zehmetê da bin,
Heta kengê li nav zulmê da bin,
Lazime bi kêf û mesret
Em ruh bikne qurbana milet,
Zatî em xuliqîne,
Bo xizmet kirin,
Bo wî fidakar bin
Heta roja mirin.

(صفحه صد و چهلم از دیوان بیخود)

DILÊ MIN MEFTÛNE

Dilê min meftûn e, çavê dilberekê nikte perdaze,
Ku mehzî husne, eynî xweşiyê, ser çavê wî naze,
Li baxê nazikî da mua'dil serokê savaye,
Li dîwana çemenzarî dilia derdekî mimitaze.
Bi zorê husnê xwe îqlîma erzê esman girt,
Li ser textê zemîn şahê zeman meha feleknaze,
Suweyda perçemê mîna fexra kazib zulmet efsane,
Beyaza gerdenê wek subhî sadîq purte û endaze,
Herimê çav li nav rûmet û take xemê ebrû,
Metafî naze, ku ebeya wê îmtaze û qibla raze,
Li bazara muhbetê da hezar loma minbikin exvan
Ku ev Kerkûka ciyê rawê şehîn û şev baze,

(صفحه هشتاد و یکم از دیوان بیخود)

Mîna murxê qefesê bo çi nekin zarîn û nefirîn?

Heyranîm ku nika min bikne, bîrê,

Min nebihîstiyê qet rawker heta nika wê bigre,
Min bihîstiyê, ku bi dawê û şkarê asik hatiyegirtin,
Însanê bigre dîdeyê ahuyê birayê min.
(دیوان بیخود)

DÎSA EWRÊN BELA HAT

Dîsan ewrê bela hat, saya weslê gulan çû,
Şevê matem peya bû, roja xweşî bilbilan çû,
Temê xemê ta qiyamete bo çi venagere ji welatêkurd?
Çaxê zatîkê wefadar û necîb û xenedan çû,
Biçûk çima te qor ne pîva? mezin, tu xwedê,
Kengê asaya destê pir û hêza ecnûya xortan çû,
Îro mîna ree'de behar ji mezin heta esman çû,
Mişûr xurî, gelî milletê cenabê Mistefa Muzher,
Kengê bangê husnî xuliqî? çima hemû Kurdistançû?
Eger, keko, ew hevtayî bike, navê wan ji hevdûr be,
Û, eger na mîna wî rengî hikyat û dastan çû,
Li ser wetraxê destê rux û şax û daxa berza dil
Humaya wî ciyî saedet, bazê erfane asê wan çû,
Bi xeyb bûna wî ew bavkê feqîr û xadimê qewm
Ji ser hiş û dil sebir û ji can tab û tawan çû,
Bo çi milletê kurd du car li duzexê xem kir?
Lê şikir ji xwedê xwe ber bi bihuşta cavidan çû
Muhasib muhemlê vê şêrê ger cime û kom bikî.
Tuê bizanî, ku rewana pak çû baxê çiyane,
Weten, Bêhûd mîna ewledê te bo çi ne nalîne?
(صفحات صد و سی و تا صد و سی و یکم از دیوان بیخود)

زیور (۱۸۷۵ - ۱۹۴۸)

ملا عبدالله فرزند ملا محمد پسر ملا رسول، متخلص به زیور در شهر سلیمانیه چشم به جهان گشود. هفت ساله بود که در خُجره‌ی "ملا سعید خُجه افندی" شروع به تحصیل علم نمود. در همان زمان کتب قرآن و گلستان سعدی شیرازی را نزد استاد خوانده و سپس بعد از کسب درجات علمی، فقیه می‌شود. به شهرهای جنوبی کُردستان، همچون مریوان، مهاباد، رواندوز، اربیل، کرکوک سفر کرده و به بررسی احوال ایشان پرداخته، سپس به سلیمانیه باز می‌گردد. در بازگشت دروس عروض و قافیه و عرفان را می‌خواند و در دوران حکومت عثمانی به استانبول می‌رود و مشغول تحصیل علوم و دانش زمانه می‌شود. در آنجا با کُردهای روشنفکری که در آنجا مشغول فعالیت بودند، آشنا می‌شود و به همراه ایشان به فعالیت‌های ادبی می‌پردازد. پس از چهار سال به سلیمانیه باز می‌گردد و در مدرسه نظامی رُشدیه مشغول تدریس علم نجوم می‌شود.

در سلیمانیه گروهی از دانشمندان، انجمنی را به نام "زانستی" (علمی) تشکیل داده بودند که زیور نیز به آنها می‌پیوندد و به همراه ایشان مشغول کار می‌شود. وزارت فرهنگ و علوم عراق او را با عنوان استاد، به مدارس مختلف کشور می‌فرستد. وی سی سال تمام به تدریس مشغول بود تا در سال ۱۹۴۸ در سلیمانیه چشم از جهان فرو می‌بندد. ماموستا زیور به زبانهای کُردی، فارسی، عربی و ترکی آشنایی کامل داشته و همچنین به آن زبان‌ها شعر سروده است. دیوان اشعار وی در سال ۱۹۵۸ در بغداد چاپ شد. نجم الدین ملا در مقدمه این کتاب درباره زندگینامه او به خلاصه نوشته است. دیوان اشعار او مجموعه آئین و رسوم مردمان روستایی و شهرنشین کُرد، زندگی دختر و پسران جوان کُردستان نوشته است.

ÇÎROKA KOMLETÎ

Li xewa şevê min dît xewnek xirab,
Ez ne quranê dizanim, ne kitab,
Çûme cem melekî esebî,
Min gotê: "Ey warisê ulmê nebî,
Dixwezim hînê xwendin û xet bim,
Li îşê ulm da weke pût bim".
Ewî got: "Hînbûn bi meznayî bi pilaw,
Parî nan bo poz be yan bo çav,
Ehmeq î, tu nizanî û ne jî dizanî,
Çawan tu bibî wek pût bi asanî"
Min got: "Ey nûra çavê îslam,
Nişana hukmetê helal û heram,
Min bê umud meke, ji beg û hucret,
Nexdî ez canê xwe te ra dikim xizmet".
Ji wan qisan hinekî lê ket lerzan,
Got: "Ji min vegere, cahilê zorzan,
Dixwezî bêjme te bi quran,
Dixwezim manga hucretê deh giran,
Solkingê min dirîne, bidru vê gavê,
Bidru, gencyê bike heta berê êvarê",
Solêd wî min danî ser milan,
Çûme cem pinedirû bi şewq û xinan.
Min seyrî hosta kir, qet karê wî tunebû,
Zahira taqet û qerarê wî nebû?
Min got: "Ey mamô, mîrê sene'tkar,
Çavnêriya lutfê te me li nav bazar,
Gotê: "Solê min heye li mehela Esef,

تاریخ ادبیات کُردی

Pîne lê lazim e li nav kef",
Ewî got: "Birçî me, nikarim ez,
Eva du roj in ji nan dûr im ez,
Bibez e cem nanpêjê kulor firoş,
Bînê niv hoqe nanê zor bîn xweş,
Solêd te zu bidrûm ser çavan,
Tu here, nan bîne bi dewan".
Çûme cem nanfiroş, silav lê kir,
Kulorek nan min jê lava kir,
Got: "Bavê min, tune nanê firotin
Ar bîne, bo te bikim nane pê".
Çûme ber derê dikana yek qat.
Min got: "Ey hacî, tu bê beyt û tewaf,
Hoqe arê genim bide min,
Qîmet çî ye, peran derxim ji cêba min".
Got: " Arê min tune, eve maye.
Mis terî hemû pêre daye,
Ji cem pale bîne genimê temîz,
Bo te zû bikim nanê ezîz".
Çûme cem pale xudan cot,
Mixaza rizq û medena qût,
Got: "Ey xoşevistê ruh beran,
Yek men genim bi min lazim e bo nan",
Got: "Nemaye danê genimê par,
Zû-zû bibeze, here bazar,
Bibîne dikana asinger,
Bêje mame hunerwer,
Dasên palan bide min,

Bi kirê çend pale girtine min,
Ku das kete destê wan,
Ezê te ra katan çêkim ji ber dîlan",
Çûme ber derê dikana asinger,
Min dît: kiz û mat, aciz û mizter,
Basa dasa palan min jê kir,
Caba min da, wa got:
"Ez çawan îş bikim bi van lerze ta?
Him li serma me, him li germê,
Kes tune here bijîşk bîne,
Bo min bîne dermanê lez û ta",
Ne îlac çûme cem bijîşkê welat,
Min gotê: "Ey aqilê bi malûmat,
Bide min du heb sûlfat
Nexweşxane mikanê xêrat".
Gote min: "Ku dest xim dermanê baş,
Here, gazî bike Xelifeyê dar taş,
Şkestiye şûşa pencera min,
Ba pê ra bir kitêb û deftera min",
Zû bi çapik gihîştme bazar,
Çûme ber derê dikana necar,
Çol bû, dikan li cîkî xewle bû,
Gotin: "Çûye cem xeyat û cilbir,
Bûkê tîne, tîvdarek dike"
Ne îlac bûm, li ber dikanê westam,
Seyrî xelqê min kir wek merivê sersam,
Pir bû meydan ji gundî û şherî,
Gişk ber bi hev bûne bi yek hişyarî.

تاریخ ادبیات کُردی

Gale-gal û hare-hara merivan,
Xewa mine şîrin ji dest min birin,
Bihirîm, çûm, min seyrî mala xwe kir,
Ji vê xewê diqqet û xeyala xwe min kir,
Min got: "ev xelq wehşî û medenî,
Îhtiyac in bi yek feqîr û xenî,
Wek zincîr in û ji hev belav in,
Bi dest û pêne û ser û çav in,
Heyf e, dewlemend rû nake feqîr,
Bo feqîr tengê trêk emrê mîr,
Dewlemend eyb e, kebir û fêz bî,
Bo feqîr boxil û ne temîz bî,
Şûrê dest yek in xenî û feqîr,
Têne stran mîna hevîr,
Cotyar, şivan, şa û geda
Hemû motacê hev in, bi xuda.

.....

EY ŞAGIRTÊN WETEN

Ey şagirtê weten!
Roja fezil û hunur e,
Li vî wextî, li vî zemanî,
Rûniştin bo te zerare.
New û nemamî nav wetenin,
Zindeganî bo te çiye?
Bê şewqa ulm û marîfet
Colana me bê semere.
Dest û milê hev bigirin,
Bibin hemû bav û bira,

Çav li destê meye ev dayka qur bi ser,
Mekteb sûra kela me ye,
Bo hafizî dîn û dinya,
Însan ne xwendewar be,
Kêm qedre û bê cewahire.
Kurdistana me wê bê bes be,
Ji nûra marîfetê
Av û hewa wek buhuştê
Dar û berê cewahirê.

.....

XIRET BIKIN

Lawanê weten xîret bikin.
De ji xewê hilsin, wa şev bihirî.
Nema zemanê cehil û nezanî,
Îro firset e, roja himet e,
Bi ulm û sene't berz be milet,
Ulm her dem xereqî îşê,
Her dem îsan dibe pêşe,
Îş dike bi merdî, bi dest û birdin,
Yek dil û dev bin ta roja mirdin.

.....

LURÎNA KEÇKA KURD

Keça Kurdistanim,
Ber rezê ser berdanim,
Mirina nav çiyanim,
Bi xwe ez ciwanim,
Ey kesê bê dîne,
Zû were, min bibine,

تاریخ ادبیات کُردی

Karê xwedê çend şirîne,
Bi xwedê ez ciwanim.
Ne wek rom û firingim,
Keçka zor şox û sêngim,
Bi xwedê ez ciwanim.
Ne Çînî, ne Japonim.
Ne bi reng zefranim.
Ne Sûdanî, ne Hebeşim,
Ne lîç zil û ne rû reşim,
Her gav wek gul geşim,
Bi xwedê ez ciwanim,
Kenîrê şax û deştim,
Wek gihabenê bihuştim.
Rêhana bi siruştim,
Bi xwedê ez ciwanim,
Ez kewa darîstanim,
Çav şehîna çiyastanim,
Ava bê Kurdîstana min,
Bi xwedê ewe şox û şenga min.

(دیوان زیور، بغداد، ۱۹۵۸)

.....
KURDISTAN WETENÊ MINE

Kurdistan wetenê min,
Ciyê şêrê babane,
Ciyê ab û îcade,
Û hem ciyê şêrane,
Her bijî, ew wetenê mine,
Bo weten can fida bin,

Wa xweşe tê da her fena bin,
Li riya tê da em yek çavin,
Yek in, em qurbana te bin,
Em her gav heyrana te bin,
Şax û destê Kurdistan,
Mîna cinnet wahanin,
Gişk dest û seyranin
Her bijî wetenê me,
Hêlîna heyata me,
Aşnaya sedata me,
Ban kin bo wetenê me,
Em qurbana te bin.
Bi ulm û marîfet ava be Sulemanî,
Hemû şêherê kurdan
Sine, Sabilax û Wan,
Nûranî û ciwan be weten,
Weten wetenê kurdan,
Ciyê şêr û mêran
Qurbana te bin, ey heyran.

ARAQ NAXUM

Araq naxum, ku rastî derde ser nebim,
Ku giriftarê hezar êş û xeder nebim,
Her çi xwedê hez nake, ez dikim bi sirî,
Îda bo çi şerm e bibin nav beşerî
Araq naxum ku jina min kurt û kêr nebe,
Ku bi ciwanî ez rastî zerarê nebim,
Ku nexweşê hîle û qelb nebim,

تاریخ ادبیات کُردی

Araq naxum, ku ji neslê xwe neqetim,
Hez dikim, ku bavê sed kur bim
Araq naxum, ku bê hiş û bê xîret nebim,
Ku li halê dost û dijmin da bêxeber nebim,
Araq naxum, ku qaqa û kenîn bim,
Ku tu car mesxerê ehlê nezer nebim.

CEJNA REMEZAN

Cejna remezan hat, heyamê sirûre,
Li her cî ez seyr dikim komeke nûre,
Alîki bi neva u'd, ney û çeng û cexane.
Bazar, der û kûçe mîna wa'dê tûre,
Alikî ji zahîd ser kiz kiriye, bazarê kesase,
Şahîd xem der kiriye, bi xwe şemî hizûre.

ZIVISTANE

Zivistan e û Cûdî saf e bi qewate,
Îro bîst û pêncê sibat e, şaye bo te,
Ev haje-haj barişe û u'd û ribate,
Derheq feqîr û kor û êtîm bê mirwete.
Dinya bûye behra sipî, şax û şêw û deşt,
Nav dê cizîreke reşe cejna malete,
Eva berfe, berfa raste, ne wek berfa galte,
Rê hatiye birîn, ji vir çawan herî gešta.
Gerden keçî, sibê zivistan e, şax û dar,
Ser xwar bî, terawet bî menzera ciwan,
Bê sewze zar e rêyi, ava sipî û rewan.
Bê qaspe-gaspa kewê û bê nexmeta huzar.

Rabûm bi lerze-lerz çûm astanê şa,
Zivistan ku şahe leşkere, bi şik û kadewa.
A'lem jî zulma leşkerê wî kete helwala,
Min gotê : "Daxilî teme, bi dil, ey şahêmeqola.
Tirsî bibî ji xaliqê û şahê beharê,
Siltanê edil perwar e, şahê kewem teme,
Tîne pêş, ku bigihîjên defeyê sed cefa,
Şimşir bi dest û nize bi kef sed hezar hezara.
Tu aqilî ji halê min wesfê kainat,
Behrê sipî buxarî dişîne ser welat,
Ulmê te tune bi haletê erz û kurey sema.
Rabûm ku biçme xizmeta behra sipî, got:
"Rûnê, li vira, eva sefera te her bi xêre,
Eva we'zê hal heta wextekê qiyametê,
Bo çi dikevî ser rê mîna gêjê ser pête".
Behr jî dibêje: "Ji rojê peyda dibe buxar,
Roj ji cabê wa dibêje: mijge xaliqe,
Teqsimî risqê a'lem dike, çimkî raziqe,
Xalî nîne ji hukmetê, zivistanê ya behar.
Îro ku berf û terze, te xiste zem herîr,
Havîn ku hate pêş, berf avê dixê dixê destê,
Ew deşt hişk û germe, dibe sera bihuştê,
Karûn û Dicle bête vicud bo xenî û feqîr.
Ez çî me li fasonê fereng, çuxê bê rêvî,
Ta salê merez yanê hirî bibete qumaş,
Rûniştina ser çavê avana çiyayê min,
Nadim bi hemû milkê cihan, eger gede bim,
Bo seyra gul, mergê nizaran li beharan,

تاریخ ادبیات کُردی

Çavê min wek nêrgiz geş e, meftûnê hewan im,
Daxa min ew e, her wetenê min gelek nezan in,
Bi vî derdî dihelim, av ketiye asê min.

STRANEK BO BIÇÛKAN

Em mindal in û nû ciwan in,
Hemû qurbana Kurdistan in ,
Çimkî huba weten ya me ye,
Bi wê em hezkerê îman in.
De wusan hevalno, li riya weten
Zor bixebitin, zor bi wujdan,
Wetenê me wek bihuşt e.
Em jî li nav da xulam in,
Her bi hewa Kurdistan em dijîn,
Li wî baxî da bilbil xweş dixûnin.

SERKEVE KURDO

Ser keve, Kurdo, ser kel gulzar e,
Nav şov û nav deşt bi xwedê çiyê mûrî û mar,
Bi xîret be, neviyê şêrê zor delîl î,
Bo çi li vê demê her tu hêsîr î?
Eger ser kevî, bi xwedê ser kel behar e,
Hemû çiyayê dinya wele bi te diyar e,
Bi himet be, bi qimet be, tu piling î,
Bo çi li vê demê kurdo! Tu dil teng î?
Ser ketin wele îro bi xwendin e,
Miletê cehil wele lapî mirin e,
Bi xîret be, li vê demê, lawo, her tu hêsîrî.

صبری (۱۸۸۱-۱۹۴۴)

نام واقعی صبری، شیخ نجم الدین است. نام پدرش شیخ عبدالرحمن و از ایل برزنجی هاست. در روستای شوریح (قره حسن) از توابع کرکوک چشم به جهان گشود. در کودکی نزد شیوخ برزنجی مشغول تحصیل می‌شود و در جوانی بسیار علاقمند علوم فنی و صنعت می‌گردد. هوش و فراست سرشار او واداشت تا به زبان‌های عربی، فارسی، ترکی نیز آشنایی کامل پیدا کند و علاوه بر زبان کُردی به آن زبان‌ها نیز شعر بسراید. پس از آغاز زندگی زناشویی در روستایش شوریح اقامت می‌گزیند. در آنجا سرپرست امور دینی و طبابت روستا می‌گردد و همچنین در مدارس آنجا مشغول تدریس علوم دینی به طلاب می‌گردد. او پیرو طریقت قادریه و انسانی خداشناس، صادق، جوانمرد و با فتوت بود.

در مقدمه کتابش نوشته است که به چهار زبان آشنایی دارد و از همین روی به آن زبان‌ها نیز شعر سروده است. دیوان اشعار کُردی او در کرکوک چاپ شده است. اشعار او مشتمل بر آئین و آداب و رسوم دین اسلام و درباره عشق و دلدادگی نیز اشعار فراوانی سروده است.

در مقدمه دیوان وی، نوشته‌اند که صبری مرد خائنی نبود و عاشق زندگی به سبک و سیاق کُردی بود و از زندگیش راضی بوده است. هنگامی که انگلیسیها در عراق حضور داشتند، از وی دعوت می‌شود که با عنوان مترجم مشغول کار گردد، اما وی

تاریخ ادبیات کردی

نپذیرفته بود که غلام اشغالگران شود دلیلش هم شعر زیرین است که در همین باب سروده است.

Kolosê serê xwe dirî nadim tacê padşa,
Kolosê xwe du kolosi nadim qesir û qencî padşa
Bi xûnê can û berge xwe alûde dikim, ezî gêj im,
Rehma xwedê nadim bi du nan û eba, ezî gêj im.

از آنجا که می‌خواستم خوانندگان گرامی و محترم با آثار صبری به خوبی آشنا شوند، از این رو من اشعار عاشقانه وی را برایشان انتخاب نمودم و به کُرمانجی ترجمه و تقدیمشان می‌کنم.

ÇAVE GELAVÊJÊ

Txrêja rûmeta çavê Gêlavêjê
Bi carekê alem kire şevgêjê
Manga rûmeta çavê Gêlavêjê
Musulmanno, ilac bûmê şevgêjê
Hemû alem hêsxr û zamdarin,
Bi defka zilfê tîra çavê xûnrêj
Ji defka zulfan derçûna min mihale,
Bi quran û bi Loqman û beravêj
Ji destê wê mihale ristgarî,
Bi loqman û bi derman û beravêj
Awa min kir, ji defka zilfê wê derçûm,
Bi kî alî birevim, ji tîrsa çavê xûnrêj
Ne hatî defeye, derdê min derman ke
Wesyet be, were ser qehran min binêj
Ji tirm û tar û tîra te têr nebûme
Bi kewa dil, bi çavê te bihavêj ,
Bi xemzeya çavê dil teskînx nabe,
Weku te bihîstiye bûye berxê ber mêj

Xwedê bextê bilind da we,
Da me destê kurt û tal e lîj
Tu ne hatî ser vê nesaxî carekê,
Ku mirim, min bibe ser gorê, min binêj
Mepirse Sebrî tu çawanî ji dûrî
Perîşan e bi vîna ademê gêj. (^^)

TEYRÊ DILÊ MIN

Li fezê teyrê dilê min kete nav defka firaqê,
Asika ruhê min kevte nav destê (Zerxamê) firaqê
Ey dirîxa bo hekîmê aşna û mîhreban,
Yek bi yek erzê bikim azar û alamî firaqê
Çewa xûnavî çavê min erd rengîn kiriye.
Tu kerem ke, melhema dane li ser birina firaqê,
Halê derd im, nale-nal im, ew kes fam dîkin
Jehra hicrê bibe xur, yan birîna sersamê firaqê
Heta bikî bedra cemala te vedişêrî gelekî
Cewra bê payan û hicrê mihnetî Şamî firaqê,
Şev nixûnî xweş e bi wê umudê sibê tel'êtê,
Derkeve herçende ne me'lûme (ayamê) firaqê,
Sebrî ku teke şev nabêjin çimkî wesfê yar,
Întihayî nayê, bê payan e encamê firaqê. (III)

EY PÎRÊ CANGIRAN

Ey pîrê cangiran, guhgiran, aqil hoqe sivik,
Wey mîrê tekiyê zil û xaneyê dîn biçûk,
Puka te nema, gûza puk menî bi dev bide,
Bo pîran û rîspiyan ne rind e teze bûk,

تاریخ ادبیات کُردی

Roja tucaret û teme xwe ji birê mezin ra a`d dikî,
Meydana nivêjê û cimaetê dibe bîra biçûk,
Şikir ji xwedê şewket daye te û şewket e,
Bostanê dînê te berela ye bi du kuşik,
A'lem girtine naçne ser hekim
Diçûn, dixwerin hebê hekîm
vê nale-nala zaruwa, ku fexrî pê dîkin
Bê îtbar e, nalîna zaruwa nalîna fisûk,
Sebirî, eger çi qisa te rast e, bes e bêjî,
Tezîzê nas meke li mesakîn ta milûk. (١١٦)

سلام (۱۸۹۲-۱۹۵۹)

او نوه‌ی شیخ روستای آذربان از توابع سلیمانیه است. سلام فرزند شیخ احمد است و سال ۱۹۸۲ در آذربان به دنیا آمده است. پدرش شیخ احمد نزد محمد پاشا خدمت می‌نمود. دروس مقدماتی را در آذربان و نزد شیوخ آنجا آموخته است و سپس برای تکمیل و تحصیل علم به سلیمانیه می‌رود. بعد از جنگ جهانی یعنی سالهای ۱۹۱۴ سلام عضو گروه آزادیخواهان می‌شود. در ابتدای سال ۱۹۲۰ به عضویت نظامی‌های حریم کردستان عراق درمی‌آید و تا سال ۱۹۵۵ که بازنشسته شد، در دیوان حکومتی خدمت می‌نمود. دولت بارها وی را برای مأموریت به شهرهای دیگر فرستاد. سلام چهار سال پس از بازنشستگی در سلیمانیه چشم از جهان فرو بست.

رفیق حلمی درباره سلام می‌نویسد: «وی فراز و نشیب دنیا و رنج و محنت زمانه را دید و تعقیب و گریزها، خیلی زود موی او را سپید نمود.»

سلام از سال ۱۹۲۰ شروع به نوشتن نمود. همچون دیگر شاعران کُرد به عربی و فارسی نیز آشنایی داشت. غالب اشعار او درباره رسوم و عادات مردم کُرد است. حال و وضعیت زندگی مردم کُردی را که زیردست و رنجکش زمانه بوده‌اند را به تصویر کشانده است و افکار و نظریات خود را پیرامون رهایی ایشان از ظلم و جور بیان داشته و راه آن را کسب علم دانسته است.

معروف خزنده‌دار می‌نویسد که سلام با زبان فارسی آشنایی کامل داشت و شاهنامه فردوسی را از بر می‌خوانده است و اشعار حکیم عمر خیام را به کُردی برگردانده بود و داستان و ماجراهای فراوانی به رشته تحریر درآورده است. اما صد حیف و افسوس که

تاریخ ادبیات کُردی

تاکنون تمامی آثار وی جمع‌آوری نشده‌اند تا در مجموعه‌ای چاپ گردند. تنها سال ۱۹۵۸ بود که دیوان برگزیده‌ای از اشعار وی در کرکوک چاپ شدند. در ذیل چند نمونه از اشعار او که به کُرم‌انجی سازوار نموده‌ام را به شما خوانندگان عزیز تقدیم می‌کنم.

KIZINA DERDÊ COTKAR

Feqîr û hejar im, kesas û kilûl.
Ne têt û birçî, ciyê min deşt û çol,
Xulamê axa bûm heft sal tamam,
Zevî, deşt û dol jê ra dikola,
Bi heqê mehê yan bi kirê karî dimam
Carnan bê peran û parî nan.
Li zivistanê bi deste cilê dirî,
Bi cote pêlav-çarixê pan
Tifîng li destê min bû,
Bêdar bûm, şev li çolan
Carna ez pawan bûm li Dehol,
Zivistanê cotkar bûm, havînê titunevan
Li ber berf baranê bo garanê axan
Dar min danîn bi mal û piştan.
Ez dû wî diketim, kuda ew diçû,
Bi kişîn û fişîna e'ba pîr gul
Xûdanê li ser min dikire xule-xul,
Nav li min kiribû "Kabrayê kirmol".
Neçar bûm, reviyam cem şêx.
Min dest û pê wî paç dikir,
Bûme xizmetkar, bûme devrêş,
Pirça serê min ma bû li şûna kakol,

Çend bavê min kuştin bo xirman,
Çend birê min kuştin bo parî nan
Bo wî şewitîm çend caran
Bûme merivêkî heramzade û zor,
Bi rojan li cerdê bûm li çiyar,
Êşk min digirt li şûna qol,
Pêpes bûm li bin pê şêx û axan
Ez berade bûm, mala min kor,
Li Kurdistanê rez û tirî bû,
Ji min standin, nadne min yek pol.
Nêzîkî tepil û defê me bin,
Her ji dûr va xweş e dengê dehol.
Deşta Şarezûrê birîn û birin,
Bêjin nebêjin kwa ew xak û xol,
Li ser vê xakê bimîne bê zevî,
Bo hejaran ne maye ger gemol
Bi vir û derew, bi lûla tifîng,
Av û deşt û çiya bûne xişt û xol,
Bi zikekî têr im, bi sed zikî birçî,
Bê beş bûm ji rencê şan, mil û qol.
Ev henasa sîngê min tê der û dor,
Heta azad nebim, nadme xwedê gula sor.
Çira ronik va hate ser pencê jor,
Baskê şkestî, lawê gurc û kol
Wê darê eqtayê ji bin derînin,
Cotkar û law û koma kirêkaran
Wê rêkê ji vî halîra bibînin,
Komelê saz kin, ber bi azadiyê herin,

Şêx û axayê kedxur ji nav xwe derînin.

.....

.....

ŞAGIRTÊ KURDISTANÊ

Zanînga mezin wa li Kurdistan,

Yekum Mektebê her bo musulman.

Tek tûk şagirt gawur û cihû bûn,

Dihatin jimartin li rêza nebûn.

Ji kîsê millet yanê xêrdanê.

Baş hatibû çêkirin ev saxtemanê,

Xanîkî baş, gelekî mezin û dilgîr,

Mezin û firewan mîna qesra wezîr.

Bûye fêrga gelek bi dilxweşî,

Roja pîrozê şerbet me dinoşî

Ji hemû aşî xurek têda didan,

Heta hat basa mamostan.

Merivêkî mezin, berêz û hurmet,

Got: "Guh bidin, Koma millet,

Mamostayê mezin, xudan hiş û bîr,

Gelek kême li cem me, ku bikin tedbîr",

Millet gişkî bi carê qirar kir

Ser û mal dan, zana peyda kir,

Me'lûme, li cem me xwendewar kême,

Mesela xwendin nakin bi geme,

Eger can û mal hemû fida kin,

Em bêçarî, lazîme zana peyda kin.

Gelê bê zana, xudan jin nîne,

Nizane bo komel sudê bîne.

Çend mêrê gelek jîr û zana,
Riya karsazî bi vî rengî danîn,
Li Rohilatê ulm nemaye
Ew jî ku bibe, çavê me li rêye,
Çaxê zaruwê me pê bigihîjin,
Ji Evropê mamosta bînin û bêjin:
Huner, telsaz, radiyo û teyar,
Zaruwê me hîn kin, emin bêçar.
Gelek bi dilsozî me hostayê ziman anî,
Ji Evropê hemû merivê îş dizanî.

.....

Tenê mudîrê îdarê kurde,
Zanakî bi bîr û jire,
Hemû beyanê bi dil pir xweşî,
Nav dixwendin Mudîrê pir huş,
Nav derkeve, kê hatiye, kê ne hatiye,
Hinek mîna hergav xayb bûn,
Li lîstekê da navê wan nivîsîbûn,
Qet yek jê wunda nedibûn
Navê şagirtê vê zanîngê ye,
Qet navê xelqê wa heye!
Guh bidin, ewî mudîrî navê wan
Xwend li ber çavan.
Berçavkê pîse kuna xolawî,
Bi ben pêça bû, çilk û tozawî,
Ji girfan der anî, da ber çavan
Nav xwendin bi dil û daman:
"Nifaq efendî "hazire efendim".

تاریخ ادبیات کُردی

"Îtfaq kwanê?" çûye cehnem".
Derew û delese qurban hazirin,
Ev herdu li vir daxilin.
Rastî û sdaqet mirê min, du birane,
Yek ji wan du sal par mehkum kirne,
Dayk û bavê wan her mîna wan bûn,
Li nav komelê ciyê wan tunebû,
Bo te gelek eybe navê wan,
Li ser lêva te be ev saxteman
Ji vê a'ylê yekê bimîne,
Wê zû-zû proja mektebê bişewtine,
Ji wê latirçin her wê bimîne,
Reh û rişiyê wan ji bin der bîne.
Wetenê kwanê? Çima diyar nîne,
Wa sal tamam bû, sebab çiyê?
Qurban fa'm ke, bese, sebabê megere,
Navê wî bi gelet nivisîne bo te,
Bi esil navê wî mêri Note,
Bi herfan qet ferqî niye,
Çaxê nav nivîsin, tu jê mayosî,
Li ciyê Notê wetenî te nivisî;
Herdu yek tîp in, Notê wetenî,
Mudîr ku bihîst, giriya û pê kenî
Dîsan mudîr kete pirsyarê:
"Kwanê Rizgarî? Min qet nediye,
Bi xwedê, ev nav qet tune li dinyayê,
Çima temyon li şûna şekir û ça nivisîne?
Qet kesek tune, navê wî Rizgarî be?"

Gerek bi nivîsin şekir û ça be.
Azadî kwanê? bang bikin zû
Qurban, bi rastî pêrar mehkum bû.
Edalet kwanê? li kuye edeb?
Terk din, yasaxe, çawan hûn têne mekteb?
Nexweşî? -Belê hazire li ser pê ye,
Herdu Ji cem me mirine, çi li şêher, çi li gund
Kwanê Serbestî li vê saxtemanê?
Polîs rapêça, kire bendîxanê.
Zanistî kwanê? Ew çima der çû?
Mehkumê hukmê eşayrê bû.
Cehil li kuye?-Li vir im roj û şev,
Xeregî îş im, li min herame xew,
Beroka min girt ulm bi ne heq,
Timaya cî bo min bike leq.
Şikyat min lê kir bi çavnêrî,
Mehkema me ya eşayrî
Birçî û nexweşî kirin bi hekem,
Hukmê ulm wan da zû bi xatir cem.
Hakim ji me pirsî moda me herduwan,
Kê ji me li pêş hate Kurdistan?
Min gotê: "Qurban, welidê virin,
Zûda li vira bûm, berî rom û ecem,
Qanûn anîn, hakim da pişkan,
Xwend madeya "Mirurî zeman".
Deh sal mehkum bû bi zincira Mesdûd,
Wusan der xist xaricê hudud,
Ulm li cem wî va bû hukmet niye,

تاریخ ادبیات کُردی

Zû da famkirin ku gora wî çiyê,
Bo çî dinya serî lê poş girtiye,
Her cî û dol spartî bûne wî,
Seyrî bê aqilî çima nakin,
Heta dinya tamam fam bikin".
Mudîr li wan pirs kir dîsan ji nûve,
Gazî kir, got: "Gişk guhê we lê be,
Navê we kîjan nehatiye xwendin? Îcar?
Dengek hat got: "Mudîr, Îstimar".
Mudîr xeydî ji dengê bê reng,
Li ciyê xwe hişk bû mîna neqşê seng,
"Tu kê yî? Wa herdem hazirî cewab bî,
Nêzîkî ber çavî, dûrî ji sewab î,
Çend zû cabê didî li pirsyar".
Got:"Tu nizanî, ezim îstimar"
Eger dixwezî tu bi xwe fam î,
Nabe qet carekê bêji navê aqilekî,
Reh û rîşiyê me ji bin hiljenî.
Ezê bi qanûn ulm û edilê bixeniqinim,
Yan ez her hebim, yan ewan bin,
Hazir bin herdu bo gor û kefen,
Tarîxa me kevn herdem bixûnin,
Wusan ra bihirin, ji der me raborin,
Mudîr berê xwe kire wî got: Qet nabe,
Kê tu aniyî nav vê zaningê?
Seysetiya wusan min aniye.
Lê min rişiyê baş da kutayê.
Her merivêkî ku dilê wî lê de,

ku pz derkevim, bo min wê bê sema;
Sirewt û pare û dewlet yê minin,
Xwerna xelqê dinya arzane,
Eqtayê mêrim hemû.....
Xwefiroş û casusê minin hemû.
Eger wan xweş tê, cotê min digêre,
Eger baran e, aşê min dihêre"
Mudîr gotê: "Mektebê dadin, daxin
Çima bo çara serî ez ji birevim,
Gote wan: "Hejar kuda bireve,
Cî nemaye, pena xwe pê bîne,
Li bin dest meda dariza cihan,
Neçar ser dikin em xwe bi xwe
Qanûna we ji devê meye,
Aqil û mintiq cem me gemeye.
Dengek hat, got: "Cenabê mudîr,
Êzdan dizane huş û bîra min,
Bo serbestiyêye kuştina dijmin,
Nabe bitirsî, yan tefre bî,
Hîva zanistî bi fêr nedî,
Ez îtfaqim, we, de bidme te,
Naka der çûm, min dest pê kir çûn û hatin,
Hukmê tamam bo zanistî ezîz,
Ji xwedê wê zêde be, wa hate rêz,
Eger li pišta min bî, ku ez tenême ew,
Naxwazim hezar Qubad û Xosrow,
Çimkî xwendin hevalê zore,
Hepsin ber bin, lê bi nûre,

تاریخ ادبیات کُردی

Serbestî teze bendixanî,
Tê ber bi vî niştimanî,
Mijda ber bûna azadiyê daye,
Ji mangê zêdetir hukmê wî ne maye,
Ez kefilê teme, barmte bidim,
Zanistî besî mine, ez bi xatir cem
Wusan serbestî û azadiya min heye,
Rizgarî têne cem min zû bi zû,
Hemû bi carek dest bidin hev,
Dest bi dest û qewat ji xwedê,
Zanistî bes e bo serperestî.
Bi dil îtfaq û yekîti û giştî,
Îstimar wusan ser, lê bû gêjtî,
Wê bizane ji bo çi û çawan bû kuştî.

YAR LI XEWA MIN DA

Şevêkê ji şevan yara min hate xewê,
Rûniştî bûm li cem bi dirêjya şevê,
Li nav jûreke bê çira û tarîk,
Ezî xemgîn û yara qed barîk.
Du bû du, herdu tarîk li xeyalê.
Min xwest bêjim cefa rojgarê,
Kengê carekê ji minra wa lê bê,
Yar li cem min serapa şevê,
Bo wê birêjim cefa derdê dil,
Ez bo yara rumet pêre gul,
Çi derd? derdê dil,
Çi derd? kurdê xem,

Ew derdê ku wa dil dike av,
Çi dil? koma xunav û zoxav,
Ew derdê ku Wa dil tîne çoš,
Ew derdê ku wa dil dike bêhuş,
Ew derdê ku wa dil disotîne,
Rîşiyê cerg û dil ji bin der tîne.
Kiz-kiz rûniştîbûm hundurê xemê keylê,
Ez mecnûnim, yar çêtire ji Leylê,
Destê hesretê min da bû ser ejnû,
Min ejnû xiste jêr li nav du ebrû,
Dil, eger bêjim, kaniya koma zoxave,
Keliya, qulpa wê gilê xûna çave,
Tik-tik dilopê xûnê ji çav dikişiyen,
Li ser sûretê lal û al da dirijiyen,
Xûn ji dil bo çav, ji çav bo rûmet,
Tik-tik fikir, dikete erdê wek yaqût.
Cew û binav ferware ser çem,
Ji cerg û dil û çav hate ber hev,
Bi hêsrê çav ber çav bû rengîn,
Berenisk dihatin ji ciyê girîn û şîn.
Ne qise, ne razî bûm, min ne kir, ne da.
Sînema bûm, min xwe nîsan da,
Bo goşa çavê şîrin dilber
Sîma Sinema kete ber min nezer,
Sehetekê henesa giran min kişand,
Seyrî sinema dîsan min kir,
Bali çav da min, temaşa min kir,
Li ser sextî bûm, ku mam, nemirim,

تاریخ ادبیات کُردی

Bi pencê şimşalî pêça xwe helbirî,
Qed-qed perda dil çitî bi çitî birî,
Şewq xiste nav jûra teng û tarî,
Êlêtrîkî ser gune û ruxsarî,
Bi sinema ku wa bê deng bû,
Ew leşê ku wek nexşê seng bû,
Kete zeylê û şîven û giryan,
Lûrîna wê çêtir bû ji gewan,
Bê perde, bê tirs, bê nalîna sed terz,
Giriya û got bi awazekî berz:
"Ezîz, nû nemam, bejn û bala e're'rê terz,
Eskola xeta, yara gerden berz.
Gul xunça beharê, baxca jiyan,
Binewşa teze, berê berî beyan,
Aska şermoke, çavê te kal,
Binevşa çiman, dengê te xal,
Bo te bêzarim ji xizm û xweş,
Dev xunçe gul, rûmet sekrê sêvê,
Be rêza saxan, egrica peşîvê,
Rûmet perê gul dema nû beharê,
Dilopa şevnim, xudana ruxsarê,
Leylê nizanim, bejna dara ter,
Mecnûnim ji mecnûn bedter,
Bo te bêzar im ez ji jiyan,
Xereqî zar in û şîn giryan
Bo te bû cergê min wek bêjînga qul-qul
Bo te ye ah û zarîna min,
Şev û roj her dem çîn û girî me,

Bo çi nizanî, hemû bo teme,
Ji bo te xûn tê ji çavê min,
Henasa sar şevan bûye para min.
Te ber daw kirim, ketme ser erdan,
Bo te her wa bûm bi sergerdan.
Bo te bêzarim ji xizim û xweş,
Şerte sert, ezîz, bibime devrês,
Bo te li min herame xewa şevê,
Bo te ye nalîn û girîn nivê şevê.
Binêre, kizin û henasa sarim,
Ruh û canê min, dîn û îmana min,
Bo çi tu napirsî derdê dilê min?
Min seyr kir li yara xemwarî,
Hate ber çavan rêza mirwarî,
Çi bikim, bêçarim, girane halê min,
Ez ji te zêdetir henase sarim.
Bi şîn û girîn maf mestî,
Mêr in, dikarin bi mêranî bistînin,

.....
.....

ÇIVÎKA GIRTÎ

Çivikek firî ji ser hêlînê,
Ji çûkêd xwe ra dan biçînê,
Bê beş û bê sud çivîk li geranê
Evarê li ser balaxanê
Dît qefesek li ser hêlanê.
Çivîkê avaz û nexme berdan,
Li nav qefesê bi kamiranî

تاریخ ادبیات کُردی

Xem fikir bo ba û şadmanî,
Mina pîran fikir yadê civanî.
Çivîkê got: "Xwezî bi xweş zindeganî,
Xwezî sed xwezî wekî ew ez bûma,
Li nav qefesêda bihatama û biçûma,
Pêç-pêç îşê min mina zilfê yar bûya,
Çê bi çê sîngê min mîna şane sed car bûya,
Qet car bo dan ew nake ah û zar,
Bê hiş nabe, nake nal û hewar
Li nav qefesêda tirs ji kê bê ser.
Tîra bêla ser da nayê qet car".
Baskê xwe nizm kir, çû cem qefesê.
Nefs kir, dan bikişine ji qefesê,
Bo live dan bû qeqnes.
Berê xwe kire çivîkê û got bi dengê hewes.
Mineteke giran bike ser şanê min.
Ji cinsê teme, cem te mêvanim,
Zor zelûlim ji destê çûn û hatin,
Jar û hejar im mîna gulê bîna xwe bide min.
Tu destê xêrê bide min,
Ezê rokê kêrî te bim.
Min dayne rex xwe bi rancerû,
Hinekî em tev hev bijîn,
Bi qaspe-qasp, bi qaqa û kenîn",
Got: "Azadî li cem seyad nîne,
Her cewre pêşê edil û dad nîne,
Nalîna min tenê ne bo firîne,
Bimre meriyê azad nîne,

Çi azadî ye, dil û zelûlî?
Mirin çêtir e ji rengê dîlî.
Here, çolê be, ji min dûr,
Zix û lim bixwe genimê sor.
Mebe tev çûk, mar û mor,
Dûr be ji merivê serkêş û mexrûr.
Helbet danê wan bê daw nabin,
Li warê wan bê raw nabin".
Ev qise bihîstin çûka dil xûn,
Got: "Ji vê qisê em xêrê nabinin".
Çûkê baskê xwe ba kir, hilfirî,
Kete rû ezman, li her alî nihêrî,
Heta çend heb dan bi çavan dî.
Gelek dilşa bû, çaxê dan dî,
Gihişte dan, milê wî kete daw.
Hate bîra çivîkê çûk li cî maye,
Ahek kişand, dil bû ava sar,
Rojekê êvarê şeva tarî,
Kire axîn ji destê bê cî warî,
Nexwest bi azadî bifire rû ezman,
Gelek têkuşa, necat kir bo fîran,
Per û bask qet lê ne man,
Gelek talî dît li erd ezman,
Gelek çû hat bo çûkan
Hêzê firinê li ser ne man,
Destekî bi hişke bisk mile çûkê girt.
Bê sûdî bû firte-firt,
Bê sûdî bû pele-pel

تاریخ ادبیات کُردی

Kire nav qefesê, birî riya emel,
Qet carek ne ma xên ji ecel.
Ku çivik hate girtin bi destê kê be,
Azadiya wa her li bîra te be.

KOTIR Û NÊÇIRVAN

Kotreke can, xal û mil nexşîn
Per û bask û ling rengîn,
Bi nikulê xwe pûş anî,
Li ser dareke bilind belgedar
Ji xwe ra hêlîn li hev anî
Bi hêlan hêlan hêkêd xwe veşar.
Du hêk anîn kotra kevtikir,
Piştivanî bû daristana çir
Rojekê nêçîrvan çû raw û şkarê,
Hûre-hûr nihêrî li bin darê
Nêçîrek nedî nêçîrvan,
Got: "Wextekê wê bê ser çavan".
Berê xwe da rê rawkerê rawê,
Rê ket, here malê berî êvarê,
Kotra ne fam, bê aqil û kemal,
Bilind bû bi baskê xwe bi xal,
Nizanbû derdê wê derdê hemûyan,
Derdê derdan, derdê zor giran
Çavan qenc bike derdê bê derman,
Çawan xwe rizgar bike ji ne zanîn,
Heta rastî wî bê kotra nexşîn.

Kotxrê dest pê kir bi haqu-haqû,
Rawker û kew qet li bîrê ne bû,
Rawker bi dengê pirîna kotirê dil xweş bû,
Rê ji bîr kir, bi dil xiruş bû,
Lûla tifingê zû-zû dirêj kir.
Mêş girt, tifing agir kir,
Bi vizîna gullê kotirê hejar
Birîndar bû, ji darê kete xwar.
Nêçîrvan mîna perani ber bi kotirê revî,
Kêr derxist, serê wê zû-zû birî.
Zana dibêje: "Fikra min waye,
Nefsa xwe ragirê heta aqilê te heye,
Wextê tu ketî ber dar û destan
Aqilê te gerek zortir be ji nefsan.

سالم (۱۸۰۵ - ۱۸۶۹)

عبدالرحمن بگ فرزند محمد بگ و نوه احمد بگ صاحبقران نام راستین سالم است که از خاندان صاحبقرانی‌های کردستان ایران است. عبدالرحمن پسرعموی مصطفی بگ شاعر است که به "کردی" مشهور شده است. عبدالرحمن در سال ۱۸۰۵ در سلیمانیه به دنیا آمد و شصت و چهار سال بعد در همانجا وفات یافت و در جوار آرمگاه پسرعمویش کردی به خاک سپرده شد. او کردستان ایران را گشته است و به تهران سفر نموده است. رفیق حلمی درباره عبدالرحمن می‌نویسد که او پزشکی بود که مردم به اطمینان داشتند و هر بیماری که نزد وی می‌رفت، سالم و تندرست می‌شد، از این روی مردم او را سالم می‌خواندند و وی نیز نام سالم را برای اشعارش انتخاب نمود. سال ۱۹۴۵ بود که دیوان اشعار وی توسط شخصی به نام مریوان در بغداد چاپ شد. دیوان اشعار او حاوی اشعار عاشقانه و وطن دوستی است. چند شعر درباره حکومت عثمانی و پادشاهی بابان نوشته شده است. در اشعارش حسرت و افسوس، درد دل شکسته و مجروح مردمان کردستان را پس از حکومت بابان شاه نوشته است.

دیوان سالم به دست من نرسید از همین روی من گزیده‌ای از اشعار وی را از کتاب استاد رفیق حلمی برگرفته‌ام و تقدیم خوانندگان عزیزم می‌کنم.

ÇI KIR TEQÎNA TOP Û TIFINGA

Hey xwedê, li wê demê çî kir tegîna top û tifingan,
Ser zemin tarîk û dinya toz û ker guhê esman,

Meha talerê mehaq û roja negbet cilewger,
Xirmanê şayî li ber ba, berga xem ateş feşan.
Laxerê taie şikand hezreta bazû û geda wî
Exterê bircê mizeffer xwe ji vê kîrnê nihan,
Ger çi pêşe-pêş bi heybet bûn û aza çûne pêş,
Hesreta baz hem wan ne zanî "nizam" wa bê beyan
Pêş devê wan "oxlemeya" top, piştî ser wan agir,
Gihîşte çerxa hevtemîn ji wê a'nêda ah û fixan,
felekê ker bû ji ber nalîna neferê seher,
Li mikana girtin seda, nalîn û fixan û a'leman,
Muddemî kor be "nizam" îflîs mekan jêr û zeber.
Mirê sordaş û emînê mervê herdu engewan,
Ger eşîret bigrin, her yek heta bimrin, kê m e,
Kuştna mîr bayê mixalif bû, bi şemeyê dijminan,
Roja qetlê îroye elheq, ehsine pê divêt,
Yadigarî hakimî, canîşînê silsile,
Na mirad û newres û megsed nedî û newciwan.
(رفیق حلمی، صفحه شصت و دو تا شصت و سوم)

DILÊ MIN ŞA YE

Dilê min şa ye li benda silsila gîsoye dilberda,
Li şane xewf nake defeye li vê daye dilberda
Girê best dil li singê min da li hesreta ser ûmîhrê te,
Ger heta agrê pir gir bişewteine li mecmerda
Te'mul ke zemanê kuştna min sure'tê naxweze,
Li dil meda bigrin xwe bi dewra dest û xencerda
(رفیق حلمی، صفحه شصت و سوم)

LI MIN VEGERIN

Li min vegerin, guhdar bim, dest li ejnû bim, kef li zênan,
Gêjelu kengê bayê nedamet tari kir seh faya cihan,
Bezma seyde mê siyadê felekê karek kir,
Rengê balaya tîr ged dan bêne ter kibê kevan.
Ze'fî taie cazbe bo kareba, bo xûn û dev,
Seyrî çara bextê min kin, bûye rengê zeferan,
NÛ behara min xezane, wextê kengê subhê min zemuze,
Pertewa mehê xemû çaki derûnê min mîna kitan,
Turkê qursi xur ku taie bû û tilumi kir bi reqs
Kewkebe meha miradê ehliyê baban bûn nihan, ,
Dil ji mihnet keyl û meylê nav seherê min nîne,
E'ynî çavê min xûn je tîn ji daxa mêrê me,
Raste gerdun çak bike bo rengê bed rêtin welî
Narijîne rengê wî bi vî rengî bi muddey sed giran,
Sa'iqe û berqî ne damet zulmetê da şerq û xerb,
Berdebarane bi mexsûs li ser milkê baban,
Çavê îbret hilbire ey dil li we'zê dewrê dîn,
Seyrî ke çawan Turk, felek çî kir bi zumra kurdziman,
Hakimê romê li ser textê suleman dirêx
Kete destê dêwê dîn mihrê sulêman ala man,

(رفیق حلمی صفحه پنجاه و هشت تا پنجاه و نه)

Ger omîda dil bîne cî meha cihanara,
Bi xalê hind jî bexşan Semerqend û Buxara,
Ji bin xarê muxeylan wesl eger be arazû û nakam
Kenarê ava Rikinabad û gil gişt mislara,
Nesîhet bigre guhê cana ji aliyê wan zor bi tezîme,

"Ciwanan sea'detmend pend pîr danra"

Du sed car ger bi guhê xwe herfê te sar noş kimşame,

"Cab tilx mizibid leb lel şekir xara"

Eger horî ji kewserê şûstşûya xwe da te,

Bi av û reng û xal û xet çî hacib rûy zîbara?

Ji îdrakê şkencî e'qdeyê zilîê te perişanim.

(رفیق حلمی صفحه هفتاد تا هفتاد و یک)

.....

Hewayê paçî lêvê te riya bendera zilfê te wunkir,

Misafir bo siyahet suyî Çîn çû, tûşî maçîn hat,

Kilamê wesfê hisniya te min xwend du şeva bipenhan,

Ji perda xeybê heta rojê bi guhê min dengê tehsînhat,

Dua min bo defe'ye çavê bed li husnê te dikirîşev,

Li dev ruh el amîn ta subh dev avazê amin hat,

Li hedîsa kuştna Ferhadê miskîn bejmê te çawanbû,

Ji şewqê daye ser tîşe, wextê dengê Şîrînê hat,

Hemû wusan hatne sûy zexmê dilê Salim mîna caran

Bi sirweya bayê seher yek dem ku nexfey zilfêmişkîn hat.

(رفیق حلمی صفحه هفتاد و سه)

قانع مظهر (۱۸۹۸ - ۱۹۶۰)

محمد فرزند شیخ عبدالقادر دلاشی نام راستین قانع مظهر است. سال ۱۸۹۸ در روستای ریشین از نواحی شاره زور (شهرزور استان آذربایجان غربی ایران) چشم به جهان گشود. اشعار قانع همه درباره فقر و تنگدستی و زندگی نکبت بار انسان هاست، درباره جغرافیای سرزمین مردم کُرد و رنج، ستم و خونخواری آقا و بگ و اربابانی که بر سر آنهاست، نوشته شده‌اند. در بررسی اشعار وی متوجه می‌شویم که او نیز همچون جگرخون، گوران و دیگر شاعران و چکامه‌سرایان کُرد وارد میدان و عرصه‌ای می‌گردد که خوانندگانشان را هوشیار کند و از خواب غفلت و بی‌سوادی برهاند. او پند می‌دهد که با از راه آموزشهای علمی، خودشناسی و معرفت، هنر و صنعت، آموزه‌های خود بویژه صنعت را در میان مردم خود نشر دهند تا به پیشرفت و ترقی واقعی دست یابند. پیام قانع، پیام آشتی، دوستی و همکاری و اتحاد با همسایگان است. قانع خواسته تا مردم کُرد و همسایگانشان دست به دست یکدیگر داده تا خوشبخت و خوشوقت و پایدار بمانند. عناوین بعضی از اشعار او پیامی را به ذهن ما تراوش می‌کند، عناوینی چون کُردستان، من پسر کُردم، اقوام ما، من نوه کُردم، اگر کُردم، در رویای من، و برخی از اشعار او که از پی محاوره و گفتگوی وی با حیوانات و یا اجسام سروده شده‌اند مانند: قانع و لحافش، قانع و تاج طاووس، قانع و چهارپا، و ... پیامی مجازی دارد و آن نیاز به زندگی اجتماعی انسانها را بیان می‌دارد.

این را خاطر نشان کنم که زبان شعری او بسیار شیوا، شیرین و خوش نقش درخشیده‌اند و به راحتی درک میشوند. در ذیل گوشه‌هایی از شاهکار او را که به کُرمانجی جنوبی بود را به کُرمانجی خودمان برگرداندم و تقدیم خوانندگان خواهم نمود که عزیزان و بالاقدران کُرمانج هم از اشعار او حض برده و پی به چگونگی سرایش آثار قانع مظهر هم ببرند.

TIMAKAR MEBE POJMAN DIBÎ

Careke sekî gelek timakar,
Hestûk dest ket li kûçê nav şeher,
Hestû hilgirt, revî çû ber kenar,
Ku dûr ket ji bazar û şeher,
Gihişte avê, aveke zelal,
Mîna, aynê şiklê însan têda xwan,
Li avê nihêrî, şiklêwî hate ber çavan,
Wextê çavê wî şiklê wî ket,
Mîna neftê agirê timayê lêket,
Li şiklê xwey nav avê kire ewtîn,
Hestû ji devê wî der firîn,
Rahiştê ku ji avê der bîne,
Hinek ma xwe bixeniqîne,
Ne ev girt, ne ew, tişt jê nebû,
Ji dest der çû wusa zû bi zû,
Netîca vê timayî ser gerdaniye,
Li axir her pojmanî ye.

(شماره بیست و دوم روزنامه کُردستان، تهران ۱۹۶۲)

BERBEREKÎ JI NEXWENDEWARIYÊ

Sewad çî bikdm, nanê min tune,

تاریخ ادبیات کُردی

Qiranek li cêba min da tune,
Sed xwezla min bi wî t'êrê û dilşad,
Cehnem û gor bi gor be sewade,
Sewad qet zikê birçî t'êr nake,
Riya rast nişanî kes nake,
Eger bixwaze dewleta îran,
Welat nebe xebûr û wêran,
Bipirse halê feqîrê şeheran,
Zehmet nekişîne her tenê bi Taran,
Arzan ke nîrxê xurek û poşak,
Wê bê tam be rengê sor û ne pak,
Giranfiroş û xûnmij û merivkuj ,
Bide dadê, darda ke li dar axac,
Eger na, rojekê fîrga hejaran
Gişkê bibin yek mîna agir û baran,
Wê bibin lêy, bidne ber xwe mal û gund,
Ji bin der bînî rîşiyê dara tund,
Bi girme û haje û kêf û hîlmet,
Ziyaneke zor wê bidne dewlet.
Hesen, Zînet, Nadir û Perî,
Wê hinek nan bidin ji derdê serî,
Ji şev da axir her yekî mîna mişk,
Qirte-qirt bikin nanê reş û hişk,
Îcar bi vî halî şevan li mekteban,
Wê bixûnî dersê exlaq û edeban.
Zîna jina Hesen nexweş bû,
Ji ber ku li sermada bê poş bû,
Hesen bi nalîn gote kurê xwe:

Hinek derman bîne bo Zîna daka xwe.

Ewî got: Min ji dûr gazî doktor kir,

Merizo, tu ku yî, here, çavên te kor,

Hesen dama û Zînê beste serî,

Kirin girîn Nadir û Perî,

Famîla Hesen nimûna karê

Nimûna feqîr û renc û îtbarê,

Bi zimanê hal ya bi aşkar,

Dewlet nezeriya xwe dike îzhar,

Dibêje: Eydxweş, cehnem birçî yî,

Bê libasî û zoxal û gursî.

Tu her bixûne, sewad peyda ke,

Bi zikê birçî heta alman rev ke,

Padar be axa şeş hezar sale,

T'êr bixum, besî min e ev qebale,

Lîsans, dîplom daman û eqeb.

Sport û hemal wê herne mekteb,

Mamostayê bê hêz bo nanê davan,

Bidne zoran du gel ewan,

Rehm e li qebra kurdê bê çar,

Kurdê caf, goran, kurmanc û rênçber.

Dinya û striyê ga li pista masî,

Nirînek ji giya nabe esasî.

(شماره صد و بیست و چهارم روزنامه کُردستان، تهران ۱۹۶۲)

QANE Û TAWUS

Tawus, ez û tu, em herdu pirin,

Yek ji yek bedtirin, mat û zivistan,

Ez dua bo te, tu dua bo min,

تاریخ ادبیات کُردی

Tawus têne ser me çi cudaye dijmin,
Tawus dizanin, halê te ne halê,
Qet xefet mexwe, va nivê sale,
Pênc-şeş mangê din bi îzna xuda,
Ya cote hêstir, ya ji cote ga,
Bixme zeviyê, pê cot bikim,
Bi t'êr û tesel nanê te jî bidim,
Ku wa rê çûn heft sal tamam,
Qet kes nizan be bi çi dirûnê.
Sala din bikim cil û berg ber te,
Ku kulinc nebî, ez ne li ser te.
Lê nika wa fêslê zivistanê,
Wextê kilîta berfa çiyastane,
Ku te bibînim ey şêrê min,
Kêwrîşk û rûvî çawan digirin bo min,
Menêre wa li min, kizî û damawim,
Heta min bibînî, aşiqî bi rawim,
Tawus got: Qane, kes mîna min nîne qet cî,
Ji min xerabtir, herdem birçî,
Ne şêx, ne mela, ne sofî, ne beg,
Tu bi xwe nan bixwe, çi te daye seg.
Tu kevne feqî yî, perwerdeye mizgefta,
Ewqas te dîtiye ji jar û çewta,
Sed hezar şîr im, tu nivê şîrî,
Destê min bi gune koteka kurê te,
Wî wextî min zanî, ku bê nan î,
Ji min xerabtir, dil perişanî,
Xereqî serî, ser ji negbete,

Jîna şayran gelek zehmet e,
Ta tu şayr bi, ez feqiyê te bim,
Ji vê xerabtir her rehber bim,
Va ez xerêqim, ji birçiya bimirim,
Şûna kêwrîşkê meya gun bi te bigirim.

ÇAR TIŞT NEGBETA KURDIN

Çar tişt îro bûne negbeta kurdê hejar,
Cehilî yek, bê aqilî du, dil pîsî sê, dawa çar,
Me paş dixin li vê axa me da çar gîro,
Xan yek, serdar du, begzade sê, axa çar,
Nahêlin bo xwe rehet bin, serbixwe bijîn,
Ecnebî yek, mame du, eqtay sê, kwêxa çar,
Dax û kiz bim, li ser vî milletî min çar derde,
Sêl yek, aras du, samet sê, Bexda çar,
Fexrê bo min, iftixar û hurmete çar teyfe;
Zend yek, qelbaxî du, şirvanî sê, midya çar,
Baz bûm, baskê min şkestin, çar bela nehsî xerab,
Xaneqa yek, tekye du, emame sê, e'ba çar,
Çar sifet mewcude bo min, lema qet kesî naxwezim,
Qane yek, şêr du, xweşî sê, mela çar.

MERÎVANA MIN

Mêrîvan miskenê mehr û xane,
Mêrîvan wek baxê cihane,
Mêrîvan bihuşta rû zemîne,
Mêrîvan wek neyabê cihane.
Bîra serê kaniyê wê wek silsilane,

تاریخ ادبیات کُردی

Bi e'ynî axeke ferdê zeman e,
Li nav vê deştê da gula zirîbare,
Nimûna çavê lêla eşqane,
Hewa mute'dil çiyastana pir gulane,
Bihuşta av û axê, ba û erdê,
Keçên horî û kurên xilmaniyane,
Eva gelek fexr e bo axa Mêrîvane,
Emirxan diben çiyê Erdelane,
Emir Xemze, xalo xan û Qubad beg,
Yek-yek ciyê deysan têda nîşane,
Cenabê Nûrî, Kerem ke axa me,
Ji qedîm heta nika ciyê şayrane,
Xeyalî û şêx Seyd û Xato-Xurşîd,
Mela Nabî ku serê wî çiqas ciwanin,
Ferîq û Nûrî herdû behra ulmanin,
Li hemû aliyan hunerê wan e'yane,
Bi farsî, erebî, kurdî û tirkî.
Bi çar zimanan nivîsara wan e'yane,
Ji qurna pêşîn karê Mêrîvan
Muheqeq xaricê şiro û beyane,
Ziman ka qiweta şiro e'da ke,
Qelem kengê qabilê vê dastan e,
Xên ji Qane kê heye wesf û seha wê bike,
Çi bikim, ew nika menzîla biyane.

(دیوان قانع صفحات شصت و پنج و شصت و شش)

KURDISTAN

Kurdistan mêşelana şêrê meydana mine,
Ax û bayê niştimana mêşê lawanê meye,
Kurdistan mekteba wujdan û hem erfane meye,
Dirk û darê Kurdistanê sosin û rihana meye.
Germe sira Kurdistanê şerbet û fincana meye,
Çiya û çiyastana welatê Kurdistanê cineta meye,
Ava temîz rizqê kurd e, dayka pîr şefketa meye,
Ava sare, nanê wê zore, nimeta wê bê zehmeta me ye,
Kengê mîna xelqê li axa xelqêda pîr minetim,
Her bêjim ava be, ya rebî cenet û el-ednana me ye,
Qesra Firdewusêberîne, baxê hencîr û henarê me ye,
Xudanê hewz û heyat û mer-mer û coge û çinar,
Kewsera min coge û delîne ya hinarê serçinar,
Çemçemal û baziya meskenê şêrin swar,
Bê temaşe Şarezûr û cala dexl dana meye,
Fexrî razî be, bê bêkes hurmet û qedrê te tune,
Sed kirurê te be, ku bi xwe maqul nebî, sûdî çî ye?
Milkê bê xudan, ezizê min, her wek dara bî yê.

((دیوان قانع صفحات هفتاد و شش تا هفتاد و هفت

QANE Û LIHÊFA WÎ

Qane dibêje lihêfa xwe:
Lihêfa kevn û rizî,
Pir tu kevn î û dirî.
Ne sar î, ne germ î.
Ne berê def î, ne çerm î.

تاریخ ادبیات کُردی

Ne mar î, mîna maran digezî,
Tûj î tûj, mîna derzî,
Bîna te bîna seyê gurî,
Tê vî alî, diçe wî alî.
Tu bê ber î û bê pişt,
Bavê min jî her te kuşt,
Tu kevnî, ewqas kevnanî,
Kes nizane tu çawan î,
Ne sor î, ne şîn î,
Derzî, dirî û birîn î.
Ne hêşîn î, ne horî,
Nizanim çi cûr î.
Mîna meska meşka reqî,
Qul qulkî û qelişokî,
Çaxê te didme xwe ser,
Piştî min dimîne li der,
Çaxê te didme ser pêva,
Laşê min dimîne li derva.
Ezî jar im, bê don û bê rûn î,
Axir çima tu wusan bi don î?
Xwezla min bi wê roja zivistan,
Rê û berê xwe bikim çiyastan,
Li nav herfê û seholê,
Li tepka ser çiya a çolê,
Li te dûr bim, şad û mesrûr bim,
Nebêjim çima wusan diriyayî,
Dizanim ku tu zû miriyî.
Lê ji min ra rast bêje,

Hûr-hûr serhatiya xwe birêje,
Kê cara ewil tu dirand î?
Wa tu ji kar qetandî?

LIHÊF CABA QANE DIDE :

Qane, tu ji min dirîtirî,
Ji min gelek mirartirî,
Çaxê adem hate der.
Para xwe ji bihuştê bir,
Wana ez dam bi xelat,
Li cem wan mam roj û sêhet,
Li cem adem hezar sal
Ez mam bi her hewal,
Bi mîrat ketme destê Şî,
Ji dest Şî ketme destê îdrisî,
Dest bi destê pexemberan,
Heta ketme destê Suleman,
Wusan ketme destê şahan,
Hukumdarên cihanan,
Ji Cimşîd û Keyqubad,
Hemûrabî heta Şîdad,
Îskender û Feylequs,
Heta çar qeyserê rûs,
Lema wusan mirime,
Lema qet ne mame,
Nika başe havîne.
Germe tamam bi kîne,
Rabe heta zivistan,

تاریخ ادبیات کُردی

Berf bikeve li çiyastan.
Tu qur bi ser bî,
Eger hîviya min bî,
Çawan bikî, bi tivdîr bî,
Li ciya tuê oxina dijmin bî.
Mîna kelaşa sofileran,
Pêçî têda dimîne dervan,
Pozka wê dibe panî,
Bê kar dibe yeksanî.
Tu jî ji serma ne razî,
Bi çûk û ejnû dilerizî,
Xwe diki qonc wek jûjî,
Dibî jûjî, ji serma dimirî,
Wusan mala te wêrane,
Wusan derdê te giran e,

QANE U KERA WÎ

Kerekî min hebû, çi ker, wek ba û baran,
Kerekî min hebû, çi ker, barkêşê dewran,
Kerekî min hebû, çi ker, cejna seyar,
Kerê Nuh Nebi bapîrê wî bû,
Bi qed guhrêjê Îsa xal û xarziyan,
Bi lesê berz û zik stûr û serî zil,
Kefel gurc û parsû çix û guh pan,
Şega û dar û doşane berz û mil qinc,
Dêl sûr, sipî tûk û qewî dan
Ji kewşê sim heta segê refîsqe,
Xeteke musteqîm bê kes û nuxsan,

Şevşe min gotê: Çawanî, yarê dîrîn?
Vê sermê destê min li dawa te be,
Îda zivistan e, wextê dar kêşane,
Wek salanê pêşîn bire çewalane.
Ne nanê min bes, ne şekirê min hes, ne çay,
Ne bergê min û jina baqî xizan,
Hemû her çavnêriya hemeta tene,
Bihirkînî bi bar û were meydan .

CABA KERA ŞÎN

Kerê got: Qane, esef be, bê heyatî,
Heya zor xweş e bo meriv û wujdan,
Bi kîjan çi? kîjan gewer? kîjan nal û bizmar?
Bi kîjan rewşe û cil û cilbend û kurtan?
Eva çend sale, ez barkêşê we bûm,
Bi xwedê min nedît cewalê alif û dan,
Hostayê nalbend min wek teyrê enqa,
Nayê dîtin li dewrana dewran,
Bi wê nale qesem tengda li jêr pê min,
Bi wî cehê gesem ne minage jêr dan,
Qesem bi wê gaza min dîtiye li e'mrê min da,
Bi wî çakûşê ku min nedît mer lê dan
Dibe xêra min nebe xên ji zire-zir,
Eger hûr ji bikî e'zam bi goçan.

((دیوان قانع صفحات هفتاد و دو تا هفتاد و سوم))

Wusan dizanî xêncî min.

Ne baştire ji dijmin,

تاریخ ادبیات کُردی

Eger hîviya te bi min be,
Herdu destê te li ser çok be,
Eger nakî bimirî,
Divêt xwe bi karekî bigirî.
Here cem paredar,
Cem axa û tucar,
Bibe kargerê wan,
Yanê hilgirê barê wan,
Darê axa bigire dest,
Bikuje, guh mede qet kes,
Şêq lê de, miskînê jar,
Heta bibe bo te pîgar,
Bi serê axa sond xwerin,
Diyarî ji xanimêra birin,
Belkî te bikin serkar,
Xerman hilgirî bo hejar,
Ji deha pêne tapo be,
Yê mayî, nîvî para te be,
Wusan here dîwenxan,
Behar bê yan jî zivistan,
Li bin lihêfa teze reng-rengî,
Kesk û sor û heftrengî,
Li ser doşeka nerm,
Li dîwexana germ,
Xwera bimîne bê xem.
Lê ez her wame û wam.

(دیوان قانع صفحات سی و دوم تا سی و پنجم شاخه هورامان)

احمد مختار بگ (۱۸۹۶ - ۱۹۳۵)

احمد مختار بگ فرزند عثمان پاشا، ایل بیگی عشیره جاف و مادرش نیز عاقله خانم نامدار دختر خسرو پاشای اردلانی بود. در کودکی به تحصیل پرداخت اما دروس را تکمیل ننمود. احمد از هوش و ذکاوت ویژه‌ای برخوردار بود. علاقه‌ی او به تحصیل علم باعث شد تا به سرعت زبان انگلیسی، عربی و فارسی را بیاموزد. وی عاشق مطالعه نوشته‌های ادبی و هنرمندانه بود. ادیبان و پژوهندگان فرهیخته چون علاءالدین سجادی، رفیق حلمی، گیوی مکریانی و معروف خزنده‌دار درباره وی اینگونه نوشته‌اند که وی انسانی دل پاک، خیرخواه، جوانمرد و روشنفکر بود، دائماً حامی و پشتیبان انسانهای تهیدست و نیازمند بود. از بیست سالگی شروع به نوشتن شعر و داستانهای کردی نموده است. در سال ۱۹۲۲ به عنوان قائم مقام حلب منصوب می‌شود و سال ۱۹۲۴ سفیر تشکیلات دولت عراق می‌شود و تا پایان عمر از اعضای انجمن حکومت عراق بود. سال ۱۹۳۵ در کنار رود سیروان در کوهستان‌های نَور به دست مزدوران خودفروش کشته می‌شود. اشعار او در مجله و روزنامه‌های مختلف کردی مانند: مجله "زاره کُرمانجی" در رواندوز و روزنامه‌های "ژیان"، "ژیانَوَه" و "ژین" در سلیمانیه و روزنامه "کرکوک" و مجله "گلاویژ" چاپ شده‌اند.

درباره اشعار احمد مختار، علاءالدین سجادی و رفیق حلمی و نویسندگان دیگر نظرهای مثبتی دارند. دیوان احمد مختار تاکنون دوبار چاپ شده‌اند. برای اولین بار سال ۱۹۶۰ در سلیمانیه و دومین بار سال ۱۹۶۹ در اربیل چاپ شدند. همه کارشناسان

تاریخ ادبیات کُردی

ادبیات، پژوهشگران و ناشران کُرد درباره وی نوشته‌اند که اشعار احمد مختار بگ، بابت حال و وضعیت زندگی مردم کُرد، و ظلم و زبردستی آنها و به مراتب عقب ماندگیشان نوشته شده‌اند.

آنها خاطر نشان کرده‌اند که وی به دو دلیل عاشق مردم و سرزمینش بوده، دلبسته و وابسته مردمش شده است و دردکش و غمگسار دل زار مردمش شده است، یک: کوهستان، دشت و چمن، دامنه و رشته کوه‌های سربه فلک کشیده، چشمه ساران و رود و روخانه ها، باغ و بوستان و جنگلهای دلربا و دلفریب، آب و هوای کُردستان، کار و بار کشاورزان و دهقانان، چوپانان و شبانه‌های اُمی و فرمانبر، بر روح و جان او تأثیر داشته است تا مردمان و سرزمینش را بستاید و بنویسد و بنالد و بگیرد و زاری کند و اما دلیل دوم، اشعار وطن پرستی اوست که حس و بنیادی ملی گرایانه دارد که شاعرانی چون نالی، سالم، مَولوی و ناری هنر و سبک سراییدنشان را از او به غنیمت گرفته‌اند.

دانشمند کُرد علی کمال باییر آقا، درباره وی نوشته است که: «اندیشه، نیت، هدف و آرمان او به اشعار عاشقانه، جامعه، ملی گرایی و فیلسوفانه تقسیم می‌گردند.» به نظر من این موضوع صحیح است. در اشعاری با عنوان "دلبر، رویای من این است"، "دو چشم من خون می‌بارند"، "دل من، بیا و بیاد دلبر چرخ بزن"، "دل من پر خون است"، "از چیست ای گل که رنگ تو سرخ است کنون" و دیگر اشعار او تأییدی بر سخن علی کمال می‌باشند.

برای اینکه خوانندگان گرامی با شیوه و سبک سرایش احمد مختار بگ آشنا شوند، گزیده‌هایی از اشعار وی را به کُردمانجی برگردانده‌ام تا با خواندن آنها اندیشه و رأی او را بدانند و حس کنند.

JI XEWÊ RABE DERENGE

Ji xewê rabe, derenge, miletê kurd, xew ji tera zirare,

Hemû tarîxa a'lem ji tera şahide, fezl û hunur e,

Zû têbikuşe, ey qewmê necîb, bêkes û mezlûm,

Zû kurt bike wê rîya dûre li ber te.

Hemû kirê vî zemanî xût ji tera qelxan û separe

Bi zû dest ji vê axa şîrin ber me de,

Hebek xaliya wê ji tera cewahîr, sum û kuhle be sere.

Eger li ser wê nazê xwe bikin, heqê weye, kurdno,
Temaşa sibera vî şanoy û van çıyan li ser weye,
Bê qedir derbas mebin, hurmeta wê bigrin,
Gulala sore eva sehraya xûnava cegera weye,
Demekê eva welata wa hêsîrê pencê cahile,
Bi saya ulm îro îda siriya zefera weye,
Zimanê halê Ahmed her dibêje: Ziring be, eyxelqno,
Bizanbe, berdê van çıyan ji wera elmas û cewahire, (۳۳)

DIKEVE GUHÊ MIN

Dikeve guhê min dengê ah û zarîn û girînê,
Nalîna dilê mine ji hesreta axa Kurdistanê,
Nevaz û bêkes û mezlum e nika qewmê kurd,
Gah bi destê tirkan, ga bi destê îran,
Navê wujdanê û edaletê musemî ye û derewîn,
Bo seyasetê ew qise her li ser lêvin,
Eger raste navê edaletê, bo çi mindalê kurd
Hejar, sergerdan digêre li ser çıyan?
Ewqas hêze bextê kurd bo kuştin û talan?
Ew qise her rûte, ew qise jî qet nakeve girfan,
Îro bira wa be, lê rojekê wê bê ewladê kurd,
Bêne meydanê bi ulm, sene't û erfane
Nûciwanê weten wê vî milletî bikin yek,
Ji Kermanşa heta Romê, Sinne û Botan
Wê bi rê xin sine'ta Wanê û Cizîrê ser bi ser,
Bûkê Akra û Zaxo wê destê hev bigirin dor û ber
.....
Paşê dest pê bikin te'mirê milk,

تاریخ ادبیات کُردی

Riya hesin here çiyayê Hewreman
Çiya û kej gişt bibin bax, kolan, qesir û rê
Bo temaşe deste deste bên ji înglistan. (٣٤-٣٥)

.....
Şayranê kurd, bes e bes basî zilf û çav bikin,
Kêm xeyala perçem û kakolê alozav bikin,
Bidin alikî, kêm basa simbul ya liqî lavlav bikin,
Hûn tegbîrekê halê qewmê xwe belengaz bikin(١٤).

BO ÇÎ

Bo çî eva zemana her ji mera mêla xedere?
Bo çî felek herdem ji mera mêla azare?
Zalime, bê mirwete, xesmê kesan bi aqile,
Fitna vê zalimiyê her ji mera mêla xunxare.
Ez nexweş, xeste û zarim li rojê wa,
Çavê min mexmurê nigara rengê bêmare,
Besî min e, saqî, mêla gerdenê, mey û badem e,
Xuda, çiqas bê aqil î, herdem cilve ber î,
Terka dîn û mezheb min kir, ku min dît zilfê nîgar,
Helqe-helqe pêç-pêç şiklê zînhar
Xûna pak ya lawê kurdane, ku li çiya û kej pijawe,
Lema nika wa sore rengê wê gulzare,
Bo çî dilê min xweşe bê rengê vê biharê û feslêwê?
Dest û ejnû li ser girînê, pêşê roj û şevê,
Ahmedê bêçare dike mêla şîven û zarê (٤٣).

DILÊ MIN PIR XÛNE

Dilê min pir xûn e, cegera min pirtî-pirtî bû bolêva te gulnar,
Nexweş û derdedarim ez ji hisreta çavê te zorbîmar,

Çelîpa perçema te dest min keve, ezê jî îslamêderkevîm
yekcar
Kilisa cî me, cana, jî eşqa zulfê te zinnar
Got: Bibe aşiq, kuştna te bi vê dibe dilxweş ûmesrûr,
Li nav aşiqanda her tenê tu yî qurban û dilîar.
Ku şkest bazar, şehed û şeker û şirna qennad,
Li rojekê wê bibihên xelqê neqd û gotar,
Kaxezê bibe ji belge gul, qelemê ji enber
Ku mêla min be binivîsim bi rastî wesfê ruxsarate,
Ku tu li ser rê yî, ez jî bêçare, gumrî dilxûne.(°¹)

XEYALA MIN

Xeyala min waye, xelqo, ku ez terka eşqa dilberê bikim,
Îda mêla perîyan bi carekê ji dil der kim,
Eger dil mêla gulzar û nezanîna bike,
Ezê bi nikê xencerê singê xwe pirto-pirto bikim
Ji daxa silsila torê nigara nazenîna xwe
Divêt terka binevş û sunbul, etr û enber bikim
Dibên dilber di gel min gelekî dilê wê sare ûreqîb şade,
Divêt ez axa a'lem ser li sex serê xwe bikim,
Ku bejna dilberê bê ser bostanê min, got: Şerte
Îda xwe der naxim, terka libas û bergê exzerkim,
Heta kengê her li dûrî tu, bêm û herme cana,
Bê sud bo çi nigebanî gul û gulzarê bê ber kim,
Eger şevê ser li ser xişteki bikim, tirsî min tune, çimkî
Bî ava çav umuda min waye, bira leşê min terbikim,
Got: Aşiq, ji bo çî dest jî zulfê min ber didîvê şevê?
Min got: Heta kengê reqîbê eqrebî cerrar û ejdeder kim,

تاریخ ادبیات کُردی

Eger bibe, paçî lêvê dilbera te wê bikevê destête, Ahmed,
Heram be ger dîsan bîra behuşt û hewzê kewserbikim (٥٧).

EV DILÊ MIN WA DIYARE

Ev dilê min wa diyare, mêla wî rûyê gula yare,
Bilbila asa bûye, herdem nalîn û zare-zare,
Her ji destî cewra reqîban ez binalim, ne heqe,
Çimkî me'lûm e, ku gul bîn herdem bi xare dare.
Welle, eşqa pirtewê ser şûrê te sor e, çavêmin,
Sîngê min dişxule bi çirûsa agir û nare
Kerem ke were, hucra dil xewleye bo bezma te,
Xencî te, gurban, bê mehrem û bê xeyare,
Îşqa çavê min wa ji hesreta lele lêvê te
Dem bi dem carî ye, sor û sorerengê gulzare,
Dil ji xewfa zilfê te bo genc e rût ne rêbere,
Çimkî li dora wî telîsma cotê reşmare,
Ahmed bêçare, bo weslê te dinale roj û şeve,
Rengê zer û ahê sar qelbê bêmare (٣٥) .

DIL WEK BILBIL EFXAN DIKE

Dil wek bilbil li hîcrê nû gulê efxan dike,
Agrê cerga min herêq e a'lemê boryan bike,
Wa diyare ji vî welatî dilsare,a'cize.
Mêla axa germesîr û hem qela şîrvan dike,
Eva welata bê sifaye, sar e bo aşiqî rûte,
Dilxwezê şewqa tava rûmeta canan dike,
Bareş û barana ewrê çavêd min carî ye,
Zulme yan jî tance rûye, têkelî Sêrvan dike,

Her kesê îro ji dergê wê nigarê rê keve,
Gep bi milk û text û tacê padşa û siltan bike,
Aferîn bo eskerê birjang û her du zilfêd tereş,
Wa bi carekê milkê can û dil hemû wêran dike,
Bi riqî ah û ava çavê min li dûrî dîlberim,
Her dibê e'wrê biharê, nalîn û tofan dike,
Leyla dihêlim, tu bi tundî wa meçe,
Aşqî mecnûn siwet li vê destê wa girîn dike,
Wa lî bîra tîxê birûyê dilbere, bê rehme,
Ahmed nika ku xereqe canê xwe qurban bike(ب ۱۷).

پیره میر (۱۸۶۸ - ۱۹۵۰)

نام راستین او توفیق بوده و فرزند محمد آقا و نوهی حمزه آقای مصرف بود. سال ۱۸۶۸ در شهر سلیمانیه چشم به جهان گشود. شش هفت ساله بود که وی را به حجره ملا حسین گُجه می‌فرستند تا دروس مقدماتی را بیاموزد. شعرهای حافظ شیرازی را خوانده است. پس از کسب مقام فقیهی به مسجد حمزه آقا می‌رود و از حضور ملا محمد، کسب فیض می‌نماید. زبانهای فارسی، عربی و همچنین دروس دین مبین اسلام را به خوبی می‌آموزد. بسان شاعران بزرگی چون حاجی قادر کویی، نالی، محوی و مَلّوی جنوب کُردستان را گشته است و با جغرافیا و حال و وضعیت مردم و سرزمینش آگاه شده است. نزد دانشمندان و ملایان بزرگ و در مساجد بزرگ سلیمانیه و بانه مراحل تکمیلی دروس دینی را به پایان رسانیده است. در بین سالهای ۱۸۸۲ و ۱۸۹۵ استخدام دولت می‌شود. سال ۱۸۸۲ در سلیمانیه کاتب سرشماری می‌گردد و چهار سال بعد رئیس نویسندگان محکمه شاربازر می‌شود. سال ۱۸۹۵ در کربلای معلی معاون مدعی العموم (دادستان شهر) می‌گردد. سال ۱۸۹۸ به همراه شیخ سعید خفی پدر شیخ محمد قهرمان به ترکیه می‌رود و سپس با یکدیگر شرفیاب مکه معظمه می‌شوند. در بازگشت دوباره به همراه شیخ احمد خانقینی و وفایی شاعر به ترکیه باز می‌گردد. سال ۱۸۹۱ هنگامی که متوجه می‌شود توفیق حاجی با زبان فارسی آشنایی کامل دارد، وی را به عضویت مجلس اعلی دولت عثمانی درآورده و مقام بگی به او می‌دهند. در استانبول لیسانس حقوق و قضاوت را دریافت و سپس با دختری تُرک ازدواج می‌کند. کار نویسندگی را

شروع می‌کند و تصمیم به ایجاد نشریه می‌کند. در آن دوره (سال ۱۹۰۷) در استانبول گروهی از کُردها به سرپرستی شیخ عبدالقادر عبدالله تشکیل گردیده است. توفیق حاجی نیز به همراه این گروه مشغول کار و بار فرهنگی و روشنفکر کردن کُردها می‌شوند. سال ۱۹۰۹ توفیق حاجی قائم مقام جُله مرگ (هکاری) می‌شود. سال ۱۹۱۸ استانداری آماسیه به او محول می‌شود. سپس همسر و دو پسرش را در ترکیه می‌گذارد و خود به سلیمانیه می‌رود. در آن زمان روزنامه ژین با سرپرستی حسین نظام در سلیمانیه منتشر می‌گردد. حسین نظام سرپرستی روزنامه را به توفیق می‌سپارد. پس از فوت حسین نظام در سال ۱۹۳۴، توفیق حاجی مدیر مسئول روزنامه ژین می‌گردد.

سال ۱۹۳۷ ارتباط توفیق حاجی (پیرمرد) و دست اندرکاران شهر سلیمانیه، نابسامان می‌شود تا آنجا که شهرداری و چاپخانه را از او گرفتند. توفیق حاجی مکانی دیگری را اجاره می‌کند و دوباره کار روزنامه ژین را آغاز می‌کند. تا اینکه سال ۱۹۵۰ چشم از جهان فرو بست. محمد رسول هوار در کتاب خویش با نام "پیره مر جاوید" که سال ۱۹۶۰ در بغداد چاپ شد. زندگی وی را با جزئیات شرح داده است و در نوشتار خود به تمجید وی پرداخته است. او نوشته است که علیرغم اینکه مؤلف و ناشر کتاب و مطالب فیلسوفانه و حکیمانه برای مردم کُرد بوده، در همان حال نویسنده و شاعری بزرگ بوده است. نوشته‌هایی که برای آموزش و پرورش مردم کُرد و پیشرفت آنها نوشته شده، به لحاظ مقام، سبک و شیوه نگارش نام وی باید در کنار نویسندگان و شعرای جهان همچون تولستوی، ویکتور هوگو و تاگور ذکر و نوشته شود. نوشته‌های وی بیشتر در باب، زندگی و حال انسان، کار و بار انسان، رنگ و روی انسان، وجه و نقش انسان و طبیعت، عشق و ضمیر عشق، زبردستی مردم کُرد، صلح و آشتی کُرد و کُردستان و اتحاد میان کُرد و عرب نوشته و پیراسته شده است.

باید این نکته را بگویم که اشعار پیره مر به زبان کُردی رسا و شیوایی نوشته شده است و به خوبی قابل درک و مفهوم می‌باشند. برای نمونه من چند شعر وی را برای خوانندگان عزیز چاپ خواهم نمود تا بخوانند و اندیشه و باور و پندار وی آشکارا گردد.

NEVROZ

Eva roja sala tezeye, Nevroz hatiye,

Cejna kevne kurd e bi xweşî hatiye,

Çend sala gula hîvya me best bû heta par,

تاریخ ادبیات کُردی

Her xûna lavan bû gola ava nûbihar,
Vî rengî sore bû ke asoyê bilindi kurd,
Mizgîna beyanê bo gelê dûr û nêzk bir,
Nevroz bû agrekî weha xiste nav ceger,
Lawan bi eşq diçûn pêşber mirin,
Awa rojhilat ji bedena berza welat
Xûna şehidê, rengê şefeq şewq vedaye,
Heta nika li tarîxa milletda rû nede,
Qelxana gulê sîngê keçikan be li hilmeta
Bo şehidê weten naxweze şîven û girîn
Ew namrin, wa li dilê millet da dijîn.

(پیره مر جاوید، صفحه ۱۲۰)

HAVÎN

Hewa havînê, hewa havînê,
Îsal havîna me zor bi kîne,
Girê agrê Sebûn si tîne.
Bergê esman bo me şîne,
Feslê gulgeştê baxê Penewîne,
Ev sebûna me ji kuva hat?
Bi tîna germê hilqirça welat,
Stêra ta'lê xwe guhêrî, ne hat,
Bêşnê û şiveya şemal kîş û mat,
Dil vê germê k'iz xemgîne,
Girê yarê ciyê rojtavê,
Riya seyranê nevroz biriye,
Karêza şerîf av têda maye,
Erxewan çig popê wê şkaye

Girê Seyvan ciyê zar û şîne.
De xwedê ye, hilkeve k'izîna şemalê,
Hewa zenga xemê min ji dil bimalê,
Ay bo dengxweşek di gel şimşalê
Bi wê xwestnê ter bûm binalê
Derdê min karî ye û cerga min birîne
(پیره مر جاوید، صفحه ۱۰۸)

SEHID HATIN

Hatin şehidêd bi cilê sore xûnîn,
Dayka weten, de rabe, silava wan hilîn,
Şêx Qadre li pêşê û ser qafle ewan,
Çiqas ciwan e, xûn û rîşî spî, pîr û nûciwan,
Seyrî van ke, hemû kurdê sefşiken,
Canê xwe pêşkêş kirin û gotin: bijî weten,
Qurbana te berêze, ku xem li ber nebe,
Bo me mirdne, eger azadî ser nebe,
Megrî, menale, ku bî xefet dilşkest ne bin,
Hinekî li cem te bimîne ber bihuşt herin,
Ez wa dixwezim, ku hêsîr bigrim, xûn ber keve,
Bi eşqa millet, bi kizin û sozîna cergeva,
Ew agrê ji dilê min ber be, kefen nakim,
Heta dijmin neke zoxal, şert be pif nakim.
(پیره مر جاوید، صفحه ۱۰۳)

EZ Ê STÊR

Stêrêd bilind diçirûsin bi şev.
Mîna min ji daxa dil, ne taba wan heye, ne xew,
Çend sale aşnayê şevê bêdarê hevin,

تاریخ ادبیات کُردی

Em serser in, şevê serî nagihînne serserin,
Jêr û jor ji dest min çûye, bê welatin ewan.
Mîna xêla xwar û jor gera kurd, wêlê esman
Şev şevnema wan çîmena avê vedixwe,
Roj hilme ava çavê mine ser dixwe,
Duh şev berî beyan bû, digrîn li ser min,
Ew min kesas dibîne li nav dost dijmin,
Dilsozê wa min nedît, ku bo min bigrî mîna xeşîm
Hêsrêd wan bûn, min tîrê avînê,
Bira bispartana min, sebeb çî ew xeflet bin,
Mîna me nêzîktir nînin li baregayê xan,
Caba wan nivîsîne bi şevnema li ser giha
Ta esman piriskê bedî wê hilpija.
Ah û nizîna kurdane şimal gihişte esman
Bi wê dukelê henasa av tê ber çavê me.
(بیره مر جاوید، صفحات ۱۰۶ تا ۱۰۷)

WEFDÊ KURDISTANÊ

Wefdê Kurdistanê, mîletfiroşan,
Herze wekilê seherê xamûşan,
Çepke ji gula wê, baxê şêran
Ku bi xûna lavan hate avdan,
Bibne xizmetê ertişê Îraqê,
Bêjin yar baqî û hem sohbet baqî.
Perde û tara sor herin bo emîr,
Bêjin paş kuştar hê tuyî dilgîr.
De xecalet bin li rûyê meşhera,
Emê axa xem bikin bi sera,

Hûn ji wê erşa bi xûn bikin gulrengê,
Sicde bo wê bin, bikin bi nalîn û nenge,
Kurd nemiriye, xeyala we xamîne,
Berata necata xwe bi xûnê nivisîne,
Ez rengê sor im, lema min hez dikin,
Mizgîna şefeqê ser wanda bi rêdikin.
(پیره مر جاوید، صفحه ۱۰۲)

EY KEÇIKNO WERNE MEKTEBÊ

Ey keçikno, werne mektebê,
Hûn teskînê dilê mene,
Zîneta bax û tereqîne,
Rewneqa destê gulim,
Teze em têgehiştin,
Dayka genc xwendewar
Nesla wa tîne meydan,
Qewmekê pê bêye kar,
Jin şîrîka jina mêre,
Nek û tenê xerêqa bar û dare,
Terbyeta mêjkî mindal e
Bo weten bê wijdan helal e.
(پیره مر جاوید، صفحه ۲۸)

TENE OILSOZI

Rengê zengê p'utê siruştî,
Qalibê min î kurdî tê da riştî,
Heta bimirim wê bimîne,
Ku wusan e, wê çi bê serê min,

تاریخ ادبیات کُردی

Belê, her kurd im, kurdê ser çil,
Pejarê hejar kirme jêr gil,
Herze girêk im li ser yalê,
Serî datînim ser berd bi dev nalê,
Dibinê her çi bange, ez dikevmê,
Devê min girtî bo hev demî,
Eva qewma mîna peza bê ziman.
Dû her kesî ket, ne birne nav wan,
Bi hurî û şûr dest nayê hilianê
Bo goşt serê pet nayê birinê,
Nika destek peyda bû, xeybûn,
Dengê wan heye, rengê wan nabînin,
Ketne xola bilind perwazî,
Bi rişiyê baba ketne nav bazî,
Bi baskê xeyal û bi belaf û kezaf
Em hilfirîn ser banê qaf
Em li axa Îraqê da dijîn,
Çawan em bo helo jê der biçin.
Îraq zûda hatiye xulqandin,
Toxmê du qewman têda hatiye çandin,
Çawan têda bere riya bîgana,
Bikeve nav van cî û mikana.
(پیره میر جاوید، صفحه ۱۱۱)

BESTEKA KURDÎ

Wa beyanê gizênga tavê der ket,
Nema şevem bi tîrêja rojê ser ket,
Xunçe gul xwe xuyan kir ,li dara,

Bilbilê jî şewra xwe kir nav gulzara.
Lale tara ye, li ber perê çiyar,
Hênika cane bayê leylexan,
Dema êvarê sibe ra baxan,
Xweşe bo yarê bayê ser seher,
Ev tirana gul û milê cane,
Bê te li cem min jîna zindane,
Cejn û saya min hergav girîne,
Ez û bilbil cote zar û hejar,
Hînî hesra me, gulala dewrim,
Wa jî daxa te bê wefa bimirim,
Çavêriya min ke, wa tîm ser qebrê,
Bi hêwa te zêndî bibim du carê.

(بیره مر جاوید، صفحه ۱۶۳)

BARAN BARÎ

Barana nîsanê bû mirwarî,
Bi rehmê li ser meda barî,
Zanistî bi wê hinekî kê m bû.
Mîna gewher li naf sefda wun bû,
Xwaşî erfana ji nislê xwaş
Zanistî li gêj-gêjî kir xilas,
Zanistî û zanîst xwedê bi min bînin,
Belkî bê kesan bi şev bixûnin,
Xwendin şevê dike bi roj,
P'erda tarîkê dike bi laş.

(بیره مر جاوید، صفحه ۳۱۰)

تاریخ ادبیات کُردی

WA MIN DIZANÎ

Wa min dizanî, ku min dil dabû te,
Dilê te jî bo min dibe sifte,
Çi bikim dilê şê ez rastî te kirim,
Bi sewade bê sûdî ez ji navê birim.
Tu ji têgihîştî dil wa dijminê,
Îda li cem te bûye gayê jêr-bine,
Eger carna dijmin ne bûya.
Te ne dihişt ew bê ber derga.
Lê ruhê min, kirna te boşe,
Li têkelê da her rastî xweşe,
Dilê elmast min bêkerdîge divê,
Tiştê saxte be, wê zû der keve,
Tu xwedê, heyf nîne mîna elmast ciwan bî,
Bi rengê xûna aşiq penhan bî,
Dil birevînî bedxwezê mîna te,
Vê cewr û zorê xêr çî ye bo te?
Çi dibe rojekê eger ya min bî,
Dest neweşînî û sehetekê hêminb.

(پیره مر جاوید، صفحه ۱۹۵ تا ۱۹۶)

FERYADA PÎREMÊR

Dibêjin hesrê ewr barane,
Giva girina wan şîna yarane,
Kwa? Eger e'wr wa bi giriya,
Dibû baran qet newestiya,
Çimkî çar sal e ev ser zemîne,
Tev xûnê kuştî yê û rengîne,

Eger em hevdu bikujin,
Çima e'wr û esman bo me bigrîn?
Eva qir-qira qirîna îsane,
Raste bêjme te fêlê şeytane,
Xwestna xwedêye, gerek bê cî,
Bonê wê ku dîna bi fesadî ne çê.
(پیره مر جاوید، صفحه ۲۴۳)

DILÊ MIN XEMGÎNE

Dilê min xemgîn e, dilê min xemgîn e,
Eger xemxwarî, were min bibîne,
Xudayo, bo çi te ew dil da min?
Eşq xemê divêt û heyata xweş.
Agir li dilda çawan dadipoşî?
Barê hukmetê li cestem bare,
Dil jî bi tîra yarê birîndare,
Dewra rojgarê gerdena wê jî bada,
Bîra bade, em xema bidin bi bada,
Ku xem min bixe halê bê hiş,
Neçar dest bikme nav badenûş.
Min destgîr ke, ey yara şevgerê,
Bi peyamê yarê jî dil derxe xemyarê.
(پیره مر جاوید، صفحه ۳۰۷ تا ۳۰۸)

RUNIŞTÎBÛM DI GEL YARÊ

Rûniştîbûm di gel yarê,
Ez sermest bûm û ew hişyarê,
Bi tîla çavê wê bêmar

تاریخ ادبیات کُردی

Dilê min firand yek car,
Li şûn dilim, ketim neçar.
Min gelê lê kir lava,
Avrûk li min da lêva,
Ketim, ra nebûm,
Wê ez bi hewa pêçam,
Extyarê bê extyar,
Îcar hat ber serê min,
Çavê wê kete lerzina min,
Can anî ber bîna min,
Yax da alîkî wê bibînim,
Ronak bûn der û dîwar,
Mang bi kitan xemlan bû,
Du dogme tirazan bû,
Du nar ji nûrê sazan bûn,
Bala destê wê zaba bû,
Nûra tûr li cem tîr û tar,
Bû got û bêja vê yarê,
Bi şîrinî û giriftarî.
Helwa gezo ji dev dibarî,
Yek car lêva xaliarî,
Altir ji perê gulnarê.
Ax nizanim dil çawane,
Ji birûska çî gune
Agir ber bû mîna berê
Ketme sovekarî mîna sonê.
Min xwe kire ber pê dilîar,
Bi du zilfêd mîna zincîr,

Ez pê grêda bûm mîna nêçîr,
Bi min k'enî, got: Ey pîr,
Wa te ji ez anime gîr,
Mîna ciwanekî bextyar.
Min gotê: " Pîrî azad bûm,
Qelenderê dilşa bûm,
Bend ne bûm, bend guşad bûm
Qehremanê dêwazd bûm
Wa bi te hatme jêr bar,
Kerem ke vê ola êzdan.
Te ez anîme meydan,
Wusan bûme bê binewan,
Bo serperestiya mêran,
Emê mervan bikne ber kar,
Neveyê perîn ji pêşîn
Reha dil ra dikêşin,
Lema çi qewimye, em lê xweşin,
Barê xemê wê bikişin,
Em hem xemxwerin , hem dildar,
Eger em nebûna,
Mêrê çawan bihata kaye,
Eger li cem we ha ye,
Dinya her nivî yê weye,
Xwe pesn û dilazar ,
Em hez ji şer nakin,
Hîvî xwendin û çakin,
Neteveyê baş peyda kin,
Emê wêranê ava bikin,

تاریخ ادبیات کُردی

Bi xwendin dibin rizgar,
Weten bikin baxê gulzar,
(پیره مر جاوید، صفحه ۳۵۸ تا ۳۵۹)

BIGUHERIN

Tu wa li min menêre ez her digirim,
Ez xudan sipayêendîş im û bi derdim,
Her çi li deşt û çiya û ser ave
Bi bihayê şetî xuda da min nave,
Sepîdeya beyan, zerîna roj tavê,
Tirêja hîvê û lenc û lûrîna avê,
Sil û avrû û gerden berza asik
Qaspe-qaspa kewê lî ser aso û bask.
Gul û gulale û nêrgisa beharê
Şexya beraz û çinûr ji nizarê,
Evin yek bi yek dibaxşînime te,
Tu jî nazdara xwe bibaxşine min,
Sepîdayê subh say beroka te,
Kenê bi xuruş û kenkenoka te,
Mangbo rûxsarê te, av bo cebîna te,
Rema ahu jî bo lence şîrina te,
Qaspe-gaspa kewê bo gargîne ciwana te,
Nexma bilbilê bo hûr xemla te.
Gul bo nazikya te, gulale jî bo lêvê te,
Çinûr. bo zilfê Iule peşivê te,
Wan em biguhêrin,
Berawer kin, girêw bigirin.
(پیره مر جاوید، صفحه ۲۰۵)

KOSTÊ NÛ

Dîsan wa kostê nû kete nav me,
Li gêra gerdûnê kurd girtine,
Ev du dar terme du nêreşêr,
Zincîr kirî anîne li vir,
Li riya meda wana xwe fîda kir,
Navê bilind bo xwe der kir,
Ew peta li milê wan xistî,
Ew xeniqandin, lê pet qetî,
Pilingê hingirî bi hilmettir,
Gol çiqas kûr be, sovekarîtê da xweş be,
Wa ji mera dibêje dev bi kenîn
Me ruhê xwe fîda kir , hûn pê bijîn
Van cotê şêre delîre şêrze,
Li nav tarîxê da navê wan berze
Qet bo wan ne lazimin kefen û def û şîn,
Şahîd in, li nav dilê meda dijîn.

(بیره مر جاوید، صفحه ۳۳۴)

STRANA NÛ CIWANAN

Ey nûciwanêd weten
De pêş kevin, aza birevin,
Hûn ber bi zanîn herin.
De têkuşin, dû mekevin,
Li sîberiya serbestiyêda.
Ey dijmenêd nezan
Xelqê here kûra meydan,
Rizgar bibe welatê min

تاریخ ادبیات کُردی

Zu namîne paşketna wan,
Bi qewata lawêd nûciwan.

(پیره میر جاوید، صفحه ۳۵۴)

MERIVEKÎ KURD ÇÛ BÛ BESRA

Mervekî kurd çû bû Besra,
Sibê şxrê xwe bir gêra,
Yek bi yek av kire nav,
Qazınca zor anî ser hev.
Sermaya wî bû sed lîr,
Rabû, hat bi tivdîr
Siyarî paporê bû, çû Bexda,
Şevêkê li ber mange şevê,
Herêq bû pêre jimart,
Xuda xirabî bo xiraba dinêre ,
Meymûna qeptan peyda bû,
Ew kisê lîr tê da bûn,
Revand û bi darê va hilgerî,
Kurd arama xwe jê birî,
Tep li rana xwe xist û girî,
Hewara xwe bire ber qeptan,
Qeptan çiqas lê tûnd dibû,
Meymûn ber bi jor diçû,
Çû, gihîşte tewgê serê dar,
Lîr li jor da kire xwar,
Yek-yek avîte nav avê,
Heta sed lîr avit navê,
Yek bo avê, yek bo kurd,

Kurd har bû ji kerbana,
Rabû çû gijî geptana
Qeptan her wa şaş mat ma,
Ji wê heryaê ecêb ma,
Gote kurd: "Tu xwedê, bêbext,
Ev pere ji ku te dest xist ?
Got: min şîr firot,
Çend sal min wa fikir,
Ez tê gehîştim, çûye,
Sûcê meymûna te nîne,
Nîvî av bû, çû ket avê,
Te ji para xwe wergirt ji havê,
Kasib xoşevîstê xudaye,
Heram bi kasib agir û kaye.

عبدالله گوران (۱۹۰۴ - ۱۹۶۲)

عبدالله گوران در سال ۱۹۰۴ در شهر حلبچه به دنیا آمد. پدرش کارمند دولت بود. گوران دروس مقدماتی را از کودکی به زبان ترکی آموخت و سپس سال ۱۹۲۱ در حوزه علمیه کرکوک شروع به تحصیل نمود. اما به دلیل تنگدستی، بی آنکه درسش را به پایان برساند طلبگی را رها کرد. گوران تا چهار سال بعد یعنی ۱۹۲۵ روزگار سختی را سپری می‌کند تا اینکه بالاخره به عنوان معلم در حلبچه مشغول بکار می‌شود. او به تنهایی کتاب‌های دستور زبان ترکی، انگلیسی، فارسی و عربی را می‌خواند و بر قواعد آنها چیره می‌گردد. پس از دوازده سال تدریس، سال ۱۹۳۷ توسط وزارت راه و ترابری بکار گمارده می‌شود. این دوره بهترین اشعارش را می‌سراید به عنوان مثال شعر گشت و گذاری در قره‌داغ، گشت و گذاری در هورامان که در هر دو شعر، حال و هوای این دو منطقه را با آرایش بی نظیر ادبی پیرایش می‌نماید و برای خوانندگان خودنمایی می‌کند. در بین سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ در رادیوی شرق نزدیک شهر یافا مشغول بکار می‌شود. در زندگیش بارها دستگیر شد و علتش هم همکاری وی با گروه‌های مخالف دولت بود. پس از شورش سال ۱۹۵۱ از زندان آزاد می‌شود و به سلیمانیه برمی‌گردد و در آنجا مسئولیت مدیر مسئول روزنامه «ژین» را به عهده می‌گیرد. تا ماه سپتامبر سال ۱۹۵۴ به همین کار مشغول است. در سال ۱۹۵۴ برای بار دوم همراه با جمعی از طرفداران صلح در سلیمانیه دستگیر می‌شود و به یک سال حبس محکوم می‌شود و علاوه بر آن یک سال هم تحت نظارت پلیس است. در سال ۱۹۵۶ محکومیت گوران به

پایان می‌رسد و پس از آزادی به بغداد می‌رود، در آنجا برای مدت کوتاهی در یکی از پروژه‌های حکومتی ساختمان سازی به عنوان سرکارگر مشغول به کار می‌شود. پس از مدت کوتاهی به دستور حکومت بازداشت می‌شود و در دادگاه کرکوک او را دوباره به زندان می‌رود و تا سال ۱۹۵۹ در زندان می‌ماند. پس از آزادی به اتحاد جماهیر شوروی سفر می‌کند و سال ۱۹۶۲ به عنوان یک از اعضای کمیته صلح جهانی برگزیده می‌شود. گوران دو بار اتحاد جماهیر شوروی آمده بود. سال ۱۹۶۲ بیماری سختی گرفت و چشم از جهان فرو بست. شعرهای گوران همه در توصیف جمال و زیبایی کُردستان سروده شده و واقعیت زندگی در کُردستان به تصویر کشیده شده است. اشعار وی در همین سالهای اخیر به تأیید انجمن نویسندگان کُرد در عراق در مجموعه‌ای چاپ شده‌اند که من بخشهایی از آن را برای خوانندگان عزیز و گرامیم به کُرمانجی برگردانده و تقدیم خواهم نمود.

آخرین ماه از سال ۱۹۷۸ در انجمن نویسندگان مقرر شد که تمامی آثار وی بصورت مجموعه چاپ بشوند. بدین شکل که اشعار وی در مجموعه‌ای و مجموعه ماجراها و داستان و قصه‌ها و پندهای کُردی نوشته وی در کتابی دیگر چاپ شوند. انجمن نیز بر عهد خود راسخ بوده و این وظیفه را انجام داده است.

دکتر عزالدین رسول مصطفی در مقدمه دیوان گوران می‌نویسد که قرار بر این بود که ملا محمد کریم رئیس انجمن نویسندگان کُرد، شخصاً مشغول جمع‌آوری آثار جناب گوران بشود اما این کار می‌بایست در مدت زمان کوتاهی انجام می‌شد از این روی سعی بر این شد که همکاری دیگر اعضا این کوشش صورت گیرد. آنها عبارت بودند از محمد ملا کریم، کاک فلاح، محمد کریم فاتح و جلال دباغ که اشعار گوران را گردآوری نمودند و به انجمن تقدیم نمودند و از پی آن انجمن نیز در سال ۱۹۸۱ کتاب را چاپ نمود.

دکتر عزالدین در ادامه مقدمه دیوان گوران ادامه می‌دهد که گوران در نخستین سالهای سرایش شعر سبک رمانتیک را برگزیده بوده، اما اشعار بخش دوم واقع‌گرایانه و در نقد جامعه سروده شده است. او اضافه نموده که در اشعار و نوشته‌جات گوران حال و هوای انسانی، قیام و پیشرفت و روزهای پس از آن به رخ کشیده شده است. گوران اشعار ملی و همکاری و برادری بین عرب و کُرد را پایه و اساس آشتی و صلح قرار داده است. گوران بر فرهنگ و آداب و رسوم اصیل کُردی پابرجا بوده و حفظ این میراث را بر

تاریخ ادبیات کُردی

هر ملتی واجب دانسته است. به لطف دانش او به زبانهای گوناگون، وی نوشته‌های ادبی گوناگونی را به کُردی ترجمه و ادبیات زبانش را تقویت نموده است. گوران با درک درستی که از ساختار شعر کُردی داشت، یکباره از نظام عروض و قافیه سنتی سرپیچی کرد و شعر کُردی را از لحاظ فرم و محتوا متحول کرد. گوران معتقد بود نظام عروض عربی هیچ سنخیتی با روح شعر کُردی ندارد. او وزن عروضی و تساوی ابیات و تقطیع سنتی را کنار گذاشت و به بنمایه‌های طبیعی و اصیل شعر کُردی (وزن هجایی) روی آورد و تحولی موسیقایی در بُعد آهنگ و وزن شعر کُردی ایجاد کرد. گوران به کاری که آغاز کرده بود ایمان داشت و با صراحت می‌گفت: «موسیقی بحور عروضی، خواه ناخواه جز آهنگ و سمع و طبع انسان چیزی نمی‌بخشد، تنها کسانی از این وزن لذت می‌برند که خود ناظم آن بوده‌اند، گوششان تسلیم طنین بحور عروضی است، به آن عادت کرده‌اند و در تار و پود وجودشان نفوذ کرده است.» تحولی که گوران در شعر کُردی به وجود آورد، خیلی زود مورد استقبال قرار گرفت و شاعران زیادی به شیوه و سبک او روی آوردند.

XWEZLA MIN BI PAR

Bêjne yarê, bêjne yarê, yara nazdar,
Sed hezar car xwezla bi par, minî hejar! min bisala par,
Xwezla min bi par,
Xwezla min bi sala bihirî,
E'mrê kurtda diliara min bû,
Nişkêva hat, niskêva çû,
Yek car tijî bû dinya arezû,
Deryake tasê, em herdû
Cida ma bûn, li par mirî,
Bêjne yarê, bêjne yarê, yara nazdar,
Sed hezar car xwezla par, ezî hejar,
Xwezla min bi par.
Roj ne bû çavê min dîdar,
Şa mebe, rehet bê azar,

Roj nebe bi xwar û mar
Mîna askê erdê behar,
Li ber min nake guzar.
Bêjne yarê, bêjne yarê, yara nazdar
Sed hezar car xwezla min bi par, ezî hejar
Xwezla min bi par.
Her roj bi regekî nazî,
Her xelveta cejna razî,
Jî tîwanê bi min nazî,
Bo maçê, niqurçinê dikî gazî,
Her bezmê bi deng avazî,
Bi çavbînî, çav dîtî dilxwezî.
Bêjne yarê, bêjne yarê, yara nazdar,
Sed hezar car xwezla min bi par, ezî hejar
Xwezla min bi sala par
Bêjne yarê, bêjne yara, yara nazdar,
Sed hezar car xwezle min bi par, ezî hejar.
Xwezla min bi sala par.
Bêjne yarê bê nav çavê.
Me dît ji tawê, dûrî tawê
Dirêt ji hêstra lêya avê,
Ax dikir wê gavê
Bona bejn û bala lavlavê.
Çav reşê, egrice xavê,
Bêjne yarê, bêjne yarê, yara nazdar,
Sed hezar car xwezla min bi sala par ezî hejar.
Xwezla min bi par.
Pirsî kî? bêjin damave,

تاریخ ادبیات کُردی

Hêlîna dil lê sîwawe,
Donzde mang ji yarê dûr xistine,
Hinek nizîn tê da mane.
Got: Nav û nîşanê navê wê,
Dizanî yar bi xweye, kîjan hejar, rojê sed car
Dike hewar, xwezla bi yarê, xwezla min bi par.

GULA XÛNAVÎ

Kur; "Binêre, şaye, çopî ye li wê malê,
Guh bide zurnê, deholê, şimşalê,
Zer û sor tev hev bûne, jin û mêr heraye,
Li vê navê her deng û seda fireye",
De zû bike, em herin, dest bigirin,
Kê ji me dildarî tevayî helperin,
Keç: "Gul ne be li serê min, al çepki, zer çepkî,
Naêm zemavendê, naêm helperkî".
Kur: "Keç li riya ciwanîda, keç li riya ciwanî da,
Keç ji nivîngayê hat û çû kanî da,
Payze, belge daran dawşîn, bax rûtin.
Gul kwanê? Gul lêvê bibre, bişkivîn".
Keç: "Gul nebe li serê min, zer çepkî, al çepkî,
Naêm zemavendê, naême helperkî.
Te dil da min bi hemû ma'niyan.
Du çepke te anîn ji baxê padşan".
Kur diçe, li ber xwe stranê dibêje:
"Baxçê paşa li wî berî avê,
Êla dijmin lê daye navê,
Herim, riya min girtiye,

Neçim, çav kal ji min bi xeydêye",
Bere-bere ji gund dûr dikeve.
Kur: "Li baxçê paşê xweş digirim xwar û jor,
Zer hebû, min bo te çinî, dest ne ket gula sor,
Nizanim îcar tê yî bo şay û hiperkî",
Keç: "Naêm, gul maye bo serê min sor çepkî,
Kur: "Bikî ya miraxanê tirazanî ,
Naxwezî ev kula serê min li batê?"
Keç: "Hey hewar, tifinga dijmin jî pêva tê,
Rakîşî, hinekî binêre ser ranê min,
Bira bigrîm bo dilê wî, bo gula ne para min",

CIWANÎ LI GUNDADA

Êvare, va hilgera kizîna teze,
Riya kanî Quban çavnêrî koma naze,
Ber dergê we qibla riya ehlê dilxweze,
Êvare, va hilgera çaxê kizîna teze,
Ser kûça mêtire bi bîna xunçe û mêxek,
Bi wê lencê va beste bê weşîna xamek,
Heraya kemerê û pilpila guhar û kermek.
Êvar e, va hilgera çaxê kizîna teze,
Çend ciwan bere û mexrib diçe, zerde dide te,
Pirşinga xişil dorê digre, dor berê te,
Rojekê gelê hazir be bo pêşkêşê ber pê te.
Êvare, va hilgera çaxê kizîna teze,
Ey hûr qise û besta gîşt kurêd ser rê,
Şewata hemû ciwanî ne, kê? kurê kê?
Êvare, va hilgera çaxê kizîna teze,

تاریخ ادبیات کُردی

Wek siwiske birî, aska nigay çavê reş û mest,
Pir e'şwe biçerxîne, îda qet me be der best,
Çend mal hilşîn, çend şil bin hêzê dil û dest,
Êvare, va hilgera çaxê kizîna teze,
Riya kanî Quban çavnêrî koma naze,
Ber dergê we qebla riya ehlê dilxweze,
Êvare, va hilgera kizîna teze!

BO CIWANIYA SER RÊ

Bo şevê min hişt eva gunda, rê wunda kir,
Beyanê roj hilat, siwar bim, cî bihêlîm.
Mîna savayê yek şev, ku gund li paş neman,
Çol tamam wê bibin nav û nîsan.
Vî gundî bihêlim bê nîsan, bê şûn, bê pê,
Ey perî sil mebe, nede alî tu hejarî,
Ew nîga nîv ke çey, ew çav mestane,
Qûz mebe, ber pê û berz û geş binêre,
Penca naz berde ji çimkê miskê şerm,
Derkevin levê al, zulfê xav, gulmê nerm,
Sil mebe, ji mêla bi germiya nêrina min,
Merêkim, cîwanî ye qiblega ayîna min.
Sereki ez lê dim bi wê bejn û balê
Ji sîngê pak va bo ciwaniya tenê,
Dixwezim der herim ji vî gundî beyanî
Dixwezim der herim ji vî gundî beyanî
Xatirê min bigire bi baştir nîşanê,
Çimkî ax! eger tu min bimirînî.
Lê tu bi xwe têyî, her li cem min bimînî

Te jî di gel her ciwanîkî bibînim heta mirna min
Wê bibe mirwarî mîlonek şêrêd min.

CIWANIYA BÊNAV

Qijgalê, lêvalê, pirşingê, nige kal,
Ey keça ciwan, ya ser reng hinekî al,
Ey keça menga bi deng cipe dû,
Dev û levê dalîqandî û çavan hîlne girî.
Ey endama hûrînok, nermkok, hestû sivik,
Ey cilê wa karê te dilgirtire ji yê bûk,
Raste, ez rêbarim, ser pê çûn wê min.
Lê va ciwaniya te kar kire ser canê min.
Te tirê nek her niha, e'mrekî dirêj,
Bi wan dest û pêncê birîna min ke sarêj.
Ey keça kal, ciwanê dîn eger zor kal bin,
Jî baxçê beharê gulbaxê ber xur bin,
Bîra rengê wan perdaxt be û ciyê wan ser çil be
Bi gotna xelqê din bira navê wan şa gul be,
Canê min bo têle binevşê diherişe,
Ku li bin sîbera tûtirka xamûş e.
Li hemû esmanî stêra berê beyan,
Dilê min dixê hestûkî sipî ciwan.
Ji textê yekdestî hezar yek nexme,
Ewê şirintir têne guhê min nizme
Kanîke ron li ber çirûsa mangeşevê,
Li binî da bilerzî mirwarê zix û çavê,
Ciwantire li cem min ji derya bê sînor.
Şepola bate ber tîrêja rojê şil bû hur,

تاریخ ادبیات کُردی

Qijkalê, lêvalê, pirşingê, nige kal,
Ey keça ciwan ser renga hinek al,
Derbest nînim, rêbarim, derbest nînim, revok nînim
Dizanî şarpeze û derbest yekcar çira min
Ey ewa nîgareke hate kişandin ji bîra min,
Şoxê, neyabê, lê ax, bê navê bona min.
(دیوان گوران صفحات ۴۵-۴۶)

JIN

Jin dizgîna husnê bi eşq dike pernaz,
Jin qût dixê xeyalê reqsa engîz,
Jin eşqê tîne û jin ji eşqê nevaz,
Jin tarê rûbay heyat dike tehzîz.
Sima wasmî dilger ji jînê bikî xalî,
Teclîatê bidaye xirub bike dîncurî.
Bi ser sima tehida guşad bike balî,
Jin ku mezina sertacê ihtirame, jine,
Bi nikê niştira almasa tûja eşq û xiram,
Xitûtî qidsîtî hik kirî qelbê mine,
Bi sehrî xariqî jin pir qirincima elham,
Li kuçê xatrê min da ta jineke şox neke
Perîsifet bi pelu poy cemala cilve
Li ku lî sethî zemînda li singê felekda
Wê bibe menbe şêrêd min bidayî! e'şiya.

BESTA DILDARÎ

Li bin esmanê şîn,
Li pal çiyaê befrîn,
Li Kurdistanê gerîm,

Li dor ber min meriv.
Ne li şehr, ne li gund.
Min nedî qet kes,
Weke te ciwan be.
Keça kurd, dil pê şa be,
Wek firîşte û perîzad be.
Ne berîk, ne goştîn.
Ne keçika e'şa jin.
Ne zor çav reş.
Ne îcgar geş,
Lê bi niga şîrin
Ne min dî qet kes.
Wek te bi tîn,
Tu yî, tu bes...
li te bê biza mangeşevê,
Bejnê rêga û rewşa kewê,
Ji jor da min tu dîtî,
Eşqa dilê min şewitî,
Sehetekê dûr bî ji min.
Agir dikeve canê min.
Ku dest ji yaxa te gir nebe,
Ji cem kesekî dil jîr nabe,
Tuyî, her tuyî bes
Wusan ku min tu nedît bû,
Jîna min tal û tîrş bû,
Bê şadî û aram,
Bê hîvî û nakam,
Dijiyam, jîna serserî.

تاریخ ادبیات کُردی

Ne min dî kes
Bo rêberî,
Tuyî, her tuyî, bes.
Riya hîva nîşandar im,
Sixtiya jînê asan kirim.
Ey keça gir, keça Zevos,(1)
Xuşka civan, xuşka vênos, (۲)
Ez te peres tim,
Lema wa mes tim,
Bo ayîna min digerî,
Hinek kes,
Bi car bidirî,
Tu yî, her tuyî, bes.
Qibla ayîn û bawarim,
Xweya bihiştî, dilî terrim
Wek serê rê şwên amanc.
Ne zazame, ne kurmanc,
Geram li Kurdistanê,
Germiyan û Kuhistanê,
Ne li nav şehr, ne li nav gund
Ne min di qet kes.
Mîna te ciwan be.
Tu yî, her tu yî, bes.
Keça kurd wek gul va be,
Kurdistanê pê ava be.

۱) Yanê Zevs, bavê mezin yê xwedê yê hurimê kevn,

۲) Vînos, Afredîta jina here rind, stêra zehre.

BERBANGA SIBÊ YE

Berbanga sibêye, ronaka aso,
Hîva kurd e, mizgîn bo te,
Deng û bang hatin ji mizgevtâ gund,
Baldara hêlîna xwe cida hiştin,
Qaspe-qaspa wan dibêje:
Berbanga sibêye, ronaka aso,
Asoya hemû kurda, mizgin bo te,
Rabe, ey lawê niştimana kurd,
Wextê rabûne, ne yê xewê,
Pêvîste pîroz bi bî sixt û bird,
Çavnêriya tene, rabe bi dest û bird,
Berbanga sibêye, ronaka aso,
Asoya hîva kurd, mizgîn bo te,
Bo bextewarî û serketina gel ,
Gişkê bibne hevalê te pel bi pel ,
Ji devê kelê tîrêja rojê wê bê der,
Ziring be, zor baş îş bike bi hel,
Berbanga sibêye, ronaka aso,
Asoya hîva kurd e, mizgîn bo te,
(از دیوان گوران صفحه ۴۰۲)

ÇIROKA BIRATIYÊ

Birayê ereb!
Çexmaxa şimşîra zordar,
Awa li nav xûnêde bû,
Ji milê bavê min, bavê te,
Dirijiya, dikişiya xûna bavê min û te,

تاریخ ادبیات کُردی

Cot bi cot dikuştin bavê me,
Tik bi tik xûn dihat ji çavê me.
Me dest digirt bi hevra
Bi hev ra digiriya bi bira.
Lê zordar
Kellê wî pir bû ji xûna mar.
Pelê me digirtin, em kêş dikirin
Bin darê êş, ah û azar,
Zincir dixistne gerdena me,
Destê me didane ser sengîn,
Qamçî kutan li ser me dikir rengîn.
Me her gav dikir axin, dikir zarîn,
Li ber dara zor azar ,
Em bi hev rabûn bira,
Lema ji nav me her duwan,
Bi çirpiyên hûr û gir,
Em didane nav dar û dirkan.
Birayê ereb û kurd,
Îda bû ye girme-girma zengila,
Nalîna rencê te bû nalîna min,
Bi roj û bi şev û sala
Nalîna me zor der çû ji çalan
Bona berîka bavkujê me
Şêlî renca şîrinkujê me
Birayê ereb!
Ji bo bêkariya zordara,
Eba û firinca me dirîn,
Ava ji ber giraniya bara,

Xwêdan ji nav çavê me dibarîn
Pişta me ji keser qûz bûbû,
Zordar ser me bû, ser mera diçû,
Me ji neçariyê şan dabû bi şan,
Bê sekin me paçê xwe dawşand
Ji niçê paç em hatne der,
Kom bi kom, rêz û gewher,
Zordar dibir, ez û tu
Bê berg diman, bê nan tu
Çavê me bi zig-ziq li çavê rê bû,
Birayê erebê çav reşê min,
Tal bû rizqê te, tal bû rizqê min,
Ji kasekê me talî dinoşîn
Me biratî dikir bi hingivîn,
Herdu bira ereb û kurd,
Serê me bû binguhê yek bird.
Ta me ter xwar, me çipê dikir.
Me pê dibir bi ravêja hûr,
Dîban bi vî şanî, bi vî şanî,
Bê westan me paçê xwe weşand.
Lê paçek ji binê bîrê,
Paçek jî ji qefa zincirê,
Nişkêva zincir qurufî, qetiya
Dîlî nema li qefesa me,
Niha em herdu birên azad,
Rast e, bi serbest in , dilşad.
Lê asoya rêga me lîle,
Riya asoyê lîl bi wîle,

تاریخ ادبیات کُردی

Wîl e bibin bed kemîne,
Bed rêgirî, bed bî rêye,
Birayê ereb!
Em dixwezin bira bin,
Meyvê şîrîn biçînin ji darê,
Em dixwezin azadiya xwe.
Gul bigihîjin li baxçê beharê,
Ev sala baştir bê ji sala par
Em hevra bin bi îtîbar.
Îda destê zordar û îstîmar
Neyê, negîje ser me,
Em ber bi asoya ronak bin,
Riya rast bigirin, pak niyaz bin.
Mîna gelên din pak bira bin,
Li gêra kotirê bask spî bin,
Ber bi asoyê sin alî bin,
Siwarê yekîtiya yek xeber bin,
Pey kevin, ber bi wê herin
Heta bigihijne armancê xwa herî şîrin.
(از دیوان گوران صفحات ۳۲۰ - ۳۲۳)

دلدار (۱۹۱۸ - ۱۹۴۸)

ادبای کُرد درباره وی نوشته‌اند که یونس رثوف متخلص به دلدار در دومین ماه سال ۱۹۱۸ در کوی سنجق چشم به جهان گشود. پدرش کارمند معمولی دولت بود. دلدار دروس مقدماتی را به مدت دو سال در شهر رانا گذرانده و تا راهنمایی در اربیل ادامه تحصیل می‌دهد سپس به بغداد رفته و تحصیلات خود را در دانشکده حقوق بغداد به پایان می‌رساند و چندین سال در همان رشته نیز فعالیت نموده است.

هوش و ذکاوت دلدار فراوان بوده و علاقه مند به خواندن کتب تاریخی کشورهای اروپایی و شرقی بوده است. اکثر کتابهای تاریخی و آداب و رسوم کُردها را که به زبانهای فرانسوی، آلمانی، ترکی و عربی چاپ شده بودند را خوانده بود. به قول رفیق حلمی، گیوی مکریانی و معروف خزنده‌دار، دلدار متأثر کتاب تاریخ کُرد و کردستان امین ذکی بوده است. اندیشه دلدار در اشعارش همچنین متأثر از قادر کویی، کُردی، بیکس و زیور بوده است. او در جوانی با خواندن اشعار بزرگان کُرد عاشق شعر و مقوله شاعری می‌گردد و به سرودن شعر می‌پردازد. اشعار او درباره زیبایی کردستان و طبیعت بی نظیر آنجا و همچنین درباره فراز و نشیب‌های زندگی کُردها سروده شده‌اند. اشعار انقلابی وی بصورت ترانه بر سر زبان مردم کُرد جاری است. اشعاری چون "ای رقیب" و "کردستان" از اشعار مشهور دلدار هستند که در میان پسر و دخترهای جوان کُرد از محبوبیت خاصی برخوردارند.

تاریخ ادبیات کُردی

من در ذیل چند قطعه از اشعار وی را از سورانی به کُرمانجی برگردانده‌ام و برای خوانندگان محترم و گرامیم چاپ خواهم نمود تا آنها نیز قدر و قیمت اشعار انقلابی وی را دریابند.

EY BAYÊ ŞEMAL

Ey bayê şemal, ey bayê semal.
Posta hewayê dil pir zoxal,
Destê min li dawa te be, diçi kîderê,
Naçî çiya, silav bikî dîlberê,
Mîna ereb nekevî nav agir, herî wêderê,
Mesekine heta diçi ber Leyla porzerê,
Mesekine li cem kewa şox û zîba,
Nivê tîrê li dilê meda ma,
Li vî çemî, mêşe û erd û bane,
Bêje, qurban ev riya çiyane,
Tişteki risva û rût û qût min dît,
Hêsrên al mîna yaqût min dît,
Rû li xûn, xalê zeferan min dît,
Çavê lêl û wêl pir girîn min dît,
Heykelê mirî bes hestu min dît,
Bejna xwar mîna kevan min dît.
Min dît ku car caran ew lêv bi bare,
Dest hildibire, li te diyare,
Çimkî xeyala bejn û bala te,
Tîrêja ronakî ya şewqa lêla te,
Nêrgîza şehla çavên te xumar,
Xermanê zilfên te meha ruxsar,
Frîştâ aza hezar car
Xwe nîsan dide, xwe dike heşar,

Îda her car ew mal wêrane,
Ew kej mesken hejîna şehrane,
Her wa te digihê cejna salane,
Nizane tu tune-yî, wîneyê xeyalê,
Dest dirêj dike bi nikamê,
Bi cerga şewtî û dilbezmê,
Ku lê wun be, dike bang û heyar,
Destê wî bigre, dibê hewar hey hewar.

KURDISTAN

Kurdistana xweş, niştimana ciwan,
Qiblegeha min bê guman,
Çavê min bişkivin li çiyayê te,
Bûne îni jiyîna baxên te,
Dengê şimşala şivanên te,
Zirqî û baqî ciwana te,
Qaspa kewê li pala te,
Xulina avên newalên te,
Ev hemû gûhê min da ne,
Girtiye evîna şêrê dîla me,
Nû nenamek bûm, vê axê gihiştim,
Bi xoşewîstî min welatê xwe av dida,
Belê, Kurdistan, te ez xuliqandim.
Te ez xuliqandim, te jîn da min,
Xweş jîna min xweş jîna te ye,
Êşa jîna min roja şîna te ye,
Çimkî Kurdistan, niştimana ciwan.
Tu qiblegeha dilî bê guman.

BO KOVARA RONAKÎ

"Ronakî" navê te çend li cem min xweşe,
A'Iem bi saya te dilpir coşe,
Tariya royê derket "**Ronakî**"
Bi ulm û fen û ruxsarê pakî,
Şewqê bexşande çiya û bostan,
Zêndî kir ulmê Kurdistan.
Bi boy "**Ronakî**" em hilhatin ji xewê.
Me berê xwe xiste nehsî û şoma şevê,
Mizgîn bo weten, axa te ronak bû ,
Bin saya şewqê lawê te çalak bû,
Nehsi û şom çûn ji ser levê te,
"RONAKIYÊ" cî girt li ser rûyê te,
Ûmud peyda bû, belav bûn fen,
Xuyan bikin xizmetguzara weten,
Milet "**RONAKÎ**" meya jiyîne,
Sirê dora çalakiya lawê cane,
Îcar seyrê wê bike hunurê qelem,
Heta bilind kin Îraq û elem,
Xuda! tu "Ronakiyê" dûr ki ji şeqaq,
Şewlê bexş ke li axa Îraq.

MINDALÊ HÎVA

Mindalê hîva, kolka dîlan,
Teze xunça nav baxê gulan,
Her çend seyrî nav çavê te dikim,
Nabînim girê ne zor û ne kêm,
Rû û rengê te mîna esmanê saf,

Wextê perşenga rojê dide tav,
Tîrêja ûmûd ser dilê tarî,
Li esmanê rût dide diyarî,
Seveyla çavê te birqedar,
Ronaka pake wineyê te ruxsar,
Kenîna bê fêlin lêvê te al,
Neşa herdu çavê te mest û kal,
Bê şik mizgîna me pêşîn e, dilê şade,
Yan ji nexme xana baxê me azade,
Ûmada paş rojî, kurê hîva tu yî,
Hîva min bi te ye, teze mindal,
Siba bibe nimûna dengê misal.
Van qisê ku ez wa gilî dikim,
Biziringî ne guhê xwe herdem,
Rastgo be, herdem qet derew nekî,
Wext bê sud ji dest der nekî,
Tê kuşe, her dem mîna heng be,
Li meydana jînê hazirî ceng be,
Eve ji tera dibêjim, qenc bizane,
Jîna meriv barê girane,
Nek wa bizanî mîna jîna duhînê,
Dixuyî, dinivî tu li nav nivînê,
Ew jîn nîne, ku mîna jîn bijî,
Divêt hem azad û hem mezin bijî,
Rojekê wê bê, tuyê pêra bigihijî,
Çavê xwe vekî, bizanî jîna ne mîr nejî,
Tuyê bibînî, ku jîn çiyayê berze,
Riya we xwar, jor bi tirs û lerze,

تاریخ ادبیات کُردی

Gişk kend û kusp û devene û dare,
Tijî dirinde û dupişk û mare,
Ger riya te hemû dane û dawe,
Nezan û dana tê da bê t'awe,
Ruh û canê min, tuyê bikevî vê rêgê.
Li vê telê û daw, çerx û dezgê,
Gelek biwestî, xudanê birêjî,
Wî derdî û îşî yek-yek biçêjî,
Li riya serketin divêt pêşkevî,
Heta yekî divêt ser kevî,
Nişana tîra xwe bide ser rîyan,
Ku li şûna te rêzan girêdin, herin her deran,
Divêt tu çira zanîstî hel kî,
Destê min dawa te rê wun nekî,
Bîr û hişê xwe baş bi kar bîne,
Vê danê û dawê yek-yek bepesîne,
Heta der nekevî ji hemû dinya,
Çiqas wan kir, tu bimirî, lê kurdê her bimîne.

TITÛNEVAN

Rojekê havînê li qirçîna germêda,
Avdrekî rût titûn av dîda.
Zer bê hêz û jar û nexweş,
Malwêran, perpût bi dev lerze tal,
Xudanê çar rezan û xwedî mal,
Her ava wî hebû, rabû giva
Sepkeyê bike, kuze av bîne,
Tutunê av bide, mindal xwedî bike,

Bi lerze-lerz hinekî westî,
Zor da xwe vî alî, wî alî.
Min jî ji taba germê û li rê westî,
Bi tîma cêrek ava sar jê xwestî.
Min selam elem li avdêr kir,
Elek îslam mervê tenê.
Min got: "Tî me, ava sar bide min,
Got: "Nizanim, maye, yan na.
Here jorê kepir, ger li nav kûze
Avek tê da bû, vexwe, emma,
Nexweşî jê tê, ger tî bên
Xêra bavkê te avê bide wan,

KAPIRÊ AVDER

Kerpeke dargez, tarî sazkirî,
Bo parêzgarî ji germa tavê û tozê,
Bi çixekî sir, se dora wê birî,
Nav mala avdêx hexzeleke çûk,
Du parçeyê berra şir û hildirî,
Cêrekîgul, sê kûzê ker xêw,
Çend amanê reş, cameke qupav,
Sêlekî teng, xwanîkî biçûk,
Li alîlkî mencalek devexûn kirî,
Du lihêfê sirê çilkîne qul-qul,
Sê piyalê çayê û qurekî şkestî,
Jinek li wî alîlal û pal ketî,
Bê hiş ji ber ta, ji birçiya jakav,
Mindalekî tirsava û bê pervava,

تاریخ ادبیات کُردی

Du parçe cil ser pê le pêçav
Vizîna bayê germ û gujîna koma mêşan,
Têkel bû di gel dengê bav û av.

DU SWAR

Av min kire devê mindalê sava ,
Westî û îşê min li bîra min da ne ma,
Halê vê mala hejar û nexweş,
Erkê ser milê avdêrê تنها,
Wana ez avîtme gêjgeroka serîndan,
Nav kar û barê tariya dinya,
Ev hemû erka, ev hemû renca,
Giva loqme nanê xwe dixwe,
Ez li vî xeyalî û du bargir swar
Hatin ji otaxê bi lez û zûva,
Birne li ber dev, demançe li qed,
Simêl qît qinc, çav kîşt û wuriya,
Moheya ji bo şer û çêr kirin,
Xeyd, şeranî bê sebir û heya,
Hatin, peya bûn, bê silav kirin,
Yekî jî wan got: "Ey kwanê ewla?"
Min got: "Awa hat, kerem kin vira,"
Ez li vê qisê û ewla ji jêr,
Hat bi rûkî xweş got:
"Bi xêr hatine, bî xêr bên kwêxa!"

ÇEND U ÇÛN

Lihêfeke perîtî qul-qulî dirî,

Anî raxist dûr ji germa tava,
Got: "Dê kerem kin, rûnin li vira.
De hûn bi xêr hatne ser çava".
Kwêxa got: "Selama te ne be,
Ûkorayî çav, wa mebêje, şkiyav,
Kwa te got. . .kwanê rista xeberê te?
Kwanê çar daxê te hey keran, bav ga,
Tutunevan got: "Bo çi çêran dikî?
Ne hatim bo dar, ne hatim bo daw,
Nika çi heqê te çêran heye,
Qusûra te ye, ez çî bikim, heyran!
Ey kwêxa got: "çî li min die'wtî
Çawan xwe kêfa xwe dikî didî min çawa
kengê hatî, etîm, bêj flankes,
Ez dawê dixwazim, hey abrû û lawa,
Tutunevan got: "Roja şayê.
Ne hatme cem te, û te ez şandme aş.
Min, ne got mam kwêxa dawa min pêwiste.
Te ne got nemaye, min şandiye du daw e",

MAL WÊRAN

Ji wê rojê heta nika,
Ne daw min dîtiye, ne rehmeta xuda,
Dawa min nebe, kirê negire,
Çar dax li ku be, li ku bibînim?
Însafa te hebe, seyrî halê min bike,
Rewşa te çawane, çawan min tu aniyî?
Heta aqşana min tu kirî avdêr.

تاریخ ادبیات کُردی

Te xwe kire noker, ez bûme axa,
Ku hatim, zigê kete ser zevî,
Tutun min çand, renc da mile xwe,
Dibêjim dar bigire, dibêjim dawa bîne,
Dibêjim birçîme, dibêjî kwa pere?
Ez bê pere, mindalê min birçî,
Li ku qurrîn bikim, bese, hilşiya",
Kwêxa ku got, ewla guh didayê,
Pirsa eva şertke yad neke,
Qewlê me nohet dînar bû,
Sed û bîst te xwar heta nika,
Nika ji eger li beroka min da hebûya pere,
Perê çi, kuro, bo xezne ji ne ma.

HESAB

Tutunevan got; " bo min bike hesav,
Bizanim hal, çawan perê min tamam,
Wa bûye du mang qet te tiştê nedaye min,
Kwêxa got: "Wa ser çavê min,
A, mêle Seyd. . .deftera te derxe.
Lê binêre, Ewla çi hatiye nav?
Merîk di gel wî Tomez mêla bû,
Melakî genc, teze û rû teraş kirî bû,
Herze û dildarî ji rûyê wî dibarî,
Simêl tenik, çav kil kiribû.
Mele defter ji paxilê der anî,
Defter, çi defter, perpût û gec lanî,
Erqame zil-zil, xetê xwar û xîç,

Emla farsî û bi kurdî nivîsî bû.
Min nedît, perek bê fêl nenivîsîbû.
Mela defter ser û jêr dikir,
Ewla mintezir mil keç û damaw,
Kwêxa simêla sor ba dida,
Bîra min jî li ser ewlayê malwêran,

HESAB KIRIN

Hinekî paş mela serê xwe helbirî,
Em jî di gel wî lê bûn gudar.
Mele got: "Mam Ewla, eva hesabê te,
Penca şeş dînar ji destê kwêxa.
Sî dînar gacot, çar jî kerste,
Bîst û pêne dînar kereste û eşiya.
Du dinar carekê, sê dinar jî
Te ji min wer girt li mala axa,
Cema wê sed û bîst dinar temam,
Bi gora defter Sehhî Ewla".
Tutunevan got: "Kwêxa, Ewrehman!
Pêncî şeş dînar ji ku te dan?"
Kwêxa got: "Giva derewe,
Giva em li te dikin eftira,
Axir eva qenciya nalê bar
Ne' let li bavkê xwar û xêv be,
Nika jî qet heqê te cem min nemaye.
Te xwerin ji wer girt gelek zêde,
Eger tu dixwazî peran, tutunê selam ke,
Li ser para xwe her hinekî zêde ke".

LAWÊ KURD

Tu dizanî ey weten, îro bo çi bêbeşî,
Bo çi destî şev nîşanî te dida hema reşî,
Bêjme te esbabê mezinî zillet û çarereşî,
Gencê kurdan her li wextê meyê dikin xîretkêşî,
Wextê bade tê ser meclîsê, navê kurd tê ser ziman.
De were seyrî fikrê ke û ax û daxa lawan,
Renge nalîn va li guhda dibêjin bê guman,
lawê kurdan her li wextê meyê xîretkêşî.
Û di gel dengê tîfing û agirê hinavda,
Û dî gel nalîna weten ger te ji zindanda
Dikeve guhê min bi şewat hewar dike li vê banê da,
Lawê kurdan her li wextê meyê dikin xîretkêşî.
Siliha her milletî sade li stuyê gencane,
Roja şixul bexşî ûmûd fikir û karê gencane,
Her hemû kirne kul û birin, hem li rencan e,
Lawê me ji her li wextê meyê dikin xîretkêşî.
Çimkî millet be tole jî be, lawo, ruhê vî leşî,
Bê te eva ruha namîne, ew li jînê bê beş e,
E'ynî derdê kurde, ku kete derdê karê dawesa,
Miletê gencê wî sist be, miriye, najî,
Şadmanî textê jîn û tacê e'zet nîne,
Lawê kurdan her li wextê meyê dikin xîretkêşî.
Miletê ku lawê wî cust be, dijî, qet namire,
Qet tu cara dest û pê wî wa li bendê nabe,
Sed hezar tixê zemanê be , stuyê te nabire,
Lawê me jî her li wextê meyê dikin xîretkêşî.

E'ybe-e'yb, lawê kurdan, seyrî lawê xelqê bikin
Fikra bêbakî, bi ser çû , bade hiş û kelle xwe,
Dewra xewê bi ser çû, binêr li dor berê xwe,
E'ybe, çêtir bes li wextê meyê mekin xîretkêşî,
Seyrî nakin lawê xelqê, gişte bazû qewatin,
Gişte sûdbexşin, welat û merkezê sed hêmetin,
Bo çi anîna karê ciwan li riya mihnetin.
E'ybe, çêtir bes li wextê meyê mekin xîretkêşî.
Lawê xelqê têne ser xwe, canfîda kar dikin.
Bo nîştiman xwe gişt xunkarî dikin.
Îcar bo fewtina dijmin nêçîra xelqê dikin,
E'ybe, hûn jî her li wextê meyê mekin xîretkêşî
Hûn seyr nakin çend bi tine destê lawê xelqê,
Ger bê wextê kinê, radibin ser pê wê deqê,
Û ji tirsana dilerzin gayê çerxa dinya û sema,
Lawê kurdan, bese li wextê meyê mekin xîretkêşî
Ê şayrêd esra bîstem, hêmete, hêmet bikin,
Mêveke dareke hêmet xizmetê xizmet bikin,
Melhema kul û birînan qudrete, qudret bikin,
Hûn heta kengê her li wextê meyê bikin xîretkêşî
Seyrî ehwalê weten kin çawan jê bûnê miriye,
Seyrî karê dijmin kin çi bi halî kiriye,
Seyrî reşmal kin zelalet esman girtiye,
Hûn heta kengê her lî wextê meyê bikin xîretkêşî.
Seyrî baxê weten kin, hişk bûne, bûne xezan,
Seyrî xunçê nûbişkivî kin, çend beban naz helweran
Şahdê bêkari hûnin, we vaye av hate birin,
E'ybe, ta kengê her li wextê meyê bikin xîretkêşî.

تاریخ ادبیات کُردی

E'ybe, lawê xudanê vî çiyayî û daxa kurdî tu,
Xudanê tarîxa xûnîn û delîrî û gurdî tu,
E'ybe, bêkarî, heta kengê seyrî nakî, mirî tu,
E'ybe çêtir bes li wextê meyê mekin xîretkêşî.
Rabin ey lawno, we tê bigihînim, millet mana çî ye,
Ku bizanin xên jî mezheb rêga çî ye,
Rabin, rabin, bes, li wextê meyê mekin xîretkêşî.
Milet yan bi nikê rima dijmin dibe bê hiş,
Seyrî dor berê xwe bikin, rûnin li rex beroş,
Agrê hestî bi zilleta we li dil da bike coş,
Rabin, îcar nek li wextê meyê bikin xîretkêşî.
Milet ku ji zirîna toqû zincir rabe ser xwe,
Wê toqa hêsîrî ji stuyê xwe û milletê xwe bavêje.
Werin ser xwe, bizanin, hûn jî rê derin,
Rabin îcar bes li wextê meyê bikin xîretkêşî.
Rabin, heta kengê ha li jêr axê rizî bin,
Rabin heta kengê miriye li nav dawê bin,
Rabin, rabin, bes wextê meyê mekin xîretkêşî,
Her kesê pişta wî li gerdûn be, pişta wî wê bişkê,
Her kesê çav li destê ecnebî be, wê kor be,
Rabin, rabin, bes li wextê meyê mekin xîretkêşî
Miletê ger xûnê nerêje, dest û pê wî ve nabin,
Bê kifa guftar û siqeya jîn nayê standin,
Bade û mestî miqamê huryetê nayê girtin,
Rabin, rabin, bes wextê meyê mekin xîretkêşî.

بیگس (۱۹۰۵ - ۱۹۴۸)

فائق فرزند ابدال بگ از خاندان قره جولان، نام شاعر متخلص به بیگس است که در سال ۱۹۰۵ در روستای سیتوک که در بیست کیلومتری شمال شهر سلیمانیه واقع شده است، چشم به جهان گشود. در آن زمان سیتوک زیر نظر ناحیه شاربازر اداره می‌شد. ابدال بگ در آنجا بخشدار بود. از این روی او را تابور^{۱۱} آقاسی می‌نامیدند. مادرش هم از خانواده‌های اصیل و قدیمی سلیمانیه بود. دست تقدیر، دوران خردسالی بیگس را خوش رقم نزد دو سه ساله بود که به اجبار به همراه خانواده رهسپار سلیمانیه شدند. آنجا پدرش او را به مکتب فرستاد اما هنوز شش ساله بیشتر نداشت که دولت پدرش را به شهر خانقین و سپس به بغداد فرستاد و سرانجام فوت پدرش، شرایط زندگیش را برای مادرش، سعید برادر بزرگترش و طاهر برادر کوچکتر وی سخت‌تر کرد. یکسال و نیم بعد مادرش و سعید هم دار فانی را وداع گفته و بیگس و طاهر تنهای تنها می‌مانند. عمویشان امین آقا آنها را به بغداد می‌فرستد تا از علی آقا حقوق و سنوات چند سالی را که پدرش برای دولت کار کرده بود، بستانند. علی آقا آنها را به یکی از اقوامش که افسری به نام هممه‌خان بود، سپرد. هممه‌خان و همسرش به خوبی از هر دو برادر مراقبت می‌کردند و آنها را به مکتب فرستادند. شرایط جنگی باعث شد تا زندگی هممه‌خان هم آشفته شود. سال ۱۹۱۸ هممه‌خان، بیگس و طاهر را به سلیمانیه برگرداند. پسرعموهای

^{۱۱} تابور از تاخ + بور که در کُردی به معنای بخشدار می‌باشد.

تاریخ ادبیات کُردی

بیکس از آنها پشتیبانی کرده و آنها را به مکتب می‌فرستند. بلاخره سال ۱۹۲۳ بود که بیکس درسش را به خوبی به پایان می‌رساند. پسرعموی‌هایش می‌خواستند که او را برای تحصیل به کرکوک بفرستند، اما او به دارالعلوم بغداد رفت و بعد از دو سال شرایط مالی نتوانست به تحصیل ادامه دهد. از این روی به سلیمانیه بازگشت و مشغول دستفروشی شد مدتی را اینگونه سر کرد تا اینکه به کار راهسازی مشغول می‌شود پس از مدتی مسئول راهسازی دو شهر اربیل رواندوز می‌شود. چندین سال در اربیل زندگی می‌کند و معلم مدرسه می‌شود و همزمان به گروه‌های مبارز می‌پیوندد. از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ چندین بار دستگیر و زندانی می‌شود. پس از آزادی از زندان تا پایان عمر در شهرهایی چون قره‌داغ، سلیمانیه، سورداش، حلبچه تدریس نمود.

زندگی بیکس، در میان روزهایی سختی سپری شد، او روزهای جنگ و ظلم حکومت بر سر مردم کُرد را به چشمان خویش دیده بود، فقر و تهیدستی، زیردستی و آوارگی و حقوق از دست رفته مردم بی‌گناه بر او تأثیر گذاشته بود. انسانی فرهیخته و دانا که به زبانهای کُردی، عربی، انگلیسی و فارسی آشنایی کامل داشت و کتابهایی که از منابع آن زبانها خوانده بود برای او کارآمد بودند. او می‌دانست که چه ظلمی بر سر مردمش واقع شده و کماکان ادامه دارد. او راه و سرنوشت درخشان این مردم را در کسب علم و دانش می‌دانست تا از زیردستی و مادونی رها شوند.

بیکس که از نزدیک همه‌ی این دردها را دیده بود و شنیده بود، در غم فزاینده ملت خود، خویش را تنها و بی‌کس می‌دید از این روی نام خود را بی‌کس (بیکس) نهاده بود. ادیب فرهیخته کُرد، محمد ملا کریم سال ۱۹۸۱ دیوان بیکس را چاپ نمود. در مقدمه این کتاب او به خلاصه درباره زندگی بیکس نوشته است. من از آن بهره برده‌ام و سرگذشت وی را برای شما بازگو خواهم نمود. همچنین محمد ملا کریم درباره مضمون اشعار هم مختصراً توضیحاتی داده است و اشعار وی را به چند بخش تقسیم نموده است. اشعار کُردپروری و اشعار اجتماعی، اشعاری بر شرح درد و رنج مردم کُرد، اشعار برای کودکان و ترانه. محمد ملا کریم اینگونه می‌نویسد که، بطور کلی بیکس در اشعار انقلابی، اشعار حماسی ملی و اشعار حکیمانه‌اش دختر و پسران کُرد را مورد خطاب قرار داده که در جستجوی علم باشند و بخوانند به علم خود بیفزایند و همراه هم و دست به دست یکدیگر یار و غمخوار هم شوند و برای ایجاد صلح و آشتی تلاش بکنند.

برای نمونه چند قطعه از اشعار بیکس را برای عزیزان خواننده به کُرمانجی و الفبای لاتینی برگردانده‌ام و تقدیم شما خواهم نمود.

TU ÇI YÎ? EZ KURD IM.

Tu çî yî? ez kurd im, neteweyê kurd im,
Xwa tirsnok nin? Haşa, neberdim,
Çî tu ji nav birî? dudilî û nifaqî,
Çawan rizgar dibî? Her bî îtfaqî.
Bêje, tu çî dixwezî? Berzî wetenê min,
Bi xurayî na, bi ruh û canê min,
Çî li ber te ye? Xwe fîday kirin,
Bo çî? Li riya mîletda mirin,
Kwa, çeka te çîye? Sewda welatê min.
Lê piştivanê te? ezem û sebata min,
Rast bêjme te, kerem ke, guh bide min,
Bi qîsa min bikî, serê min li ser riya te,
Bi rastî û pakî hewl û têkuşîn,
Ji kursî û kînê, derew çav puşîn,
Evana yen te bin, karê te zor leqe.
Para te hemîşe negbetî û şeqe.

(حلبچه، ۱۹۳۵، دیوان بیکس صفحه ۱۸۵)

EY MANG

Ey mang! ez û tu herdu hevderd in,
Herdu giriftar li nav ahê serd in.
Tu wêl û reng zerî li esman,
Ez jî der bi der li şehran,
Digerim, ey mang! qebila diliaran,
Dermanê derdê dilê bêmaran,

تاریخ ادبیات کُردی

Şevêkê û îşev bigire perê min
Bê yar û herdem a'ciz û tenême,
Dilzar û bêzar, pest û xemgînîm,
Giroyê dawa yara şirînîm,
Dîlbendê eşqê wê belek çavim,
Şêt û seydayê wan gurçikê xavim,
Ji wê wusa ketime nav xeyal.
Girînê p'êşê min, bûme guhê zoxal,
Ey mang! tu li şixulê eşqê pîrozî.
Tu nese bexşî dil bi sozî,
Ez sond dixum bi îşqû ciwanî,
Bî nesîma berê beyanî,
Bi serhatî xwe bo min beyan ke,
Derdê min giran hinekî asan ke,
Tu carê çi bûyî wa peşivavî?
Ji ber çi pest û mat û damavî?
Bêje min, tu xwedê çend ciwan te dî?
Çend kur te li bezma aşiqan dî?
Çend qewm û millet, çend şehr te dî?
Çend Ser û sûr bê aman te dî?
Çend burdumanê Kurdistanê te dî?
Çênd kefenê alî şehîdan te dî?
Çend bêkesanê perîşan te dî?
Çend der bi der û mal wêran te dî?
Çend çav sorî pir girîn te dî?
Ey mang! ewqas te seyrî dinya kir,
Seyrî nifaq û zulmê û riya te kir,
Bo wêye, ku te reng û rûyê xwe guhêriye,

Reng û şurî tamam birî ye.

(دیوان بیکس صفحات ۱۵۱ و ۱۵۲)

NESRÎN

Nesrîn! demekê daxa te li min e,
Gîroyî, bendî, jîna te zulm e,
Ez wa dibêjme te, çimkî borcê min e
Rabê, têkoşe heta xûna te germ e.
Serpoşa xwe bavêj, qet meke şerm e.
Îro zemanê ulm û erfana e,
A'lem şev û roj li îş û kardan e,
Ferqa nêr û mê tune, bizane,
Rabe, têkoşe, heta xûna te germ e,
Serpoşa xwe bavêj, qet meke şerm e,
Mebêj ez keçim tu jî wek min î,
Motacê ulm, fen û xwendin î,
Mecbûrî îşî û xizmet kirin î,
Rabe, têkoşe, heta xûna te germ e.
Serpoşa xwe bavêj, qet meke şerm e,
Çiqas. rûniştî, piştî te xwar e,
Zer û lavaz bûyî, hêza te ne ma ye,
Keça bîganî va li ber çavê te ye,
Rabe, têkoşe, heta xûna te germ e,
Serpoşa xwe bavêj, get meke şerm e,
Xişir û ciwaniya te heya fêr bûne,
Paşroja te her bî wan ron e,
Keça bê ulm dil û zebûn e,
Rabe, têkoşe heta xûna te germ e,

تاریخ ادبیات کُردی

Serpoşa xwe bavêj, qet meke şerm e,
Wek xûşk û bira divêt em herdû,
Qolê hev bigrin, herne meydan,
Kurda bibin nav rêza mîletan,
Rabe, têkoşe, heta xûna te germ e,
Serpoşa xwe bavêj, get meke şerm e.
(دیوان بیكس صفحه ۱۰۲)

TIMAKAR

Du pişikê cot û rêkî,
Rabûn, çûne ber cîkî,
Ku bidizin penêrê selekî
Kirin pîlan û tivdîrek,
Tivdîra xwe kirin yek,
Şun û rê kirin yek,
Çûne ser dû bi dû,
Penêr li wan berpa bû,
Bo timayê û para pir
Li hev kirin ser û zor.
Ter û pir li hev dan
Heta qewat lê ne man.
Çaxê tamam westiyân
Rabûn çûne cem meymûn
Gotin: "Em te dikin qazî.
Me herduyan bikî razî"
Meymûn rabû zû bi zû,
Pêşda anî terazû,
Bi dev pêner ker kir,

Parîk hindik, parîk pir
Kire vî serî, wî serî,
Û terazû hil berî,
Dest pê kir kêşanî,
Alîk der ket giranî,
Meymûn parîk jê kir,
Hilda, danî ser yê din,
Yê sivik giran bû,
Yê giran sivik bû.
Ji vî parîk, ji wî parik
Penêr temam xwer çû.
Pişik bê par man
Rû reş bûn, mat man.
Xulesa van qisana
Timakar pojmane,
Ewê bed û nerêke
Bi dil nifira lê ke.
(دیوان بی‌کس صفحه ۱۹۰)

STÊRA GEŞ

Stêra geş li hewa,
Serê min ketiye gerava,
Hey serî te dikim, tê nagîhêm,
Kê tu li wî ciyî danî?
Bi şev ku tême ser banî,
Seyrî te dikim li esmanî,
Li nav hewa şîn û ciwanî,
Cirîva te tê heta beyanî

تاریخ ادبیات کُردی

Bo çî wa şad û mesrûrî,
Serbest û berz û rûsorî,
Daym dil ron û pir nûrî,
Çimkî ji vê dînê dûrî,
Xwezla min tu niha
Bihatayî li vira
Dest bi gotubêj bikira,
Ji min ra şiro bikira
Ba min hejarê dest vala.
Tu berdî, dirextî ya beşerî?
Elmasî, zivî, ya guherî?
Giroyê te me, pir keder,
Bêje min zû bi muhbeteser,
min cab daye Kewa,
K'urckim li nav hewa,
Bi e'mir û qudreta xweva
Rawestame li rû sema.

(دیوان بیكس صفحه ۱۵۵ - ۱۵۶)

XWEDÊ ÇIYA NEBÎNE BERFÊ LÊ WER NAKE

Bêjim çî di gel çerxa felekê,
Seyr ke, çawan çûne naxa xakê,
Wa baş e, îsan ji vê başê bireve,
Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebîne, berfê lê wer nake,
Eger em qewmeki torin.
Lê daxam çewt û xwexurin,
Lema wa li bin çepok û zorin,

Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê le wer nake.
Bo kuştina hev gurc û bi karin,
Roj dest me be, em bi lih û zordarin,
Li pêvîstî da mîna jin hejarin,
Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake.
Dizanî bo çi kurd wa zelûle?
Bê nav û nîsan herdem dîle,
Çimkî du dil û xam û bexîle,
Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake,
Li vê esrê keva esra bîsteme,
Hemû millet xudanê hikumt e,
Her kurde negbet wa li ber xeme,
Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake,
Munewer zorê her li ber nane,
Weten difroşe bi yek taranê,
Dike nav bê dîn û imane
Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake.
Eşrefê me hemû bê ruh û sistin,
Dexilê piştta wan qet ne bestin,
Hemû nakok û pere perestin,
Kekê, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake.
Qewmê sêwî eger wa be,

تاریخ ادبیات کُردی

Mehal e xakê berz awa be,
Bo mirin baş e tefr û tuna be,
Îro bê şik li nav a'lema,
Qet qewmek mîna kurd nema,
Navê wî wa li nav xana adema.
Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake.
Em kuştîyê destê bê tîfaqin,
Mohtaca pere, ulm û exlaqin,
Lema wa pestin, bê îtfaqin.
Keko, xwedê îşê, ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake.

BO WETEN

Dil ji derdê weten pest û giroyê,
Wek kewa nav qefes sewq lê nemaye ,
Eger dizanî ez çiqas perîşanim,
Şev û roj ey weten, her li girînim,
Dil fîday axa te be, gişk gewhere,
Bi fîday ava te be, kaniya kewsera,
Menzera Kurdistan berê beyane,
Parîs û Lubnan lê bin qurban e,
Ji cirîva çivikan, avazê qumrî
Ji lêdana bayê nesîm, ji xew radibî,
Ey kurd bese, îda çî te ji nifaqe,
Wesyeta pêşketên te her itfaqe,
Qewmo, rabe mîna şêr, îro fîrsete,
Bo riya qewmê kurd roja hêmete.

LAWANÊ WETEN

Lawên weten, xirêt bikin.
De rabin ji xewê, bi ser çû şev,
Nema zemanê cehil û nezanî,
Îro firsete, roja hêmete,
Bi ulm û sene't berz dibe milet,
A'Iem hemîşe xerêqî îşe,
îş kin bi merdî, bi dest û birdî,
Yek dil û dev bin, heta roja mirin,
Lawanê weten, xîret bikin.

رمزی ملا معروف (۱۹۰۲)

نام راستین وی محمد رمزی پسر ملا معروف و نوه رسول است و سال ۱۹۰۲ در شهر سلیمانیه چشم به جهان گشوده است. پدرش از هفت سالگی وی را به نزد ملا سعید فرستاد تا قرآن خواندن بیاموزد. سپس گلستان و بوستان سعدی شیراز و همچنین دیوان اشعار حافظ را به فارسی آموخت. مدتی در مدرسه نظامی رشدیه و سپس به مدرسه علم نجوم و سپس در مدرسه اهلیه از محضر ملا حریق کسب فیض نمود. به غیر از زبان کُردی به زبانهای عربی، فارسی و ترکی آشنایی کامل داشت و حتی به فارسی و ترکی شعر نوشته است.

سال ۱۹۲۷ به استخدام دولت در آمده و سال ۱۹۴۵ بازرس شهر سلیمانیه شد و در انجمن‌های علمی زیادی شرکت نموده و از محضر استادان بزرگی چون بیخود و پیره میر استفاده نموده و متأثر از اشعار ایشان، شروع به سروده شعر کُردی کرده است. رفیق حلمی می‌نویسد که رمزی اشعار زیادی به کُردی نوشته است اما همان اشعاری را که سروده ارزنده‌اند و اجتماعی و مردمی هستند. اشعاری که رفیق حلمی در کتابش از رمزی چاپ کرده بود را به کُردمانجی برگردانده و به محضر خوانندگان عزیز می‌رسانم.

DEMEKE PIR TÊ XEYALIM

Demekê pir tê xeyal im, bi belav difikirim,

Demekê lale zimanê dilê pir azarim,

Demekê baysî pestime, izetê nefes im,
Demekê mane'y berzime, bextê bedkar im,
Demekê şewqê li aso ne daye roja ûmûd,
Demekê subhî merem min ne dîtiye, şevgarim,
Li dewra nuqtêya navên dayra xemêda
Li ser sebîfaya vê dewrê mina p'ergarim,
Bi sev stêrjimêriyê dikim, heta dibe roj,
Bi roj heta dibe şev pasevanê bazarim,
Ji derd û daxê carna til dixum, bêhişim,
Ji of û axînê carna axê dixum û hişyarim,
Bi şûrê ce'wr û cefa sîng birînim,
Bi tîra derd û bêla cerg û dil birîndarim,
Feleka min çep lê da, bê neva, dibê çi bikim,
Di gel zemanê bedkar û bextê bedsarim.
Ne xudanê pez û dewar, cot û amelim.
Ne sahibê revok, garan, gund û zevî û zarim.
Ne şêxê dest birî, aynê din, bi dinya bê darim.
Ne bîr û murşide bê çav û rûyê riyakarim.
Ne xudanê kes û karekî dewlemende bi cengim.
Ne sahibê kur û kalekî zor û destdarim.
Ne şareza bi belat û ne hev demê sofera.
Ne yawerê wezîr û emîr û xunkarim.
Ne katibekî dini, xudpesen dê nefamim.
Ne şayrekî hawa berzî herze gotarim.
Ne ji wê muwezze be şermokêd bed exlag.
Ne ji wê mudeqqe bed navêd bê ar im,
Ez ew biçûkim, ku ji fezlê xwe heta nika,
Bedî min nekiriye derheq beyar û exyar ,

تاریخ ادبیات کُردی

Min ew wezife perast nika bîst û sê sale,
Li ser wezîfê ez ne kirme zecr û inzar,
Demekê çimkî bi mêzina ihtram û qar
Mucewheratî sêdaqet firoş û kiryarim,
Demekê, çimkî li bazarê eyffet û e'daye,
Bi nexdî kiriye, sermayedar û ticcarim,
Gula bîşkafî ya baxê kesekî pak nijad
Nemamî gulşenî zatikî rast reftarim,
Di gel vê jî dizanim, ku Remzî ez hergêz
Ji wê ne hêziya petyarê ne bûm rizgar.

(از تاریخ ادبیات ر. حلمی صفحه ۳۴ - ۳۶)

ÎRO ZEMANÊ BÊ EDEB Û BÊ WEFAYE

Îro zemanê bê edeb û bê wefaye,
Roja xirabî kirnêye, esra riyaye,
Bawi nemaye, basa wefa qet meke dexil,
Li vê esrêda çimkî wefa bê wefaye,
Her ew kesê kemal serê xwe fida dike,
Yê bo mehwiya xwe, mal û zaruwêd xwe fidaye,
A'lem ewqas sivike, ku ji bêqedrî ya dibêje
A'lem hemû zîv û zêrîn, ew qelaye
Wa fehm dikin ewanêd ku serxweşê dewletin,
Vê neşe kême dême, heta bê zibaye
Remzî ku extyarî terîkî dike li xelq
Fikra wî ji qeyd û benda esaret rehaye.

(از تاریخ ادبیات ر. حلمی صفحه ۲۷ - ۲۸)

WETEN

Ey weten ji ber çi hinde dilxemgînî tu?
Bo çi herdem wa melûli, dide pir esrinî tu?

.....

(از تاریخ ادبیات ر. حلمی صفحه ۳۱)

TA KENGÊ

Kurdno, ta kengê eva nifaqe li nav weda bimîne?
Her wa dom dike, di nav we da herdem girmî ne?
Ta kengê ewqas hûn mêla çewt û xirabê bin?
Ta kengê ewqas talibê nerastî û derewê bin?
Ta kengê gezende qîl û qacê hev bigezin?
Ta kengê mîna dirindan dil û cerga hev bixun?
Ta kengê li behra hişkaya hewada p'el bimînin?
Ta kengê li deşta arezûda bê delîl herin?
Ta kengê xereqî kuştin û fewa tina hev bin?
Ta kengê dest vala û mal xerab bin?
Xelq bi zorê ya sikî fen gehîşte esman,
Hûn li xerêqi bezma helakin û helmequn,
Carna ji rûyê cahiliyê dibne ecnebî,
Carna jî rûyê nezanîn dibne fermeson,
Wa tê digihîjin, ku hêçe bi tirr dibin filosof,
Ya baş e şebqe kirne serê, dibne Edîson,
Bo çi heyrî girêdan kemera nokeriyêne, ji boçi?
Bo mervê dewlemend çiyê ewqas ser qîrîn?
Bo çi fitne û xerabî ne bin, içtimayî ji bo çi ye?
Ger basa yek û du nebe, kengê hînî gotubêjê bin
Her xeybetiye ev û ew, her meclis diçe,

تاریخ ادبیات کُردی

Her kirna Şeno û Kewo, her komela kevn,
Ruvî û pezin li ber devê beyanan,
Mîna gurê har û şêrê dir li nav xwe e'yanin,
Pariyê xwarî û kotira ber cenga ecnebînin,
Her çend ji cinsê baz bi helmet eylonin.

(از تاریخ ادبیات ر. حلمی صفحه ۲۸ - ۳۰)

هزار (۱۹۰۲)

نام وی عبدالرحمن شرفکندی است و در سال ۱۹۰۲ در شرفکند مهاباد در یک خانواده روحانی و متوسط پا به عرصه وجود نهاد. چون پدرش روحانی بود از خردسالی هزار را به تحصیل ترغیب کرد و در نتیجه استعداد ذاتی قرآن و کتب مقدماتی را بزودی آموخت و توانست بخواند و بنویسد. هزار در این رابطه نوشته است که: «پدرم ملا بود و به من خواندن و نوشتن آموخت، مردی خداشناس بود و همیشه سفارش می‌نمود که برای دستیابی به خواسته‌هایت تنها خدا را به یاد بیاور، چون تنها اوست که اجابت خواهد نمود.»

بعداً بر اثر تشویق پدرش به مسجد محل که دارای طلبه و مدرس بود وارد شده به تحصیل عربی پرداخت و به اصطلاح به کتابت پرداخت و به آموختن صرف و نحو و فقه و غیره مشغول شد و به قول خودش یگانه آرزویش این بود که راه نیاکان خود را دنبال کند و ملا شود اما تقدیر با تدبیر موافق نبود و سرنوشت را دیگری را فراروی او گسترده وی پدرش را در سن هفده سالگی از دست داد و لذا خود مسئول و سرپرست عائله گردید و اجباراً از تحصیل دست کشید و برای امرار معاش خود و خانواده به انجام کارهای سخت مشغول گردید در میان سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۷ نیروهای نظامی دولت روسیه شمال ایران را که بخش اعظمی از کردستان هم شامل آن می‌شد را دربرگرفته بود. ظلم و جور که از سوی مزدوران شاه خائن بر مردم ایران صورت می‌گرفت باعث

تاریخ ادبیات کردی

شد، هزار در تشکیلاتی به نام "کومه له ژیانه" و "گردستان" به رهبری قاضی محمد که بر علیه رژیم پهلوی سازماندهی شده بود، شرکت کند.

عبدالرحمن شرفکندی حال پریشان و سرگردانی مردم کرد را می‌دید نام هزار به معنای "تهیدست و فقر" را برای تخلص در اشعارش برگزید و اقدام به تأسیس و نشر مجله‌ی کردی زبان "نیشتمان" (میهن) نمود. هزار از نخستین شماره با این مجله همکاری داشت و نام وی همواره مانند یکی از فعالان کمیته انتشاراتی این مجله به چشم می‌خورد. وی با جراید دیگر کردی نیز همکاری داشت، همچنین نوشته‌های وی در ماهنامه‌ای به نام "کوهستان" که در تهران از سوی اسماعیل اردلان منتشر می‌شد، به چاپ می‌رسید. پس از حمله ارتش شاه و شکست جمهوری مهاباد، عده‌ای به دار آویخته شدند و عده‌ای نیز دستگیر و زندانی شدند و عده‌ای نیز متواری شدند هزار هم پس از درگیری و تحمل مصائب زیاد موفق شد که به خارج از وطن فرار کرده و به بغداد برود و در آنجا نیز برای امرار معاش به کارهای طاقت فرسا دست زد که بر اثر بدی شرایط محیط و عدم بهداشت و غذای کافی به بیماری سل دچار گردید و در همان ایام بر اثر ابتلاء به بیماری سل برای معالجه راهی لبنان شد و در بیمارستان مسلولین واقع در جبل لبنان بستری گردید. دو سال و اندی در بیمارستان ماند تا رفته رفته حالش رو به بهبود گذاشت. به هنگام بازگشت از لبنان، مدتی در منزل یکی از کرده‌های سوریه ماند و در آنجا ضمن فراگیری گویش کردی کرمانجی، اقدام به برگرداندن کتاب مَم و زین احمدی خانی، به گویش سورانی نمود. هزار پس از اقامت دو ساله در سوریه راهی مصر شد. از آنجا به شوروی رفت و در باکو به عضویت در آکادمی علوم آذربایجان شوروی درآمد و بخشی از سروده‌ها و اشعارش به ترکی در آن دیار انتشار یافت. پس از مدتی اقامت در شوروی از راه بلغارستان بار دیگر به گردستان عراق بازگشت و تا زمان کودتای ژنرال عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۵۸ وی همچنان در بغداد به حرفه‌ی عکاسی مشغول بود. پس از کودتای قاسم و برگشت مصطفی بارزانی، هزار به وی پیوست و به جنگ با عراق پرداخت. از سال ۱۹۷۱ که قرارداد متارکه‌ی جنگ بین عراق و رهبری جنبش کرد به امضا رسیده هزار به بغداد برگشت و به عضویت در آکادمی علوم کرد درآمد و به خدمات ادبی و فرهنگی پرداخت. دوران آسایش هزار چندان طولانی نبود. آتش جنگی دیگر شعله‌ور شد. هزار دیگر بار با بارزانی همراه شد و سرانجام پس از حوادث سال ۱۹۷۵ با بارزانی به ایران بازگشت و در عظیمیه‌ی کرج ساکن گردید. هزار

شاعران و چکامه‌سرایان سورانی

با هیمن در ایجاد و تأسیس مرکز نشر فرهنگ و ادب کُرد، انتشارات صلاح‌الدین ایوبی و نشر مجله‌ی کُردی سروه فعالیت داشت. برخی از آثار عبدالرحمن شرفکندی به این شرح هستند:

- دیوان شعر "برای کُردستان" چاپ تهران
 - دیوان شعر "آله کوک" منتشره از سوی انجمن فرهنگی شوروی
 - ترجمه رباعیات حکیم عمر خیام به کُردی
 - تفسیر اشعار دیوان ملای جزیری به سورانی
 - ترجمه شرفنامه بدلیسی به کُردی
 - مَم وزین خانی، برگردان کتاب شعر مَم و زین احمد خانی به کُردی سورانی
 - عشیره فراموش شده گاوان، ترجمه از عربی به کُردی
 - قانون ابن سینا، در شش جلد، ترجمه از عربی به فارسی
 - ترجمه‌ی عرفان در مقابل آزادی از دکتر علی شریعتی
 - ترجمه‌ی فرهنگ دو جلدی عمید، کُردی به فارسی فرهنگ کُردی به فارسی در دو جلد
 - واژگان کُردی در زبان عربی
 - منظومه‌ی سَرَمَر، به تقلید سگ و مهتاب، چاپ سوریه
 - ترجمه‌ی تاریخ سلیمانیه، از عربی به فارسی
 - ترجمه‌ی روابط فرهنگی مصر و ایران، از عربی به فارسی
 - ترجمه‌ی یک در کنار صفرهای بی‌پایان، تألیف دکتر علی شریعتی از فارسی به کُردی،
 - ترجمه‌ی پدر مادر ما متهمیم، تألیف دکتر شریعتی، از فارسی به کُردی
 - ترجمه‌ی آری این چنین بود برادر، تألیف دکتر شریعتی، از فارسی به کُردی
- اشعار هزار به خوبی قابل ادراک هستند. برای خوانندگان عزیز و گرامیم بخش‌هایی از اشعارش را به کُردمانجی برگردانده و چاپ کرده‌ام تا همه به شکوه اشعار وی پی ببرند.

HER KURDIM

Bi derodero bim, li mala xwe bim,

Li axa ereb bim, li îranê bim,

تاریخ ادبیات کُردی

Kinc lê kiri bim, rût û tazî bim,
Koşka min deh qatî be, wêran mal bim,
Aza û rizgar bim, şadman û xwendan,
Yan zincir li mil, li goşê zindan,
Sax bim, cahil bim, guh lê giran,
Yan zar û nizar li nexweşxanan,
Rûnim li ser textê xûnkarî,
Yan li kolanan begerin bi hejarî,
Kurdim û li riya kurd û Kurdistan
Ser û pê didim ser destan,
Bi kurdî dijîm, bi kurdî dimirim,
Bi kurdî didim bersiva qebra min,
Bi kurdî dîsan zêndî dibim,
Li vê dînê bi kurdî hel diçim.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران)

STRANA PÊŞMERGAN

Kurdistan ...
Niştimana kurd, gelek pîrozî, bi te sond dixum,
Bo serxwebûna te bi can û mal qurbana te bim,
Li riya rizgarkirîna te, berbi xoş û bêşa te,
Rû bi rû ber li dijminê te
Kurdistan. . .
Her tu yî mebesta min, xoşevista min, tu yî bîr ûhesta min,
Çi tê ji destê min, qet car nawestim, welat perestim,
Gelek lawên te li kûra xebatê xûna xwe rêtin,
Gelek sêx û pîran, ji zana û jîran xwe dan kuştin,
Bohtan, şemzînan, çiyayê şîrin, pîran, Agri-daxû Sasûn,
445

Derbend, şarezûr, Mehabada sor, reha neviyê tûn
Kurdistan. . .

Delîr û pakdil in, bêtirs û bêxof lawên wanin.
Bi dil daxwaza serbixwebûna tene, tola wanin,
Kurdistan. . .

Biryarê me eve; yan azad jiyîn, yan bêtirs mirin,
(دیوان هژار صفحه ۱۰۱ - ۱۰۲)

STRANA PÊŞMERGAN

Hatim, heta mabim bê westan,
Bibim pêşmergê Kurdistan,
Qedirê şûrşê li ser mine,
Şerê dijmin paraztine,
Mebêjin pîr bûyî, genc bûme,
Li serda tê hel çûme,
Wa şerta, şertê mêran,
Navê xwe bixme nav navan,
Tiştêkî li ser dijmin bînim,
Çermê wan li dar bialînim
Gunê min bi dijmin nayê,
Nakim agirê bin kayê,
Heta dijmin berba nebe,
Kurdistan azad nabe.

(دیوان هژار صفحه ۶۱)

Divêt ala Xanî bilind kim,
Di gel hevalan rê kevim,
Şêrên Hacî bixûnim,

تاریخ ادبیات کُردی

Tolê ji dijmin bistînim,
Goran û Bêkes bîr bînim,
Canê pîremêr şad kim,
Di gera navroza rizgariya min
Bê sotin barê hejariya min.
(از دیوان هزار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران)

QEL Û BILBIL

Carekê bilbil di gel qeleres,
Li nav rêke bîne hevbeş,
Bilbil digeriya bi bang û hewar,
Çawan bûme garê cîranê nalebar,
Bilbil di gel qel çawan li hev tîn,
Ez gulperest im, ew lak xure,
Ciyê min divêt li nav çîman be,
Ber çavê min cew û dîmen be,
Di gel bilbilan, li ser çîlan.
Me bixwenda li ber xweş gulan,
Çav birkî kim di gel gula al,
Ne dihate bîra min ev jiyîna tal,
Çavê xwe ve dikim rûreş dîmene,
Çi bêjim vî zemanê pir gune.
(از دیوان هزار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران)

Ala sê rengî rengînî,
Li çiyaê Barzan dibînî,
Dipirpire, diweş-wişe,
Ji kurdan ra rengî xweş e,

Derdê me sarêj dike,
Birîna can genc dike.

EFERIM BO CANBAZARAN

Pê û çek zirîn û xerme,
Kom bûn komê cenderme,
Riq lî dil, hize li dest,
Li nav gerekê danîn darbest,
Diyarbekir xemgîn û mate,
Çav nihêrî ki bedbexste,
Şevêkê li ber dîwar,
Hel kirin pet û dar,
Şêx Sehîdê Pîranî pîr,
Di gel çend mêrê merd û jîr,
Bûne qurbana Kurdistan
Bûne riya kurd perestan,
Enqerê emirê kuştar derxistin,
Şêx kuştin, bê pişt Kurdistan hiştin.
Lê dîrok jîr û bi bîre,
Kurdê bikin tivdîre,
Bi xeta sor mîna xîne
Wê binivîsin diyarê şîne.
Ew namirin, zêndîne,
Hezar car wê bêne bîre,
Mirin her bo gel xurane,
Nifir bo xudan zorane,
Sed eferîn bo canbazan
Bo canê azadxwezan,

تاریخ ادبیات کُردی

Şêx sehîd qet car namire,
Navê wî dinya bigere,
Xûna kurdan ku rijiya,
Navê tirka pê pijiya,
Her dilopeke wê xûne,
Bo tolê standin havêne
Heyfa şehîdan bistînin,
Perê dîrokê birengînin.
(دیوان هژار صفحه ۹۹ و ۱۰۰)

NEŞMÎL

Neşmîl, keça kurd, ey wefayar,
Çav kal, xûnşirîn, nazik û nazdar,
Perwerda av û hewa Kurdistan,
Gula ser çil û şemama bostan,
Ciwaniya te wêne bû li nav hevalan,
Kenê te sed dil dibirin bi talan,
Wa heft sale tu hêsira dirêjî,
Li dor wetenê min sûrê dipêçî,
Gulmê sûretê te bûne belge payz,
Zivêrî û şîvavî, tu durî ezîz,
Neşmîl, derdê tu tê da, derdê min e jî,
Darê sebûrê hate, der ji rêşî,
Ez jî wek te henesan sarim,
Jiyîna min herdem hevraza derde,
Dil xûn û çavên min hêsra dirêjin,
Bindestî û hejarî cerga min dipêjin,
Neşmîl sebebkar roj lê reş be,

Îstimar wek min wêran mal be.
Tu kirî jinebî, kurê te kire êtim,
Ez jî derodero, bê cî û bê jîn.
Lê divêt bijîm, bijîm bi emel,
Hê bê der roja kurd gel,
Bi kurdî dibêjin: "Berê tengane kurte",
Mesela kurdane, ciwane,
Gelek nemaye, tu jî bibînî Şadî,
Kurdê jî bilind kin ala azadî.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران)

DILXWEZÎ

Nîna, dipirsin kêye di gel te,
Bêje, Hejarê kurdê Hejar e,
Ji bo niştiman bê niştimane,
Li riya welat wêl û eware,
Jiyîna wî cahilî çû, negihîşte miraz,
Li du dermanê dil birîndare,
Ji derdê Kurdistanê natevite,
Cerga xwe sotiye, dev bi hewarê,
Çavê wî li yalê Sovêtîstanê,
Her ew e çar bo kurdê bêçare,
Gelek dilxwezê rojekê bibîne,
Kurd û Kurdistan rizgar bûne.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران)

Li hezar hezar sal da
Bi rencber mabûn li jina tal da

تاریخ ادبیات کُردی

Li me dixistin kot û zincîr,
Mîr û xan û qexal û beg û pîr,
Yek kurê wi hebû, yekî ferxî mange bû,
Yek bihiştî bû, li dest da şeş deng bû,
Mizgîn bo gelê bê beş,
Tîrêja Lenîn qelaşt şeva reş,
Roja me jî wê der bê ji nav ewr û tema,
Rewsa faşistên gelxurî nema,
Kurd di gel fars, tirk û ereb,
Serbixwe dibin bira û pişt û teb,
Cejna Oktober li gelek ci û westan
Govend digirin li çiyayê Kurdistan.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران صفحه ۸۲ - ۸۳)

TU JI KÊ DERÊ YÎ

Ji Ezîz, Bitlîs û Mêrdînê,
Zaza û Mekis û Kilîs û Efrînê,
Dêrsim, Erzerum, Erzencanê,
Bazîd û sêrt û Wanê,
Malatiya, Dorinde û Bostan,
Diyarbekir û Cizîra Botan,
Başqela û Xozat û Palû,
Mûş û Culamêrg û Makû,
Genc û Keyf û Sarîqamîş,
Siverek û Entab û Merîş,
Amûdê û Derbasî û Jengar,
Ta Qamişlî û ereb pînar,
Eskenderûn, Urfa, Xarpût,

Akra, Musul, Emare û Kût,
Midiad, Amîd, Dêhok û Zaxo,
Kifrî, Kerkûk, Hewlêr û Ko,
Revandiz, Helepçe, Mendelî, Toz û Xaneqîn,
Şehrê kurd, Sine, Hemedan,
Kirmanşan , Seqiz, Hewreman ,
Serdeşt û Banê ta Eşno,
Ta Wurmî û Dileman û Xo,
Neqede û Şapur û Silmas,
Li herdu berê ava Aras
Miyandav û Şahîndij , Bûkan
Mihabad û Sulêman
Evin cih warên me kurdan
Evin welatê me û kal bavan.

(از دیوان هزار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران صفحه ۶۱ و ۶۲)

STRANA ŞAGIRTAN

Em lawên kurd in, bo niştimana xwe
Serê xwe em datînin, dibaxşinin canê xwe,
Li riya şûrşê emê xûnê birêjînin,
Ala azadî pê birengînin,
Şerm e ji me ra kurd azad nebin.
Gelê me wek gelan dilşad nebin,
Xûna mamê me li Aqrî rijiya,
Hişê xûşka me li Dêrsimê pijiya,
Bavpîrê me li çiyayê Şirîn çalkirine,
Li biniya Mehabadê bavkê me kuştine,
Birayê me li Bexdadê darda kirine,

تاریخ ادبیات کُردی

Gelek malê xizme me dan ber bomban
Gêlek pêvîst e zanîst û xwendin,
Bo serxwebûn, bo tole standin.
Gelê xwendewer be, qet bin dest nabe,
Li ber bîgana serî qûz nabe.
Çînê teze yê kurd bi xwendewerî,
Wê bilind ke ala rizgarî.
Em çînê xwendewrin
Pêşrevê riya rizgarin,
Remz û karê newestanin,
Fidakarê Kurdistanin.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران، صفحه ۱۰۰)

CIH WARÊN MÊRXASAN

Kurdistan cih warê mêrxasên kurdane,
Mêşê şêr dir û neberdane,
Landika Zerdeşt û Mehabadê,
Paytextê şahên mêrê Madê,
Cih warê tacê Keyxosrovî
Bûye birca hemû zevî,
Meydana Gûderz û Rosteme,
Koşka evîniya "Zîn û Mem",
Rêbaza Baramê Çobîn e,
Ciyê rezê Ferhad û Şîrîne.
Hezar Ferûdîn û Kawe,
Serê xwe danîn li nave.
Ji rojhilata kevn û teze,
Li dîrokê binêre û bêje

Ji kurdan kê sax, bê birîn maye.

(از دیوان هزار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران، صفحه ۲۶)

HINEK JI PELEWANAN

Qazî, Mustefa Berzanî,
Şêx Qadir û Xewsê sanî,
Îhsan, şêx Sehîd Welî,
Şêx Mahmudê darê Kelî,
Simko, xanê Erdelanî,
Şore swaranê Babanî,
Paşayê Soran, mîrê Botan,
Xudan zoran, kelî kotan,
Baz û mîr Elî, can polad
Xanim û deysim û Qubad.

KÊ DIBÊJE KURD BÊKESIN

Kê dibêje kurd bêkesin,
Hemû aştxwezê dinya destin,
Xêrxwezê Kurdistanin, xêrxwezê kurdin,
Hind û Çîn û Korêya bo kurd şer dikin,
Krêmlîn û hêza Çîn pawan û piştîvanê kurdin,
Lawên hemû dinya cejna azadî dikin,
Kotira Pîkaso mizgînan hîmna azadî anî, got:
"Mîr û çû roja zulmkar û istimarê kurd
Lerizîn hiş, dil û canê zor lê kerê kurd,
Gihîştin, rîşiyê xwe berdan darê azadî kurd,
Pir dibin, hesinger, hejar û cotkarê kurd,
Wê bişkênin, dest û milê xêrnexwezê kurd,

تاریخ ادبیات کُردی

Nahêlin faşistên wehşê Emêrîka şerxwez
Bidne ber bomba zar, gund û şehre kurd.
Kê dibêje kurd be kesin,
Hemû aştxwezê dinya destin,
Xêrxwezê Kurdistan in, xêrxwezî kurdin,
Hind û Çîn û Korêya bo kurd ser dikin,
Kirêmlîn û hêza çîn pawan û piştîvanê kurdin,
Lawên hemû dinya cejna azadî dikin.

SELAM

Nesîm, ger diçi Rojhilata dûr,
Selam ke, Korêya renga sor.
Bibîne leşên jin û mindalan,
Erdê sorkirî bi xwîna palan,
Selam ke gund û sheherê wêran,
Hêlîna mêr û çêjkê şêran,
Guh bide nalîna dayk û bavan,
Jinên bê mêr, mêrê bê keban,
Gelo çawan e halê birçî û feqîran,
Hov çawan wan didin ber nikê nizan,
Xêzên wan bê mal, malê bê xêzan,
Selam ke lawên Şemala delêr,
Help û ne'rîna wê mîna ya bewr û şêran,
Lawê Korêya bi kotek û dardest,
Bi mêranî welatê xwe parast.
Piştî zorkar şîkand,
Kela Emêrîka xeybet rûxand,
Bi xûnê nivisî navê azadî,

Hilqetand kok û rişiyê bê dadî,
Hincirand serê marê îstimar,
Rûxand firotna şeref bi dolar,
Selam Korêya, selam beyan ron,
Selam azadî, selam azad bûn,
Merivê hemû dinya piştgirê tene,
Hemû mêr heval û hevkarê tene,
Selam ey hêza selama çîn,
Selam, ey lawê Vêtnamîn,
Selam, ey Moskov, kela azadî,
pawana hejaran, serkaniya şadî.

(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران صفحه ۲۸ و ۲۹)

SONDA ME

Ey selmiyandarê pîs, pore zor,
Sipî leş, dil reş, zikdir, xûnxur,
Tembel, tevezel, tirsonek û bê xêr,
Li ber bankê nivistî ser qûça zêr.
Ta kengê bihirî, bimijî, bikujî?
Me bi pera bikirî, bifiroşî?
Em şev û roj xudanê dirêjin,
Qet rengê rojê nabinin, nagijin,
Tam nakin çiqas genim bavêjin,
Roj bi roj, sal bi sal,
Em dimînin bê par û bê mal.
Ta kengê tu bikî tersî,
Em cotkar bin, tîû birsî.
Ta kengê jin û zarê me hêsîr bin,

تاریخ ادبیات کُردی

Xudanê birêjin, bê parî nan bin
Ta kengê araqê vexwî, xwe bêhiş bikî.
Me hejar, bê war û nexweş bikî,
Ey zalim dinya dor bi dore,
Yek li jêre, yek li jore.
Sonda me bi Akyabira Sor be,
Bi pelewaneş eskerê Sor be,
Bi parezgerên Stalingrad be,
Bi canfidanên Sovêta azad be,
Em ranawestî qet carekê,
Yan heq bistînin, yan bimirin wê deqê.
Bombê mikrob, hîdrojên û atom,
Emê hildin, bavêjin nav gom,
Bikin aşî, û hev dostî,
Milet bijîn serbestî,
Hemû dinya xebatkar
Bibin hevkar û bextewar.

منابع و مأخذ

- الکساندر ژابا، مجموعه سرگذشت‌ها و داستانهای کُردی، سنت پترزبورگ، ۱۸۶۰، به کُردی و فرانسوی
- دیتل، گامی در شرق، روزنامه تخصصی مینیسترثا اس پی بی، ۱۸۴۸، سنت پترزبورگ، به روسی
- مارگاریتا باریسُونا رودنکو، فقیه طیران، شیخ صنعان، مسکو، ۱۹۶۵، به روسی و کُردی
- مارگاریتا باریسُونا رودنکو، احمدخانی، مَم و زین، مسکو، ۱۹۶۰، به روسی و کُردی
- مارگاریتا باریسُونا رودنکو، حارس بتلیسی، لیلی و مجنون، مسکو، به روسی و کُردی
- مارگاریتا باریسُونا رودنکو، شرح نسخه‌های خطی کُردی، مسکو، ۱۹۶۱، به روسی و کُردی
- مارگاریتا باریسُونا رودنکو، یوسف و زلیخا، ادبیات کُردی و فولکلور، مسکو، ۱۹۷۳، به روسی و کُردی
- معروف خزنده‌دار، خلاصه‌ای بر تاریخ ادبیات کنونی کُرد، سنت پترزبورگ، ۱۹۶۳، به روسی و کُردی
- معروف خزنده‌دار، نگرشی به تاریخ ادبیات کُردی، ۱۹۶۵، به روسی و کُردی
- معروف خزنده‌دار، دیوان نالی، بغداد، ۱۹۷۷

شاعران و چکامه‌سرایان سورانی

- قانات کُرد، بررسی ادبیات کُردها در عراق، آسیا و آفریقا، مسکو، به روسی
- جگرخون، دیوان جگرخون، دمشق، ۱۹۴۵
- جگرخون، سوار بر آزادی، دمشق، ۱۹۵۴
- علاءالدین سجادی، تاریخ ادبیات کُردی، بغداد، ۱۹۵۲
- گیوی مُکریانی، دیوان وفایی، اربیل، ۱۹۶۲
- گیوی مُکریانی، دیوان دلدار، اربیل، ۱۹۶۲
- گیوی مُکریانی، دیوان محمد ملا کویی، اربیل، ۱۹۶۹
- گیوی مُکریانی، دیوان ادب، اربیل، ۱۹۶۸
- محمد ملا کریم، حاجی قادر کویی، بغداد، ۱۹۶۰
- محمد خاکی، دیوان حریق، کرکوک، ۱۹۶۹
- جلادت علی بدرخان، شاعران کلاسیک ما، شماره سی و سوم مجله هاوار
- احسان فؤاد، خلاقیت در اشعار ادبی حاجی قادر کویی، مسکو، ۱۹۶۰
- جلیف، اشعار حماسی کهن کُردی، خان دیمدیم، سنت پترزبورگ، ۱۹۶۱
- جمشید حیدری، نگرشی بر داستانهای مدرن کُردی از ۱۹۲۵ تا ۱۹۶۰، مسکو، ۱۹۷۹
- ژاکلین شورنوونا موسائلیان، فهرست نسخه‌های ادبی و شعرهای عامیانه کُردی، زنبیل فروش، مسکو، ۱۹۷۸
- ژ. ش. موسائلیان، اشعاری درباره بناهای تاریخی، فرهنگ و مسائل مردم قرون پانزدهم در شرق، مسکو، ۱۹۸۱
- شقایف، قالبهای شعر در ادبیات مدرن کُردی، باکو، ۱۹۶۷
- عزالدین مصطفی رسول، احمدخانی شاعر و ادیب متفکر کُرد، مسکو، ۱۹۷۷
- رفیق حلمی، ادب کُردی، بغداد، ۱۹۶۰
- علی کمال باپیر آقا، پیرمرد جاوید، بغداد، ۱۹۶۰
- امین ذکی، تاریخ کُرد و کُردستان، ۱۹۳۵
- محمد ملا کریم، دیوان بیگس، بغداد، ۱۹۸۱
- شرفخان بتلیسی، شرفنامه، به روسی، ترجمه از فارسی به روسی ا.ا. واسیلوا
- اولیاء چلبی، کُرد و همسایگانش، بغداد، به کُردی
- صادق بهاءالدین آمدی، شعرا و عرفای کُرد، بغداد، ۱۹۸۰



قاناتِ کُردُو نویسنده، مَورخ و زبان‌شناس مشهور کُرد در سال ۱۲۸۸ در روستای سوسیز از توابع شهر قارس متولد شد. بعد از قتل عام عثمانی به همراه بازماندگان کُرد این شهر به تفلیس مهاجرت نمود. در سال ۱۳۰۱ در یک مدرسه شبانه روزی در شهر تفلیس که توسط هاکوب خازاریان راه اندازی شده بود، به تحصیل علم و کار مشغول شد. در این مدرسه همراه با قانات، شخصیت‌هایی همچون تیتالِ مُرادف، خالدِ چتو، چرگزِ باکایف؛ اولین سردبیر روزنامه ی کُردی ریا تزه (راه تازه)، جردوی گنجو، سمند سیابندف و چندین نفر دیگر مشغول تحصیل بودند. در سال ۱۳۰۷ تعدادی از جوانان کُرد ارمنستان از جمله عرب شمو، همراه با دوازده جوان دیگر جهت ادامه تحصیل به شهر لنینگراد اعزام می شوند. قانات نیز همراه این گروه در انستیتوی زبان‌شناسی (زبانهای زنده شرقی) ادامه تحصیل می دهد. سپس در رشته ی زبان و ادبیات کُردی دانشگاه لنینگراد پذیرفته می شود. در سال ۱۳۲۰ اولین تز دکترای خود را در رابطه با زبان و ادبیات کُردی، ارائه می دهد.

پس از جنگ جهانی دوم او به عنوان معلم به تدریس زبان و ادبیات کُردی می پردازد. در سال ۱۳۳۸ بخش کُردشناسی، از انستیتوی شرق شناسی لنینگراد جدا شده و توسط ای. اورپلی روس به صورت مستقل اداره می شود. پس از یک سال این بخش به قانات سپرده می شود. وی تا زمان مرگ خود این مسئولیت را با عشق و علاقه انجام داد. سرانجام قانات کُردو در نهم آبان سال ۱۳۶۴ در سن ۷۶ سالگی چشم از جهان فرو بست و به رحمت ایزدی پیوست .

چند اثر قانات کُردو:

- دستور زبان کُردی کرمانجی ۱۳۳۶.
- فرهنگ کُردی کرمانجی، روسی ۱۳۳۹.
- فرهنگ کُردی سورانی، روسی ۱۳۶۲.
- جمع آوری دستور زبان گویش کُردی کرمانجی و گویش سورانی ۱۳۵۲ شمسی.
- تاریخ ادبیات کُردی جلد اول، سال ۱۳۶۲ و جلد دوم ۱۳۶۴.
- گرامر زبان کُردی ۱۳۶۹.
- دوازده واریانت، مَم و زین سال ۱۳۷۵.

این دانشمند و عالم بزرگ کُرد بیش از صد رساله، کتاب و مطلب علمی در زمینه زبان، لهجه، تاریخ و ادبیات زبان کُردی به چاپ رسانید و بیش از بیست کُردشناس را آماده و به آنها تعلیم داد. در تاریخ کردهای شوروی سابق، کُردشناسی با این مشخصات و با این همه اثر و فعالیت علمی وجود نداشته است. بچه های کُرد کُردمانج در اتحاد جماهیر شوروی سابق با کتاب های قانات کُردو زبان مادری خود را می آموختند. تا سال ۱۳۶۹ شمسی، ده کتاب درسی برای مدارس کُردی ارمنستان که از اثرهای گرانبهای وی می باشند به چاپ رسید و کتاب هایش در مدارس ارمنستان تدریس شده و می شوند.

